۱۲۰۲

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲
۷۲۸

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب رساله فی الخراج
مؤلف
جلد (۱۲۰۲) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۳۱۹۷
۳۱۹۴

خطی اهدائی	کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۲۰۲	

کتابخانه مجلس شورای ملی

[illegible]

۳

[illegible]

۲

[illegible]

در روی تو سرّ صنع بیچون / چون آب در آبگینه پیداست

چشمم چو بجیب خویشتن بر آرم / تا روز سپیدت بجز راست

گویند نظر به روی خوبان / نهیست نه این نظر که ماراست

هر آدمی که مهر مهرش / در وی نگرفت سنگ خاراست

[illegible]

روزی ترش آنکه ما بسوزد / آتش [illegible] سوداست

[illegible]

نالیدن درد و نالهٔ سعدی / گویند خلاف رای داناست

[illegible]

از درد ما خبر ندارد / آسوده که بر کنار دریاست

[illegible]

بریزند [illegible] هم بریزیم کوزه / [illegible]

[illegible]

بشیرین [illegible] از شهر یار چینی / که [illegible]

[illegible]

بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی

[illegible]

جهان کرده ام از سخن چون بهشت / [illegible]

[illegible]

[illegible] / که دارم [illegible]

[illegible]

بر آن بارگه [illegible] / فروزنده [illegible]

[illegible]

مرا گفت خسرو [illegible] / چهان رستم طوس [illegible]

[illegible]

مرا در جهان شهریار [illegible] / بس بنده [illegible]

[illegible]

بدانش نبد شاه را دستگاه / وگرنه مرا برنشاندی بگاه

[illegible]

اگر شاه را شاه بودی پدر / بسر بر نهادی مرا تاج زر

[illegible]

ز بد اصل چشم بهی داشتن / بود خاک در دیده انباشتن

[illegible]

جهان را چنین است آیین و ساز / که سازد فرومایه را سرفراز

[illegible]

سر ناسزایان برافراشتن / وز ایشان امید بهی داشتن

چو اندر تبارش بزرگی نبود / [illegible]

سر رشتهٔ خویش گم کردن است / بجیب اندرون مار پروردن است

ور مادر شاه بانو بدی / مرا سیم و زر تا بزانو بدی

[illegible]

ز بدگوهران بد نباشد عجب / نشاید ستردن سیاهی ز شب

[illegible]

ز ناپاک زاده مدارید امید / که زنگی بشستن نگردد سپید

سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوهٔ تلخ بار آورد

بزرگی سراسر بگفتار نیست / دو صد گفته چون نیم کردار نیست

ور از جوی خلدش بهنگام آب / ز بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

بقدر هوا گرچه خون جگر / ز بیداد آن شاه بیدادگر

درختی که تلخ است وی را سرشت / گرش بر نشانی بباغ بهشت

گران هیچ شد رنج سی ساله ام / شنیده [illegible] زمین ناله ام

[illegible]

فرستادم ار گفته و ساختم / بنزدیک خود هیچ نگذاشتم

[illegible]

اگر باشد این گفته ها ناصواب / بسوزان باتش بشویان باب

[illegible]

گذشتم [illegible] سر [illegible] رای / ازین [illegible] تا دگر جای

[illegible]

رسد لطف یزدان بفریاد من / ستاند بمحشر ازو داد من

اما عرض الامانه را با اسم دزد در خمیر کرده و باب اندازد ۳۴

دزد از آب بیرون آید ۳۲

بعد از آن دزد بنویسید مثلث علامه دزد را بجاییکه در آن مثلث برکند و آن مثلث را

بخمیر گلوله کند و در آب اندازد هر کدام از آب بیرون آمد آن دزد است بنویسید

دیگر طلسم را با اسم دزد بر ورق از موم بگ و زعفران و بعد در میان دل

گوسفند بگذارد و آن دل را در میان کوزه بگذارد و در زیر خاک در خانه پنهان

کند آن دزد دیوانه شود در وقت نوشتن بر خود بخور کند عود [illegible]

ابو سعید را باید صد و ده بار بخواند هر دفعه صلوات بفرستد یارب [illegible]

آواز ده مردم بهم آواز رسان [illegible]

ماتان زمان [illegible]

هر کس برود [illegible]

[illegible]

برادم زر و شکر [illegible]

هر کس [illegible]

ماتان زمان [illegible]

لعنت اسمه آدم [illegible]

گرد آنکه [illegible] آدم [illegible]

[illegible]

عریضه بخدمت ائمه معصومین بسم الله الرحمن الرحیم الملک الحق المبین من العبد الذلیل الی المولی الجلیل

فلان سلام علی محمد وعلی وفاطمه والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر وموسی وعلی ومحمد وعلی والحسن

والقائم صلوات الله علیهم اجمعین رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین اشفعوا لی یا سادتی بحق

شانکم الذی لکم عند الله شأنا ربحق محمد وعلی وفاطمه والحسن والحسین فاکشف ضری ما من

خوفی واشف امراضی واقض حاجتی واستجب مسئلتی اللهم ارزقنی رزقا واسعا وحجة مقبولة وفلان

وفلان بالعز والعلا

از برای [illegible] در [illegible] سفند نهد و در خمیر گیرد

و در خاکستر گرم [illegible] بگذارد

	۸	۱	
۳	۲۲۶	۶ ۲	۲۵
۲	۱۵۰	۱ ۳	۴۵۳
۲	۵۲۲		۳۲۶

[illegible]

اگر خواهی که کسی را از عشق خود بیقرار گردانی چنانکه قرار نیابد و لیکن در فکر او باشد باید که تخم مرغ ها نقل کنند که در آتش اندازد

و دیگر برود مطلوب پنهان کند [illegible] باید [illegible] عود و کندر [illegible]

بالیحه در وقت [illegible] [illegible]

اگر خواهی که کسی را عاشق خود گردانی

[illegible] را [illegible] گردد و اگر [illegible] باشد [illegible]

و اگر [illegible] باشد [illegible] حاضر گردد

۱۱	۳	[illegible]
عسل	حم	۵ ق
[illegible]	هو مع فلان	[illegible]

اگر کسی از [illegible] و یا از ظالم بترسد بخواند و بر خود دمد یا بنویسد با خود دارد زبان مردم

بر او بسته گردد و دیگر هر که این فاتحه را با خود دارد و هر که او را ببیند [illegible] دیگر هر که این فاتحه را

با خود دارد و هر که او را ببیند [illegible] و دیگر هر که این فاتحه را بر [illegible] بخواند و به کسی دهد [illegible] عاشق او شود و اگر کسی بنویسد در میان بازو

بندد هر جا که رود بسلامت باشد و اگر به نیت کسی بخواند برابر او رود عاشق شود و اگر بنام مرد یا زن بر قفل بخواند و در زیر سنگ نهد

بسته گردد و اگر کسی بنویسد و با خود دارد پیش مردم عزیز باشد و از هر کس بترسد زبان دشمن بر او بسته گردد و در هر خانه که این فاتحه باشد

گزند هیچ جانور نباشد و اگر کسی را از راه [illegible] باید این فاتحه را بر [illegible] عدد [illegible] بخواند بنام او [illegible] انشاء الله

[illegible] باید و اگر کسی در جام [illegible] بنویسد [illegible] باشد و اگر کسی [illegible]

و با خانه او اراده کند این فاتحه را بر [illegible] بخواند هفت نوبت [illegible] اراده کرده و اگر در میان [illegible] عداوت باشد

صد نوبت این فاتحه بر سفند بخواند و در میان ایشان [illegible] والضالین علیهم المغضوب غیر علیهم انعمت الذین

صراط المستقیم صراط اهدنا نستعین وایاک نعبد ایاک الدین یوم مالک الرحیم الرحمن العالمین رب

لله الحمد الرحیم الرحمن الله بسم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

اگر خواهی که کسی را بند [illegible] جماع نتواند کرد باید [illegible] بزند و هر [illegible] سوره [illegible]

بخواند و بگوید [illegible] ذکر فلان بن فلان از فرج فلان بنت فلان [illegible] شهوت [illegible]

و [illegible] پاره [illegible] فلان از فرج فلان و در [illegible] کرده [illegible] دفن کند و بعد از آن این آیت [illegible] بار

بخوان فما یکذبک بعد بالدین الیس الله باحکم الحاکمین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم افتح لنا ابواب الدولة وابواب الرحمة وابواب السعادة وابواب البرکة وابواب الکرامة وابواب النصرة وابواب الرزق یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین یا امان الخائفین یا عون المؤمنین یا راحم المساکین یا ملجأ العاصین سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب مم وان کتب علی الاسد ولنا یالجلیلیت حتی یا تیک وان کتبته لمعز عند الخلق ولت وان کتبته لمحبوس خلص وان کتبته لمریض شفی وان کتبته علی مال لم یقدر علیه احد ان یاخذه بغیر اذنک وان کتبته علی الکسب ودار کلم تنقد ما دام الکتاب معک وقد جرب بسم الله الرحمن الرحیم حسبی الله وحده ا ه ا ه ا ه ا ه ا ه ا ه ا ه ا ه لحط

ملہ مد مح سل که لای لای ص ص ص ص هد احتناس الحسال ا صلع والا لا

س س س لحد امسی لسب ا ه ا ه لحط لعطف کطلح مسلمطاح له معی مم

نفرت از زوان هر پری واسواس یا جن که دلله محفوظ من شر الجن والانس بسم الله الرحمن الرحیم یا هو یا من هو یا من لیس الا هو صل علی محمد وآل محمد واجعل لحامل کتابی هذا فرجا من کل هم وغم والم وخوف ومرض فرجا ومخرجا بمحمد علی وفاطمة والحسن والحسین علی ومحمد وجعفر وموسی علی ومحمد علی والحسن والمهدی صلوات الله علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین مم للمحبة تقرأ علی ثلث مدر وتقرب علی من یرید یحبک یحصل کمال المحبة فی الحال المعوذتین علیها ا ما حتی یها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری مم برای قضای حوایج دنیا وآخرت وقت بیرون رفتن از خانه بخوان آیه ان فی خلق السموات وانا تخلف المیعاد وآیة الکرسی وسوره القدر وسوره فاتحه مم حضرت امیر المؤمنین ورسول فرموده هر که بعد از نماز صبح ۳ در الحاجة بسر جزاو را میسر شود اول مستجاب الدعوه شود هم حرش نیاز کودن هم والتش زیاده شود یا کریم یا رحیم یا حلیم یا حکیم یا عظیم یا قدیم

یا مقیم یا حنان یا منان یا دیان یا سلطان یا سبحان یا برهان یا غفران یا ستار العیوب

یا غفار الذنوب غفر الذنوب اغفر لی بحق هذه الاسماء العظام برحمتک یا ارحم الراحمین اگر خواهی کسی را بیقرار کنی کوری باید

ایجم در رازه سهر را بر دارد از ده تا آن بنویسد به رنگ سیاه دهد تا بخورد تا آن رنگ زنده باشد آن کس قرار نباشد زنهار حرام نباشد حرام

نکند حرامیان تباه شود واگر برای زنان باشد به رنگ ساده دهد واگر برای مرد باشد به رنگ سیاه نرد هد ساد صی لحط

محیط هص صح مر ع ع سموط صیوح ط لهر مال طب اسو سحر عملح

هد هوح باسم فلان ابن فلان

اگر خواهی زبان دشمنان وبدگویان وبداندیشان ببندی بنویس این دعا را در پیش خود نگاه دارد زبان جمله خلایق بسته گردد واگر خواهی یا را بنویسی در بالای آتش آویزی تا جوش زند بر بند از جوش باز افتد بسیار مجرب است لله الحمد ۳

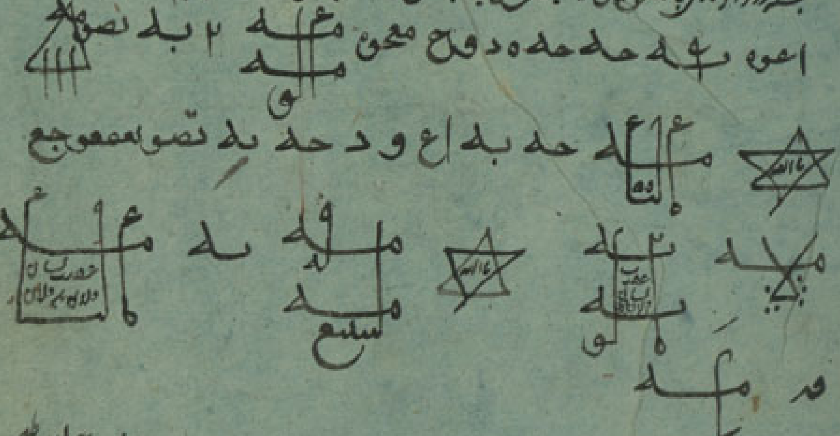

ربنی کرننده میرشم

نبر سم

روایت است از امام الطهار که حضرت رسول الله فرموده هر که این آیات سبعه را بخواند یا بجوید امان یابد از جمیع بلیات واسواس شیطان الرجیم والسلاطین والحاکم عزیز ومکرم گردد وطریق خواندن آیات آنست که شب جمعه بر بخواند بعد وآیه مفهم بخواند جمیع حاجات روا شود ثلث الصبا

الا ما کتب الله لنا هو مولانا وعلی الله فلیتوکل المؤمنون والله رب العالمین وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهو الغفور الرحیم ۲ الا علی الله رزقها ویعلم مستقرها ومستودعها کل فی کتاب مبین

انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم وکأین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها وایاکم وهو السمیع العلیم ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده وهو العزیز الحکیم ولئن

سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله قل افرأیتم ما تدعون من دون الله ان ارادنی الله بضر هل هن کاشفات ضره او ارادنی برحمة هل هن ممسکات رحمته قل حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون

۱۲

لقد ربیت طول العمر جروی
فهذا صار کلبا عض رجلی

بجهة عقد الرجال بستانند سه رنگ ابریشم از سبز و سرخ و سفید و سیاه و سه نوبت سورة تبت را بدان خوانند و یک گره بزنند بدین دستور
تا هفت بزنند و در آخر سوره بگوید بستم ذکر فلان بن فلان علی فرج فلانة بنت فلانة و نگاه دارد که بسته شود و چون خواهد باز
کشاید ۷ بار بدان رشته سوره را از آخر بخواند و هر بار خواند گره بگشاید و گوید گشادم ذکر فلان بن فلان را علی فرج فلانة
بنت فلانة و بر اول و آخر این دعا بخواند ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر [illegible] صد بار بر شیرینی بخواند و بخورد مطلوب [illegible]
یعلم ما یسرون و ما یعلنون [illegible] صورت مریخ هر کس این صورت را با خود دارد در نظر خلایق با هیبت باشد و هر کس او را [illegible]
او بر وی کفایت شود و این صورت مریخ است و قوت عظیم دارد و در وقت جماع با خود دارد [illegible]
بر دشمنان غالب آید و اگر در موم گیرد و در آتش اندازد [illegible]
کنند در آتش اندازد بنام هر کس خواهد بی قرار گردد [illegible] خانه دشمن دفن کنند زود پراکنده شود [illegible]
از هم پراکنده شود بسیار مجرب

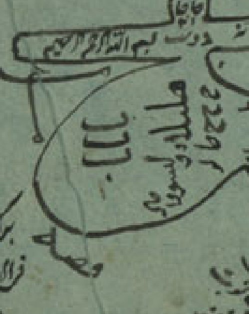

یا ملی یا وفی

عن ابی عبد الله الحسین علیه السلام

من کلام [illegible] العاصی

نفس من قال العاصی [illegible]

الذی [illegible]

بجاحش [illegible]

[illegible] المستغیث

[illegible]

۱۴

[illegible] معمائی

قالت [redacted] نزار بن [redacted] بن

جنت بذا الذ [illegible]

[redacted]

قالت قد ثبتها [illegible] قالت بن

قالت ثمن قالت ثمن [illegible]

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

برو بهر چه تو داری بخور دریغ مدار

که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک

[illegible]

[illegible]

۱۵

کان جفاداران وفاداران صفا

فهو الحبیب ای [illegible]

[illegible]

عبد قد مات [illegible]

[illegible]

من ابيات الامام في شرح كلام امير المؤمنين ع

عينان عينان لم يكتبهما قلم
في كل عين من العينين عينان
نونان نونان لم يكتبهما رقم
في كل نون من النونين نونان

قيل في حله العينان عين الابداع وعين الاختراع
والقلم العقل الفعال وفي عين الابداع عالم العقل
وعالم النفس وفي عين الاختراع عالم المواد وعالم الصور
والنونان نون التكوين ونون التدوين والرقم العقل الفعال
وفي نون التكوين الامكان الذاتي والامكان الاستعدادي
وفي نون التدوين احكام الدين وقوانين شرع المبين مقامع العقف(?)

[illegible]

[illegible]

والاركان اربعة بالاستقراء اذ العنصر اما بارد او حار ... [illegible]

[illegible]

رسالة ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد ... والصلوة ... وبعد فان ... [illegible]

[illegible]

ولا يجب ان يكون الامر فيما نحن فيه كذلك فان العنصرين اذا تلاقيا فعل احدهما في الآخر وهذا التفاعل لا يزال يلتزم احد الامرين اما ان يبطل احدهما الآخر فيحيله الى جوهره فيكون كونا
في النوع الغالب وفسادا في المغلوب واما ان لا يبلغ الامر باحدهما ان يبطل الآخر بحيث يحيله الى جوهره بل الى الحد الذي يحيل كيفيته الى حد تستقر الفعل والانفعال عليه ويحدث
كيفية متشابهة وهذا ما نحن فيه فهذا الكلام في النباتات حيث ثبت ذلك فيها وفي الحيوانات [illegible] الكون [illegible] النطفة ويكون النطفة من الغذاء [illegible]
[illegible] الحيوان من [illegible] ذلك [illegible] من تراب ثم من نطفة [illegible]
كان طبيعة وطبيعة [illegible] الافراد [illegible] الانفعال [illegible] وقد يستنبط البعض [illegible] العناصر الاربعة في تركيب
المعدنيات [illegible] من صلصال كالفخار [illegible] الصلصال الماء [illegible] والهواء [illegible] والنار [illegible] الصلصال [illegible]
والتكون منضج [illegible] فيها ايضا بوجود التراب [illegible] والتماسك فيها بالماء [illegible]
وان الماء والتراب لا يخلوان [illegible] الهواء [illegible] بالنسبة الى البعض كالفضة [illegible] الذهب [illegible]
من التراب والماء والهواء والنار وهي مركبة [illegible] فقد يسمى ان الاجسام [illegible] بسيط و
بين الاربعة وهذا [illegible] المركبات التام التركيب هي الحيوان والنبات والمعدن [illegible] تركيبا
وما حال ما فيها [illegible] **المبحث الثانية** في كيفية حصول التركيب وتفاعل البسائط [illegible] حيث [illegible] المركبات كيف صورة البسائط
[illegible] الصناعات وتصوت [illegible] اجزاء [illegible]
الاربعة [illegible] في المركب [illegible] اجزاء النار [illegible] اجزاء الهواء [illegible] اجزاء التراب [illegible]
وفسدت [illegible] متشابهة [illegible] الناظرين [illegible] ان البسائط العنصرية قد بطلت جميعا
صورة اخرى [illegible] بسيطة [illegible] الى [illegible] صور العناصر [illegible] جميعا وصارت متحدة متشابهة [illegible]
الصورة بالمتوسط [illegible] حقيقة خاصة [illegible] فمنهم من ظن ان الصورة صورة متوسطة بين صور البسائط ومنهم من لا يوصف
[illegible] ان البسائط باقية بصورها وكيفياتها اعني الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة جميعا [illegible]
في الحقيقة [illegible] الكيفية [illegible] الدقيق [illegible]
[illegible] الدقيق [illegible]
الحكماء والمتكلمين [illegible] البسائط باقية الصور [illegible] متغيرة الكيفيات وهذا ما ذهب اليه [illegible] ينبهك
وليس [illegible] الصورة الجديدة [illegible] القرع والانبيق [illegible]
والحدوث [illegible] عنها الاختلاف [illegible] البسائط [illegible]
ان يقول [illegible] خصوصية [illegible] الصور [illegible] التركيب [illegible] الصورة الجديدة [illegible]
[illegible] الصورة الجديدة في المادة [illegible] الصورة [illegible] الصورة بعد
مجرد كونها [illegible] خصوصية [illegible] في بعض العلوم الاقناعية
والشعرية واما في العلوم البرهانية والحكمية [illegible] الحكمة ان يدور [illegible] بالصورة المقومة

لها [illegible] كانت [illegible] عند الصورة الجديدة شيئا واحدا [illegible] الحركات
[illegible] الماء [illegible] الكيفية [illegible] المركبات [illegible]
واطافة وكثافة [illegible] العناصر [illegible] الغليظ مثلا تراب [illegible] الرقيق [illegible] وكيف [illegible] العناصر [illegible] الماء [illegible]
من الماء [illegible] عنصرية [illegible] الماء [illegible] عنصرية [illegible] التراب [illegible] والورد [illegible] الاجزاء
الكثيفة [illegible] الاجزاء الكثيفة [illegible] الاخف المتوسط [illegible]
وتنبهت [illegible] المبحثان [illegible] الكيفيات [illegible] واحدة [illegible] صورة واحدة
وانت تعلم ان الطبيعة الواحدة لا تختلف في اجزائها [illegible] بعضه رقيقا وبعضه غليظا وبعضه لطيفا وبعضه كثيفا عند التمايز [illegible]
[illegible] الحرارة [illegible] البرودة [illegible] حقيقيا [illegible] لازمة
[illegible] الكيفية [illegible] الصورة [illegible] وحدة حقيقية [illegible] جديدا [illegible]
فاضت عليها صورة واحدة [illegible] الصورة الجديدة [illegible] الحقيقة [illegible]
[illegible] الصورة الجديدة [illegible] الحقيقة [illegible] الصورة النوعية [illegible]
[illegible] الصورة النوعية [illegible] المركبات [illegible]
[illegible] حقيقية [illegible] حقيقيا [illegible] الافعال الحادثة
لان [illegible] وجوده [illegible] الوجودات [illegible] فعند التحقيق [illegible] الحرارة
او الاعتماد الذي [illegible] الافعال [illegible] جديدة حدثت عند اجتماع العناصر هي الصورة النوعية [illegible]
ان يفعل [illegible] الاعراض [illegible] موجودة [illegible] موجودة
لموصوفاتها [illegible] الموصوفاتها [illegible] القابل [illegible]
[illegible] من قبل صور العناصر في التركيب [illegible] كيفياتها [illegible]
فنقول قد علمت ان العنصرين اذا تلاقيا [illegible] الكيفية [illegible]
ان يتفاعلا الى الاستقرار على كيفية [illegible] هذه الكيفية [illegible] متشابهة [illegible]
حرارة زائدة [illegible] متوسطة بين الكيفيات
الفعليتين اعني الحرارة والبرودة والانفعاليتين اعني الرطوبة واليبوسة [illegible] هناك
كيفية واحدة متوسطة بين الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة [illegible] كيفيتين احديهما بين الحرارة والبرودة والاخرى
بين الرطوبة واليبوسة لان المتوسطة بين الحرارة والبرودة [illegible] الحرارة والبرودة [illegible] المتوسطة بين الرطوبة واليبوسة [illegible]
[illegible] الحرارة والبرودة [illegible] الكيفية [illegible]
الرطوبة واليبوسة [illegible] رطوبة او يبوسة [illegible]

المبعد والمنقوض الا ان الحقيقة فيهما بهما الا المتحقق فيهما وجاز وجودهما بالنوع كما كان لا الشبه فرق بينهما ان يكون ذلك في المركبة الحقيقية
وقد ان الوصول الى النجاة وليس من الكيفيات الملموسة الا ما تقتضي بعضها في بعض بالتغيير الصوري من غير الاجسام ان الحرارة والبرودة الثالث ان بعض المركبات
الصناعية مما اذا اعتبر عليه الا ان ازداد حسنا وصلاحا والطبيعة كذلك يكون بزيادة جريان التغير في اثر الى تقريب اجزائه وكمال الامتزاج منهما فالامر فيه لم
يستقر بعد مع ذلك فان اعتبار الصور النوعية حدث شيء لم يتوقف الى الحكمة ... لكن لعقارب الكيفيات كالتمر ولا يشترط
الحقيقة الا ان يقال ان امر في الكيفية قد استقرت ثم ازداد حسنه لازدياد اجزائه في التقارب والتماس ... فالحقيقة ...
كثير منه فيضعف فيه فعلا واذا علم ما كان منتشرا الا ان الاظهر ... والله اعلم بالصواب ان قلت كلا من المزاج الذي يحصل من تاثير العناصر وتاثرها
فلا يرد مثل نقضا قلت اذا اعتبر هذا اعتبار مثله في المزاج الاول على ان المزاج الثاني ايضا غير خارج عن تاثير العناصر وتاثرها الا ان التقييد بالتاثر والتاثير
الكائنين في الكيفيات الاربع المفردة كما نعلم لو فهم على ان نقيده بذلك ايضا فذلك لان الذي يبعد عن الخاطر اولا هو المزاج ... المفرد فيتعين لا ... لا دعوى
حصر المزاج فيه فاعرف ذلك التنبيه الرابع واذا ثبت انه حصل المزاج بتفاعل العناصر فيظهر ان الفاعل في احد العنصرين ما هو مادة وصورة وكيفية ... فيحتمل
ان يكون الفاعل هو المادة والمنفعل هو الصورة فيما لا شبهة فيه لان الصورة فاعل غير منفعل ذاتي والمادة منفعل ذاتي غير فاعل وانما بقي احتمالات اربع احدها
ان يكون الفاعل الصورة والمنفعل الكيفية والثاني ان يكون الفاعل الصورة والمنفعل المادة والثالث ان يكون الفاعل الكيفية والمنفعل ايضا الكيفية والرابع
غير ما تم قبله وهو بعينه محفوظ في الثاني الكيفية منه بالبسيطة ... منهم من ... ان الفاعل والمنفعل من الجانبين الكيفية وهذا بالمعنى الخفاء به لان المنفعل هو ما كان قابليا
ان يكون مورد المتماثلات فيبدع بعينه ويقبل منه ... وكان هذا القائل ان الكيفية في نفسها ... ولا شيء ان احدهما ... المعرض شان الجواهر وليس العرض
فانها ان تدعي ويقبل شان الهيئة المسماة بالضعف وكون الكيفية في نفسها ... والقوة والشدة ... خارجة عن حقيقتها قائمة بها قيام العرض
مختلفة والشدة والضعف ان كان المراد بهما في الفعل الا عرضين قائمين ... فان شئت قلت الكيفية الشديدة والكيفية الضعيفة ... ومثال
الضعيف وحدوث الشديدة بدلها او بطلان الشديدة وحدوث الضعيف بدلها الا ان كيفية واحدة تشتد وتضعف فانه لا تحقيق عند اهل التحصيل ... وضعفها ببطلان الكيفية
ما قد يراد ... ولا يظن ان هذا مبني على احد مذاهب اهل التحصيل ... فان كان المراد بتفاعل الكيفيتين اعدام كل منهما الاخر فهو ايضا باطل
لان هذا التفاعل ... وهما موجودان ... واحدة منهما موجودة والاخرى معدومة لا سبيل الى الاول لانهما اذا كانا موجودين فلم ... عليها
بعد لان الفعل ... ان يجتمعان زمانا فاذ لا عدم ... اعدام ولا سبيل الى الثاني لان المعدوم ... والايضا يلزم الدور اذ يكون هذا معدوما مرتبطا الى ذلك فمعدوما
وذلك معدوما مرتبطا الى هذا معدوما ولا الى الثالث لعدم ... الواحد المعدوم على ان سبق احدهما الاخر في اعدامه لم ترجح بلا مرجح وقد يقيد عليهم
بالمقولون في امكان تصور جريان الفعل والانفعال في الكيفية ثم يرد عليهم فيقال اذا كسر احدى الكيفيتين سورة الاخرى فقد غلبتها وردعتها فاذا كان الاخر
معها ايضا كذلك عادت غالبة فيكون الواحد بعينه غالبا ومغلوبا وهذا محال وعندي ان هذا غير مستقيم لانه يجوز ان يكسر كيفية الاخرى لا يكون غالبا مطلقا
الا ان يلاحظ مع ذلك انه غير منكسر منه ايضا فليس يكون كاسرا غالبا مطلقا بل الغالب ... الكاسر الغير المنكسر منه واعلم ان لا غالبية ولا مغلوبية ولا غالبية
ولا مغلوبية وذلك قسمان احدهما ان لا يتاثر شيء منهما من الاخر والثاني ان يتاثر كل منهما من الاخر ولا محال في وجود شيء من هذه الاقسام وقد يتصادم

بتمامه

ان فيسقط كل منهما الاخر ولا يسكن ... فان اراد بالغالبية مجرد التاثير فلا يحصل كون الشيء غالبا ومغلوبا بهذا المعنى ... وهذه المغالبة لازمة للشيء ... لهذا القائل وهو كون الفاعل
كل من الجانبين الصورة والمنفعل ... المادة ... لان من شان الصورة ان يحفظ مادتها على ما هي عليه الكيفية ولا يبيح التغير والتغيير فيها ... في الكيفية والصورة
من الاخر حيث اثرت في مادة هذه ... فقد غلبتها وهذه قد اثرت في مادتها ايضا فقد غلبتها ... المحققة ... سكونه عن قبيل فيقال ... كسر احدهما السورة
الاخرى اعداهما السورة ... فهذا الفاعل ... منهما ... منهما ضعيفا او ... منهما واحدهما قويا والاخر ضعيفا لا سبيل الى الاول لانهما ... فلا تفاعل لعدم
لان الضعف والاثر ... فاذا ... الثاني لان الضعيف لا يؤثر في كسر السورة والكيفية يلزم الدور ... هذا ضعيفا يكون مرتبطا الى الاخر والاخر ضعيفا الى هذا
ضعيفا ولا الى الثالث لعدم ... الواحد الضعيف على ان سبق احدهما الاخر في كسر السورة ترجيح بلا مرجح ... لان ... هذا التفاعل ... منهما ضعيفا
قولك الضعيف لا يؤثر في كسر السورة قلنا الضعيف يؤثر في كسر السورة اذا كان فيه قوة ... الى الشدة فان هذا الضعيف كان ... يكون قويا كان ... ينقص ... مضعفه
المجاور له وليس حكم هذا الضعيف حكم الضعف الكلي ... القوة الذي لا يقتضي سوى الضعف ... وسيانك ... في تحقيق كيفية ... فاعلية الصورة ... عليها
عليها قولك وايضا يلزم الدور قلنا هذا ضعيف يكون مرتبطا الى ذات الاخر من حيث اقتضاءه القوة وذلك ضعيف مرتبطا الى ذات هذا من حيث اقتضاؤه القوة فلا دور ... وهم
فرقة ان الفاعل الكيفية والمنفعل المادة لما علم ان وصف الكيفية بالانفعال ... وهذا عند التحرير ... الباطل ... الكيفيتين اعدام كل منهما الاخرى فهو ايضا باطل ... الراجح
اليه لم اعرف احدا ذهب الى ان الفاعل الصورة والمنفعل الكيفية والبطلان ... حيث ... استحالة جريان الانفعال في الكيفية ... واحدة ... ان يكون
الفاعل الصورة والمنفعل المادة وهو الصواب وكذلك يكون دائما ... بصورته ويتعدى ... كالسيف يقطع بحدته ويقطع بحديده وهو مذهب ... الا ان ...
بهذا القول ... ان الصورة ... بصورته فاعلة كان ... احد النوعين في الاخر عند اشتداد الكيفية وعند ضعفها ... كان ... الحارة ... المجاور
على السواء وليس ... عليهم القائلون بتفاعل الكيفيتين ... ردوا ... فرق بين ان يكون الكيفية ... ان يكون ... الفاعل ... العلية
فقالوا الكيفيتان ... ان الفاعل موجودتين او معدومتين او احدهما موجودة والاخرى معدومة فان كان الاول فلا معاوقة ... معاوق عليه وهو عدم الكيفية
الاخر وان كان الثاني فالمعدوم لا معاوقة له ويلزم الدور ايضا وان كان الثالث فالواحدة المعدومة لا تفاعل ... ويلزم الترجيح بلا مرجح في سبق احدهما
الاخر في ... وشرط اعدام الاخر فان ... الكيفية الضعيفة لزم الدور والمعاوقة كل منهما في الاخر ... المراد في اخذ الكيفية
ليس اخذ الفعل الكيفية ... الصورة ... الكيفية فان الكيفية ... سواء كانت ... فلطبيعة ... الاقتضاء ... اقتضاء ...
او اقتضاء غريب ... المحققون ولما كانت الصورة مقتضية لتلك الكيفية في مادتها كانت مقتضية ايضا ... مادتها الى الثاني ...
الاقتضاء هذا ... وذلك ... صورة الماء مثلا تقتضي ... اجزاء ... في مادتها ومثلها ... في مادتها ... المحصل ... متقضي كل منهما
كالنصف ... يكون قرار الامر وكذلك ... ومصادمة العلل ... اذا العرض ... ذاتية وعرضية وشيء واحد فانه يكون الكسر ... امر
متوسط بين مقتضيهما ... مقتضى هذه ... مقتضى هذه وليس ذلك ... وجود المقتضيين ... عليها ... الاقتضاءين ولتعارضهما فانه
وكذلك ان قلت ... الحركتين ما وجدنا ... المصادمة ... الا ... الاقتضاء ... القول
بتفاعل المقتضيين ... تلك الصورة قلت لانه لا يزال يوجد باقتضاء ... في الزمان الثاني ... في الزمان الاول سواء وليس ... وجد
باقتضاء الفاعل ... موجود ... ينعدم ... العامة فاذا عرض للاقتضاء عارض ومنع مانع لم يوجد الا ... باعدام
معدوم بل لانه كان موجودا بايجاده فاذ ... لا يوجده فهو غير موجود فاحسن ... ان قلت ان كان المراد بالفاعلية ... الفاعلية الحقيقية
فذلك لا يكون الكيفية ولا الصورة ايضا لان هذا الاثر في العنصر الاخر يمكن بقاؤه مع عدم العنصر ... فليس ... سورة جسم في جسم ...

زوال السخونة بزوال الجسم الاول فان قيل ان تسخين بالنار ثم يطفئ النار والماء حار بحاله فان المراد بعرض الغاية على وجه ما مشى فاعلية امر الخرج بحركة فان بزوال الفعل
ظاهرا لا امر من ذلك وفي الحقيقة نوع من الحركة والفاعل في الحقيقة طبيعة الجسم بما اكتسب من الاقتضاء الغريب اي اخر فوق الطبيعة واذا كان المراد به الاعداد
فما المانع من ان يكون الفاعل للكيفية بهذا المعنى ما الذي يعتبر في ابطال فاعل الكيفية كان مبنيا على وجوب اجتماع الفاعل والاثر وذلك انما هو في الفاعل
الحقيقي واما الفاعل بمعنى راجع الى نوع من الاعداد فلا يشترط فيه ذلك فان قلت الحقيقة لا يجب المعد له قلت لا يصح الكيفية لهذا الاعداد الضم كان
الكيفية [illegible] لكانت معدة فيما قبل ملاقاة العنصرين او عند الملاقات فاما قبل الملاقات فانه لا مناسبة بين كيفية بجسم وكيفية جسم اخر مما بين عنه
فان بعد احدهما العدم الاخر الملاقى الا بالقوة واما ان يكون معدة لذلك بالفعل فلا سبيل اليه فتعين ان يكون ذلك عند الملاقات ثم تمام [illegible]
من كيفية عند الملاقات [illegible] كان فانها معدومة لفرض الضم المعد ومعها الذي لا ثبات لعدمها معه في عالم المستقر على الكيفية فلا الكيفية
موجودة في الحقيقة فما الذي وصفناه معد فان فرض اعداد في الكيفيتين المستقر عليها من واحدة للاخرى لزم الدور ان قلت لم لا يكون تلك الكيفية
الوجدانية التي لم موجودة حالة الاختلاط اثر انبعث فالكيفية التي لاحد العنصرين لبعد الكيفية المستقر عليها من الاخر وكذا العكس قلت
لا شك ان [illegible] الموجود [illegible] العنصرين معد للمستقر على الموجود [illegible] لا يمكن ان يكون معد الا بان يكون معد ذلك [illegible] لذلك كان معدا لكل واحد
لزم توارد العلتين على معلول واحد ان كلا من [illegible] مستلزم للمستقر على [illegible] كان معد الاخر [illegible] معد لزم الدور تنبيه انه
الى الاطباء [illegible] المزاج مما ذكرنا في مطاوي الاختلافات [illegible] الفاعل [illegible] الكيفية وان المستقر انما هو على حالة متقاربة لا [illegible] متادية
حقيقة [illegible] منهم [illegible] الصورة النوعية [illegible] الى نفس المزاج والحكماء [illegible] في جميع ذلك وقد ذكر ههنا خلاف اخر
بين الاطباء والحكماء وهو ان الكيفية المزاجية عند الاطباء هي نفس كيفيات البسائط منكسرة وعند الحكماء كيفية مغايرة لكيفيات البسائط فائضة على موادها
بدلا من كيفياتها الخاصة وهذا بناء على ان [illegible] بالفعل الكيفية [illegible] فيكون ذات الكيفية باقية وبعضه [illegible] على من الاعدام
والانعدام لم يكن [illegible] الخلاف [illegible] انهم [illegible] على الكيفيتين [illegible] تفصيل [illegible] حقيقة الانفعال [illegible] الانعدام و[illegible]
الكيفية الاخرى والله اعلم ثم اعلم ان [illegible] الحق في جميع ذلك مع الحكماء وان قول الاطباء انما هو [illegible] كلها واحدة وهي المزاج
[illegible] الحقيقي [illegible] المقاربة [illegible] والاطباء ههنا خلافات اخر خارجة عن المقصود وكلا منها لم نتعرض له
المبحث الخامس قد يعرض [illegible] المتقدمين [illegible] الاستواء [illegible] القول [illegible] الكمون والبروز [illegible] القول [illegible]
[illegible] الاول [illegible] مذهب [illegible] جسم عنصري ففيه اجزاء ارضية واجزاء مائية واجزاء هوائية واجزاء نارية وكذا [illegible]
المسماة مركبا [illegible] البارز [illegible] فيه [illegible] الاخر [illegible] باسم [illegible] النوع خاصة والاجزاء الاخر يكون كامنة فاذا كان [illegible]
[illegible] اذا ظهرت مثل الاجزاء المائية واستترت الاجزاء [illegible] فاذا ظهرت مثل الاجزاء الحديدية واستترت الاجزاء [illegible]
والترابية [illegible] على هذا القول [illegible] البسائط [illegible] المركبات والاستحالة [illegible] عنده [illegible] بسبب بروز ضعيف للاجزاء [illegible]
الكيفية [illegible] الحرارة [illegible] الاجزاء النارية بروزا ضعيفا ولما كان هذا القول [illegible] كما ستعرف [illegible]
القول بالمزاج [illegible] العادة [illegible] المزاج [illegible] هذا القول [illegible] من النار [illegible] الدهن و
لا يحس بحرارة اذا [illegible] وكذلك النارية [illegible] الزجاج [illegible] في الزجاج [illegible] بصر [illegible]
[illegible] النفوذ فيه [illegible] الحطب [illegible] عند الاحتراق [illegible] النار [illegible] البروز [illegible] لا غير ذلك

يذكرون من الامثلة فرده واعترض عليه بان حرارة الادوية الحارة كالفرفيون مثلا انما يكون بكثرة الاجزاء النارية التي فيها مع انها غير ظاهرة للحس ولا غنية التسخين
والدق [illegible] النارية فيها قد انكسرت كيفيتها وثبتت الكيفية المزاجية فلا يحس منها الحرارة النارية مع كثرة النار والفيض [illegible] يكون تاثيرها
بالخاصية لا بالكيفية فان قلت [illegible] يحس منها الحرارة النارية [illegible] حرارة [illegible] الحرارة النارية فان اجزاء النار فيها لما كانت كثيرة
لا محالة ان يكون الكيفية المزاجية فيها [illegible] الحرارة وكذلك [illegible] بالحرارة فينبغي ان يحس الحرارة منها [illegible] فقط [illegible] جميع اجزائها
فاذا [illegible] حارة لا يحس حرارة فليكن [illegible] فيه كذلك قلت [illegible] يوصف بالحرارة [illegible] الكيفية في الاغذية والادوية فانما ذلك [illegible]
الى المزاج الانساني [illegible] المزاجية العارضة لبدن الانسان اذ [illegible] الكيفية المزاجية [illegible] للفرفيون مثلا [illegible]
لا هذا ولا ذاك [illegible] الضعف [illegible] الحرارة [illegible] الحاسة [illegible] يكون حرارته [illegible] الضعف [illegible] قدر [illegible]
اذا كانت حرارة الفرفيون بهذا الضعف كيف [illegible] البدن والضعف [illegible] البدن [illegible] الاطعمة الشديدة الحرارة
المحسوس [illegible] الحرارة قلت [illegible] في البدن [illegible] من ضعف في الحرارة فهو اقوى من [illegible] البدن حرارة فلا يبعد ان [illegible] ان لا يكون له
[illegible] الفرس مثلا واما زيادة تاثيره على تاثير الاطعمة الحارة فلانه لا ينقطع حرارته [illegible] الحرارة [illegible] الحافظة [illegible] اجزائها
عليها [illegible] حرارة الاطعمة الحارة فانها عرضية تزول [illegible] ولا سيما ان كانت في طبائعها باردة مثل [illegible] مثلا وقد يظن [illegible]
بعض الناس [illegible] في [illegible] حرارة [illegible] يوصف بالحرارة [illegible] حارة [illegible] يوصف [illegible] وما ظنوه فاسد
[illegible] وقد عرفت حقيقة الامر قلت [illegible] ان لا يحس بحرارة الفرفيون فاما ان يحس منه البرودة فلا وجه
له [illegible] في ايام الشتاء قلت هذه برودة عرضية عرضت فزالت الحرارة المزاجية ولكن مبدأ الكيفية المزاجية والامر المقتضي
لها باق فاذا زالت البرودة العرضية عادت الكيفية المزاجية بمقتضى طبع الجسم كالماء المسخن فانه [illegible] لا برودة فيه مع ان طبيعته المقتضية [illegible]
[illegible] الكلام [illegible] حيث [illegible] الصورة [illegible] بالطبع هذه الكيفيات اذا تركت وطباعها ولم يمنعها مانع خارج [illegible]
[illegible] حرا او بردا او رطوبة او يبسا كما انها اذا تركت ولم يمنعها مانع [illegible] في المواضع [illegible] الطبع فيتحرك [illegible] مواضعها فكون
[illegible] ان يكون صورة واحدة [illegible] كان [illegible] فاعلا وكيف [illegible] قولنا انها باردة بالطبع انها لها قوة
تبرد [illegible] اذا لم يمنع الا [illegible] في هذه القوى التي ذكرنا لها [illegible] هذه [illegible] بتوسطها
يفيض [illegible] الاخر كما [illegible] بتوسطها [illegible] بالاعراض هذا ان قلت [illegible] الادوية [illegible]
[illegible] فاما لو فرضنا الفرفيون [illegible] لا يجد [illegible] الحرارة قلت ان [illegible] ذات [illegible]
[illegible] وتحليلها [illegible] البدن [illegible] ذلك [illegible] الفرفيون بالاذى [illegible] اخر [illegible] فيما ردوا
به القائلين بالكمون والبروز [illegible] ان احراق النار [illegible] لحاسة [illegible] عند القائلين بهذا القول [illegible] الظهور [illegible]
النارية [illegible] ولا [illegible] عنها [illegible] الكمون والبروز [illegible] فبروزها عبارة عن [illegible] عبارة
عن [illegible] ولا يظن به ان مراده بالكمون [illegible] اجزاء الاجسام من ظاهره الى داخله والبروز خروجها من جوف الجسم الى ظاهر سطحه الان [illegible] على

يلاحظ

دعوى البداهة في القول بوجود مثل هذه الاجزاء بغير محسوس بها ولا مترتب عليها آثارها ويكون ايراده لهذا المثال بخصوصها لما فيه من زيادة الوضوح [illegible]
الاجزاء فيه فهم الاحساس بها وترتب الآثار عليها متضح البطلان مستوجب غاية الاستغراب [illegible]
[illegible]
احد [illegible] الصنعة وكيف يقول مثله مثل هذه [illegible] غاية الامر [illegible] ان قلت [illegible] الحكيم [illegible]
ويكثر منهم الرموز والكنايات [illegible] في العلم [illegible] قلت اعتقادي في هذا ما اقول [illegible] المتقدمين [illegible]
والذين [illegible] الحكيم [illegible] الوجود بالقوة الذي [illegible] اهل الحكمة [illegible] مشكوة الانبياء صلوات الله وسلامه عليهم
بالقوة [illegible] في المادة
وانما الوجود [illegible] بالفعل بالظهور والبروز [illegible]
[illegible] الجسم [illegible]
[illegible] الصورة في النطفة المنية [illegible]
[illegible]
والفصل [illegible] احد من العقلاء [illegible]
الوجود [illegible] المتاخرين [illegible] الوجود بالقوة [illegible]
للعقلاء [illegible] الوجود [illegible]
[illegible]
اكثر المتكلمين [illegible]
[illegible] المادة في كلام الاقدمين [illegible]
[illegible] المادة [illegible]
[illegible]
دون جزء فهذا [illegible] الكلام [illegible] الاول [illegible]
[illegible]
[illegible] الحرارة [illegible] الاجزاء [illegible] الحقيقة [illegible]
[illegible]
[illegible] المعلوم ان الاجزاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
فكيف يقول [illegible]
[illegible] المياه [illegible]

وقر[illegible]

وقد [illegible] الهواء [illegible] بمجاورة [illegible] الا ان يكون كلامه هذا [illegible] بالتسخين [illegible]
فان كان مراده بهذا [illegible] ويكون [illegible] للصورة وجودا [illegible] الصور [illegible] لذلك المادة [illegible] كما [illegible]
عند [illegible] فيقصده منه [illegible] كلام آخر موكول اثباته [illegible] الا [illegible] هذا الكلام [illegible] والله العالم [illegible]
اجمعين الطيبين الطاهرين [illegible]

[illegible] ذراع [illegible] چهار ذراع [illegible]
ذراع [illegible] [illegible] که طول [illegible]
عرض [illegible] انگشت [illegible] که [illegible] انگشت [illegible]
[illegible]

از [illegible] مجرب است

قلع روی [illegible] کرده بعد [illegible] همین [illegible] کنند

هم [illegible] هم [illegible]

و در [illegible] او را سوراخ کرده و این [illegible] را نوشته

ما رئوف [illegible] ۹ ۱۲ ما رحیم [illegible] و در زیر این اسما عدد [illegible]

[illegible] ۴۱۰۹۲ [illegible]

[illegible] و در زیر [illegible] نوشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

وأما الجواب

[illegible]

...المنفصل [illegible] ... الابصار فقيل انه بالانطباع ... وقيل انه بخروج الشعاع ... [illegible]

[illegible]

...ففي المرآة ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسالة ... ذي الأمر الوهاج

قاعدة الابصار ليس بخروج الشعاع من البصر كما ذهب اليه الرياضيون ولا بانطباع شبح المرئي في العضو الجليدي كما ذهب اليه الطبيعيون لفساد كل منهما بوجوه عديدة مذكورة
في الكتب ولا بمشاهدة النفس الصورة الخارجية العينية بالمادة كما ذهب اليه الاشراقيون بحسب ما هو المشهور واستحسنه جمع من المتأخرين كمولانا الفاضل ابن شهاب الدين
المقتول اقول اختلفوا في ابصار المرئي على اقوال اربعة الاول قول الرياضيين ومنهم جماعة من الحكماء فانهم يقولون الابصار بكون الكرة بخروج شعاع من العين على هيئة مخروط
رأسه عند العين ينبعث من التقاطع الصليبي من بين عصبتين متقاطعتين [illegible] منهما قدر ما تم ثم من شبوة حين [illegible]
والى المرئي على هيئة مخروط راسه عند التقاطع وقاعدته على المرئي ثم اختلف هؤلاء فقال بعضهم المخروط مصمت ومنهم من قال هو مؤلف من خطوط مجتمعة عند الرأس متفرقة
عند القاعدة وقال بعضهم ليس على هيئة مخروط بل خط واحد ثابت عند التقاطع متقلب الطرف الذي عند المرئي على اجزائه وقال بعضهم ان الشعاع الذي في العين
يكيف الهواء بكيفية ويصير الكل آلة للابصار ومن نظر الى الآيات فاتحة الدر وكريم من قوله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه
الحق عرف فساد هذا القول الثاني ان الرئي في المرآة يكون فيها صورة المرئي لم ينبعث منها نور والمرآة منبع للابصار العين فرض سبحانه الابصار والضياء
لو كان الابصار بالشعاع لكنت ترى صورتك في المرآة مقابلة لصورتك ترى اخرى في عين صورتك اليمنى مقابلة لعينك اليسرى وعين صورتك اليسرى مقابلة لعينك
اليمنى وهذا ظاهر لان الشعاع يخرج من العينين فيقع على المرآة فينعكس الى وجهك فيكون [illegible] والامر على العكس يكون خروج الشعاع الثاني قول
الطبيعيين وهو ان الابصار بانطباع صورة المرئي في الرطوبة الجليدية التي تشبه البرد والجمد فانها مثل مرآة فاذا قابلها مقابل انطبع شبح صورة
فربما تنطبع صورة الانسان في المرآة بان يقع ظل المرئي بشعر من العين في المرآة بشرائط كذلك وهي المقابلة المخصوصة مع توسط الهواء المشف
المرئي والمقابل وعدم القرب البعد المفرطين واورد عليهم من وجهين الاول ان الكبير لا يكون صورته في المرئي قطعا بان في النفس الثالث ان شبح المرئي ساوي للمقدار والآلة الثاني
معرفة وعدم الاثر من انطباع الجليدية لامتناع انطباع الكبير في الصغير واجابوا عن الايراد الاول بانه اذا كان رؤية المرئي بانطباع شبحه كان المرئي هو الذي شبحه لا نفس الشبح كما في العلم
بالاشياء الخارجية فان العلم بها بمشاهدة صورها الخيالية النفسية وعن الثاني بان شبح المرئي يساوي المقدار كما نرى صورة الوجه في المرآة الصغيرة لان المراد بها ما يناسب الشبح في الشكل
والتفاوت دون المقدار غاية الامر انا لا نعرف كيفية الابصار الثالث العلم والادراك بالتعينية ومن آرائه وجود الانطباع صورة بعينه منها في الجليدية وتأديتها بواسطة الروح المكبوب
في العصبتين الى الباصرة الثالث قول الاشراقيين والمنسوب اليهم واختاره الشيخ المقتول السهروردي ان الابصار لا بالشعاع ولا بالانطباع وانما هو الابصار بمقابلة المستنير
للعضو الباصر الذي فيه رطوبة صقيلة واذا وجدت هذه الشروط مع زوال المانع يقع للنفس علم اشراقي حضوري على المبصر فتدركه النفس مشاهدة ظاهرة جلية ويرد على
هذا القول ما اورده المصنف وذكر ان النفس ترى صورة ملكوتية مشابهة للمرئي والقصد المعلم الالاقوى هو نفس حضور المعلوم عند العالم بل في غيبة كونه كما حقق في محله
فان معلوم الحق تعالى حاضرة عنده في الكل ازلا وابدا فان معلوم من الحق [illegible] مع الحق والما على مذهب المصنف من ان المعلومات عند الحق
هو ذاته تعالى وحقائق الاشياء وهي متحدة بالعالم [illegible] المحضورية الحقائق [illegible] الاشباح والاظلال هي اثرات معدومة لها بالتبعية لا بالاصالة لئلا يلزم العلل
تستلزم العلم بالمعلولات [illegible] كتبه في المؤلفات [illegible] في المسائل ولذا اختار كما هو النفس لكنها تدرك صورة ملكوتية مشابهة للمحسوس وهذا هو الحق باطلا
لكنه لم يجد النفس تدرك بذاتها المحسوس وانما النفس تدرك المحسوسات بذاتها مع وجود الشروط مع زوال المانع مشاهدة جلية فقد قال الرابع ذكر النفس
على ما يثبته لغيره وقياسه باطل لان النفس لا تدرك المحسوسات بذاتها وانما تدركها بالوسائط والمدرك للجلية هي النفس بعد الحس فانها الحس
في المحسوس فينقسم النفس او تتألم بواسطة تنعم مجلها وانما الادراك علم الله سبحانه فان علم المعقول [illegible] بواسطة [illegible] والقول الرابع ما ذهب اليه المصنف وهو
ارسطاطاليس في كتاب اثولوجيا وهو ان الابصار انما هو بصورة مماثلة للصورة التي في عالم الملكوت منفكة عن مجردة عن المادة الخارجية حاضرة عند النفس المدركة
قائمة بها قيام الفعل بفاعله لا قيام المقبول بقابله وقد ذكر المصنف العلم والبرهان عليه سيتضح تماما برهانا على انه الحق المعاين بالمعقول ان الاضافة جارية في جميع الادراكات

الحكمة

[illegible]

قاعدة الابصار ليس بخروج الشعاع من البصر كما ذهب اليه الرياضيون ولا بانطباع شبح المرئي في العضو الجليدي كما ذهب اليه ...

في الكتب ولا بمشاهدة النفس للصورة الخارجية القائمة بالمادة كما ذهب اليه الاشراقيون حسب ما هو المشهور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مع الامر الذي هو المزاج وبحيث صورها الاخرى لقد مر المزاج ولا يكون كما يظن انه لا بد لها مع المزاج من الاستحالة في كيفيتها بحيث ان تلك الاستحالة
اذا بلغت نهايتها قبل الجزء وحده تلك الصورة ونحن كان لا يلتبس لان تلك الاستحالة لا تستحيل الا بتصغر اجزائها وكذا [illegible] غالطة ومنفعلة
على اوضاع مخصوصة وان تلك الصور لا تكثرت والاكل الا للمادة تستحفظها جزئها من العلاء والمقاربي وهو جواب مشترك بين الفريقين معا
انتهى اقول ان هذا الكلام الطويل لم يوجد بل للمتعقد من المذهبين ولم يفيد الا تشريك المذهبين في دفع الاشكال بل لصاحب المذهب الثاني
ان يدفع ايراده عن نفسه بان اصل الاشكال كون كل جزء من اجزاء المركب عنصرا واحدا او مثاله او قوة مثله وهذا مخصوص باذا ثبت صور العناصر في
المركب غير منفعلة فالذي ذكره الشارح اخرى بذلك الاشكال وهو ان يدفعه عن نفسه بان لهم حجة الا الاجتماع والتركيب اما كانت في اول
الامر حصول ما يسمى له التغير في الكيفيات وبعد حصول ما يسمى له الكيفية المتشابهة بكل جزء لان ذوال صورته اي عنه به عنه وحدثت تلك
الصورة التي يتوالد ولا امتنع ان يقبل الجزء المنفرد وحده تلك الصورة لكن عقيب استحالته عن كيفيته شديدة السورة اي الكيفية الكاسرة
وعلى اي وجه فلا اشكال علينا فيما ذهب اليه لعدم الحاجة الى تصغر الوسيط واشتراطها طول المزاج المنتهى لقبول المادة صورة اخرى من المواليد
ومنهم كالمحقق الدواني وغيره اجاب عن حجة الشيخ بان صورة الجسمية او النوعية متشابهة سارية في جميع الاجزاء المركبة التي هي مورد الكيفية
المزاجية دون اجزاء البسيطة العنصرية ولا بأس بان يكون الشيء ساريا في بعض اجزاء الشيء دون بعض كما لا بأس في كون الشيء ساريا في
بعض الجهات دون بعض كالنقطة فانها سارية في السطح من حيث الطول دون العرض وكالسطح من حيث الطول والعرض في الجسم التعليمي دون العمق
انتهى اقول ليس فيما ذكره جدوى اصلا لان كل جزء من اجزاء المركب الذي حصل فيه المزاج تبعا لها واستحالتها في كيفيتها مورد الكيفية
المزاجية لا ان بعضها مورد لها وبعضها غير مورد كيف ونحن نقول بان المزاج كيفية متشابهة وان الذي في الجزء هو الذي مثله في بعضه
كالذي في الجزء المباين ولا اختلاف بينها الا بالمحل فاذا قيل الصور النوعية اي التركيبية اذا سرت في جميع ما عرضت له الكيفية المزاجية وجب
ان يكون سارية في كل واحد واحد من الاجزاء فلا مخلص عن هذا الايراد الا بالقول بان الاجزاء انسلخت عنها الصورة الاولى وتلبست
بالصورة الاخرى وكانت الاجزاء المقدارية متصلة لا اجزاء خارجية منفصلة ق اما الايراد بانه يلزم ان يكون هناك مادة واحدة وصورة واحدة
لم يكن الجسم ركبا الا بسيطا بهذا المعنى فلا يسمى له فيه اذ اطلاق المركب على مثله [illegible] الاصطلاح اما مجاز اما من جهة ان مادتها قبل حدوث الصورة
مركبة او باعتبار انه يتحد ويتحقق مادة سابقة وصورة لاحقة او باعتبار التغليب لبعض الاقسام التي اجزاؤها الاولية متخالفة كالحيوان والنبات
وبالجملة امر الاطلاقات اللفظية سهل لا يعول عليه في تحقيق الحقائق فصل في ان هذا المذهب غير متحدث بعد القول به كان في الاوائل وان
جمل عليه ما نقله الشيخ في الشفاء فانه نقل فيه الفصل السابع الفصل المكون انه قال المعلم الاول لكن الممتزجات ثابتة بالقوة وفي هذا الكلام ان
صورها غير موجودة بالفعل بل بالقوة لكن الشيخ اوله بانه عني بذلك القوة الفعلية التي بها الصورة ولم يعين ان يكون مراده بالقوة التي تعتبر في الانفعالات

الى

بمادة [illegible]

[illegible]

انتهى اقول [illegible]

[illegible] او القوة الاستعدادية [illegible]

[illegible]

فان هذه [illegible]

ولكونها متساوية [illegible]

حتى اذا وصلت الى غاية التوسط [illegible]

[illegible] للمعادن [illegible] وزيادة

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله باعث الرسل ومعطي النوائل والصلوة والسلام على نبيه المبعوث باظهر المعجزات وابهر الدلايل وعلى آله المنتسبين من اطهر جرائم المنتمين الى اشرف الفضائل سيما صهره ووصيه صنو الحق ومظهر العجائب شبلا واخرا واوايل وحلال عقد مشكلات وموضح معضلات المسائل وعلى اصحابه الوارثين من المهديين المتحلين علومهم مزادة لكل سائل ومادة لكل سائل وبعد فهذه اجابة لما اقتضاه بعض اذكياء الاكابر من اخواننا الديانيين واصحابنا الفطنيين في حل كلام مغزو مرام من مولانا امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه والائمة صلوة المصلين وهذا الكلام ولئن لم اك اره في كتاب ولم اسمعه من احد من مشايخي مسندا الى ذلك الجناب بحيث يصح للركون اليه والاعتماد عليه فلم يجب صرف الهمة اليه لكنه لما كان فرقة للضعفاء الذين يميزون السمين من الثمين والغث من السمين لتشابه ولالاته من مضلة للاذكياء الاعاظم المتوجهين بالفكر المتين والنظر الرزين لخفاء تجليات اشاراته فكتبت هذه الكلمات على سبيل العجالة في ضنك الوقت وضيق المجال في حل معانيها بعبارات الرواية مستعينا بالله في الهداية ومستعيذا به من الضلالة والغواية في البداية والنهاية ولا اظن احدا من اهل الدراية اطلع على حالي لم ينتفع في فلتات لسانه وهفوات مقاله والرواية هي هذه والعهدة على الراوي سئل امير المؤمنين عليه السلم هل رايت رجلا فربما المقام شاهد على ان المراد بالرجل ليس معناه الحقيقي وهو مقابل المرأة الشاملة للناقص والكامل بل المراد الرجل الكامل او المراد الكامل مطلقا والعرف اذا اما من باب اطلاق المطلق على المقيد او من باب ذكر الملزوم وارادة اللازم اذ جهة الرجل الكامل في جهة المرأة او المرءوم بالصوفية وبما الكمل في الرجل غالبا ومن هذا الباب ما روي عنه صلعم انه قد حضيكم بعد الرجل قبيت وما ذلك يا رسول الله صلعم قد يعلم العلم ومجبة العلماء فان الرجل الكامل هو العالم العامل الكامل في العلم والعمل فالحكم بمن رايت رجلا والى الآن اسئل عنه بمن الآن سئلك بهذا كنت الى ان الرجل الذي رايته عن حاله وانا لم ترجع الضمير المجرور الى الرجل لان كلمة المجاورة ومجرورها بعد السؤال انما يتعلق بالمسئلة والسؤال يتعدى الى المفعول بنفسه فيقال سئلت زيدا عن كذا لا سئلت عن زيد كذا فيكون المفعول محذوف والظاهر من قوله صلعم والى الان اسئل عنه ومن ملاحظة باقي الحديث سيما قوله صلعم فقال انت ابو تراب بعد قوله فقلت انا انت ان المراد بالرجل الذي رآه هو نفسه الشريفة فقلت من انت بهذا التفسير وبيان لما تقدمه من ان الرجل من حاله وذكر سؤاله اياه عن حاله وجوابه عنه من الى الآن كنت محاطا لنفسي ومجاوبا فهذا النوع تجريد في الكلام وبيان لتفكره في نفسه وتدبره في حقيقة ذاته الشريفة وافعاله ورتبته ومقداره في طلب النفس فقال انت ولما كان السؤال الكاملة من الكلمة ما اما يكون من شرح الاسم او شرح الكنه فالائق بالمقام تنزيله على السؤال عن شرح الكنه لان المسئول عنه هو الرجل الكامل والنفس لما كان منتهى معرفة الربوبية هو معرفة منتهى العبودية كما هو تنزيل ما روي تنزيل الكلام

في مصباح الشريعة العبودية جوهرة كنهها الربوبية على ما اداه اليه النظر القاصر وبينته في رسالة مفردة واليه اشير بقوله من عرف نفسه فقد
عرف ربه في احد معانيه وبيانه ان منتهى معرفة العبودية جعل العبد نفسه معدوما بحتا لان كل شيء فيه فهو من مبدعه وخالقه وربه والباقي نفسه
في مرتبة الامكان البحت واذا اعرف قدره ولم يتعد طوره فيظهر له انه محتاج الى الجزء منه وليس في حقيقته شيء الا الاحتياج ولابد
للمحتاج من يرفع حاجته ففي كل شأن من شئون الاحتياج يظهر له شأن من شئون الغني في المحتاج اليه فاذن يستشعر بجميع نقائص
نفسه وجميع كمالات من يلتجئ اليه في حوائجه فكل جنبة من الاحتياج يوجب زيادة جنبة من المعرفة فيزداد المعرفة بتزايد ذلك حتى
يبلغ الكمال وكانه لذلك قد خفي على الملائكة الحكمة في خلق آدم حيث قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس
لك وقال لهم اني اعلم ما لا تعلمون فان الملائكة لما كانوا منزهين عن الشهوات غير مدركين للذات الجسمانية وغير مبتلين بالتعلقات
البهيمية الحيوانية كانوا غافلين عن ان كل مرحلة من مراحل الاحتياج يوجب التوجه الى المحتاج اليه من جهة الحيثية من الكمال ولذا تعم كان عالما
بما لا يعلمون فان الانسان يدعو ربه بقوله يا رازق يا مانع يا دافع يا مجير يا مميت ويا شافي ويا ساتر ويا جابر العظم الكسير وهكذا الى
آخر الاسماء فيعترف بجميع الكمالات لربه وبجميع النقائص لنفسه والملائكة لما لم يكن لهم داع الى الالتجاء اليه في اكثر تلك المقاصد فتغفلون
عن تذكر هذه الكمالات المبتدهة فكمال الانسان لما كان بمعرفة كمال نفسه يترتب عليه معرفة كمال مبدعه من جميع الوجوه فقال الرجل السائل
عنه الذي هو نفسه عم انا الطين الذي هو اخس العناصر واذلها واشد تواضع لكل من يقبلها ويبيرها وبصير بما حالا عن حال المقصود في حد ذاتها انه
لا تقدر على دفع شيء مما يراد بها ولما كان الانسان قد يخيز باصله ولنسبه ان لم يكن له كمال او مقدار بالفعل او برفعته وجاهه السابقة المحاسنة
ولو لم يكن بالفعل له نصيب منها ولا اثر فاستفهم في السؤال فقال من اين يبز من اين جئت وما منشأك الى اصل شريف
وقدر منيف في سابق الزمان فقال من الطين يبز في الاصل طين ولم يكن لي مقدار ثم لما كان الانسان وان كان عديم المقدار
خسيس المنشأ وضيع المقدار بالفعل فقد يعلل نفسه بالآمال ويترقب وصول المنال ويتبجح بما يأمل حصوله في الآمال فاستفهم عن غاية
الاستغناء في السؤال فقلت الى اين يبز الى منزلة من مستقبل الحال ويترقب وصوله في هذا السفر الى منزل تحت فيه عزة
وجلال فقال الى الطين يبز ثم الى امري الطين واصير طينا كما كنت في الطين الحقيقي وابتدل بعد ذلك بالطين الحقيقي والا
بعض عناصر الطين او انا طين ادعاء لاجل المشابهة في المقدار وعدم الاثر فكأني لم اك شيئا ذا قدر وكمال ولست بذي منزلة

ومقدار

[illegible]

تحدث اخبارها اي تحدث ذو كتاب الخرايج عن الباقر ع انه قرئت هذه السورة عند امير المؤمنين ع فقال انا الانسان واياي تحدث
اخبارها الى غير ذلك من الروايات الواردة في ذلك حاشا لك كلمة استثناء اي بري الله تعالى عن ان يكون طينيا محضا
ايلا الى الطين العنصري فلم يكن لك كمال حاجة فرشان ولا مال الحب على المكان والمتنزل منه مقدر مدلول ملكية في رتبة المقام
بل لو فرض حد العجز كان بشرا طينيا كسائر الطين ولم يكن لهم حاصل في العاجل ولا منفعة في الاجل فانت مستثنى منهم هذا
من الذين في الذين الظاهر انه استفهام الكفار بحذف اداته والدين الاول عن الجزاء والثاني بمعنى الطاعة اي ليس من اهل الجزاء
المستحق لك في طاعتك لله والفيالك ومفتقر ذي ذنبك والطاعة عن هذا انه لما ظهر من طريقة المجاهدة مع النفس ومجاهدته ع
انه ع تارة خاطب النفس بكلمة انت تارة حيث كلمة انا في المجاهدة والمحاربة واظهار ذلته مرة وكماله اخرى فيقول في مرتبة
الكمالات واوجب ذلك اظهار حقيقة الحال فالتفت عن الخطاب الى التكلم وابتداء بمقال مختص باظهار الكمال وقال انا
انا انا وفي بعض النسخ على ما نقله راوي الرواية انه رآه بزيادة حرف العطف الواو بعد ذكر كلمة انا مرتين وهو الصحيح فادة المطلب
وحاصله انا جامع بين الشانين فقال انا انا الذي انا ابع الذليل العديم في حد الذات المتصف بما ذكرته في اخر المكالمة فلا انطق في فوق مقدار
ولا ادونه فقد خلط في المقصود عن الكمال كما خلط في خلاف شانه وظن في مرتبة الرب الممتنع والمشير اليه ما رواه الشيخ في الامالي عن
اصبغ بن نباتة رض باسناده الى سلمان الفارسي رض قال كنت يوما مع مولاي امير المؤمنين ع بارض قفر فرايت دراجا
يصيح فكلمه فقال يا دراج منذكم انت في هذه البرية ومن اين مطعمك ومشربك فقال يا امير المؤمنين ع منذ مائة سنة انا في هذه
البرية ومطعمي ومشربي اذا جعت اصلي عليك فاشبع واذا عطشت ادعو على ظالميك فاروى قلت يا امير المؤمنين ع هذا الشيء
عجيب وما اعطى منطق الطير الا سليمان بن داود فقال ع او ما علمت اني اعطيت سليمان بن داود ذلك ولولا انا ما خلق
سليمان ولا داود ولا ابوهما آدم ثم قال ع تريد ان اريك شيئا اعجب من هذا قلت بلى يا امير المؤمنين وخليفة رب
العالمين قال فرفع راسه الى السماء وقال يا طاوس اهبط فهبط ثم قال يا صقر اهبط فهبط ثم قال يا بازي اهبط فهبط ثم قال
يا غراب اهبط فهبط ثم قال يا سلمان اذبحهم وانتف ريشهم وقطعهم اربا اربا واخلط لحومهم ثم قال سلمان رض ففعلت
كما امرني امير المؤمنين ع وقال ع ما تقول قلت يا مولاي الطيار تطير في الهواء ولم اعرف لها ذنبا امرتني بقتلها قال ع تريد
ان احييها الساعة قلت بلى يا امير المؤمنين قال فنظر اليها شزرا وقال طيري بقدرة الله فطار الطيور جميعا باذن الله
قال فتعجبت من ذلك وقلت يا مولاي هذا امر عجيب فقال ع يا سلمان لا تعجب من امر الله فانه قادر على ما يشاء فعال لما يريد ايلك
وان يجهل بوجهك شيء انا عبد الله وخليفته امري امره ونهيي نهيه وقدرتي قدرته وقوتي قوته ثم لما وصف نفسه الشريفة
في مرتبة الذل والفناء وفي مرتبة العز والعلى على سبيل الترتيب والتدرج اولا ثم اشار الى الجمع بين المرتبتين في حد ذاته
ثانيا اشار الى اتصافه بالفيض ووصل نفعه الى ساير الذوات ثالثا فقال انا ذات الذوات بين ذواتها كما
في قوله تعالى الله نور السموات والارض اي منورها ولما كان المذوت في الحقيقة هو الله تعالى بين ذواتها نقله اليه بمجاز الحادها
مجازا ابناء على لم ابساطة المجاز فلا بد من تجوز في ذلك بارادة اي مكمل الذوات او علة لا يجادها ولو كان لسبب كونه غاية في ايجادها

والثاني [illegible]

واشار الى ذلك بقوله في الذات او الذوات مشيرا في الاول الى التكميل وبالثاني الى العلية الايجادية وكلمة او للتقسيم لا للترديد وبيان ذلك ان
الذات عبارة عن كنه الشيء وحقيقته والكنه والحقيقة هو ما يكون الشيء به من المقومات وساير الصفات مما يتعلق بها من العوارض والطواري في
ذات واجب الوجود الذي هو قايم مقام جميع صفات كماله وليس صفاته ما وراء ذاته ثم ان الذات اذا خلت عن صفاتها الكمالية فهي
بمنزلة المعدوم فالوجود وان كان يلاحظ بالنسبة الى الذات فيتعلق بها اولا ويتعلق بالصفات ثانيا ومن هذه الجهة فالذات مقدم
على الصفات في مرتبة الوجود واولى بالاختصاص بها ومن الاعتبار ولذلك استحقت الشاهدها بالذات لكن لما كان الفاقدة منها لصفة الكمال بمنزلة
المعدوم وكان الواجدة للصفات من جملة الذوات التي تتصف بالكمال بالعرض ولى بان يطلق الذات على صفاتها والاعراض على ذاتها
ولذلك يقال الانسان بالعقل انسان وبالكمال انسان ونحو ذلك فيقال ان ذات الانسان حقيقة هو عقله وكماله ادعاء ولما كان
الذوات منقسمة الى الكاملين والناقصين وهو ع صار باعثا للذوات كلها باعتبار التكميل والعلية الغائية فيصدق انه ذات الذوات
فاما بالنسبة الى الكاملين فبسبب افاضته الكمالات اليهم وصيرورتهم كاملين بمتابعته واقتفائه فهو منزلة عنهم الذات الاولى لا انطباع كمالاته فيهم فكان
ذاته الاولى صارت ذاتا ثانيا فهو هم في الذات وهو منهم في الذات بل حصل لهم الذات الاولية بتجليه بهذه الذات الاولية فيهم
واما بالنسبة الى غير الكاملين من الذوات فهو ذات لهم للذات لانه علة لايجادهم وذلك لا ينافي شمول هذا المعنى للكاملين ايضا
لصيرورة هذا المعنى جنبا الا ما لكونهم بالنسبة الى الكاملين وكذا ان تعتبر التقسيم بالنسبة الى المعنيين مع ملاحظة الحيثية والاعتبار نعم
الى ما ذكرنا ما ذكره ع فيما كتب الى معوية في الجواب حيث قال فلولا ما نهى الله تعالى عنه من تزكية المرء نفسه لذكر ذاكر فضائل جمة تعرفها قلوب المؤمنين
ولا تمجها اذان السامعين فدع عنك من مالت به الرمية فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا والتابع جمع صنيعة لم يمنعنا قديم عزنا ولا عادي طولنا على قومك ان خلطناكم
بانفسنا فنكحنا وانكحنا فعل الاكفاء ولستم هناك وفي رواية صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا مجبورون باصناف كرامتنا وفيضنا اي ايادينا الاخلاقية
والاعمال المستحسنة والحاصل ان كمال ذاته الاولية متجلية في الذوات الكاملة فهو ذاتهم في الذات ونفسهم بهذا المعنى وهو ايضا ذات
الذوات الناقصة لا حر الذات ان وجد وجودها وحصولها ولما كان معيار ظهور هذا القسم الوجود فقط فكان وجوده وجودهم فهو ذاتهم بهذا المعنى
ايضا فقال امير المؤمنين ع لذلك الحبر السائل عنه بعد ما اجابه باخبره بكماله المقام الذي لا يقبله كثير من الفهماء ولهذا السائل من البراهين ولم يرت
افشاء التباعين الشحناء بين ما يوجب الزلة والضلالة للضعفاء فسكت هذا بين ولكن في التيسير ان اهله وكن به
بعض شيئا الاعز اهله هذا ما اقتضاه الحال الخاطر وبادر به الفكر الكاسر والنظر القاصر مع ضيق المجال
وبلبال البال ه فرج الله عنا المتعاظم المعضلات
بحق محمد واله واصحابه محمد وآله

وكتبه الفقير الى الله الدايم ابن الحاج ... البوانم ... تبريز دار الايمان ... في سنة ... النظام

بسم الله الرحمن الرحيم

وقد ورد عن امير المؤمنين ع انه سئل هل رايت فى الدنيا رجلا فقال نعم رايت رجلا وانا الى الان اسئل عنه فقلت له من
اين فقال من الطين فقلت الى اين فقال الى الطين فقلت من انا فقال انت ابو تراب
فقلت انا انت فقال حاشاك حاشاك هذا من الدين فى الدين انا انا وانا انا ذات
الذات فى الذوات للذوات فقال عرفت فقلت نعم فقال امسك انتهى

شرح

ما خطر بالبال فى شرح هذا الحديث الشريف الذى صدر من معدن الكلمات ومظهر منظر الجمال والجلال ان المراد بالرجل فى السؤال الانسان الكامل الذى يستفيد
منه الرجب فكان السائل قد سئل هل رايت انسانا كاملا فى الاكوان بحيث تستفيد انت من حيث نفسك الجزئية او من حيث
روحك الكلى وان كان من جهة واحدا فقال رايت رجلا وانما لم يقل رايته او رايت الرجل لان مقصوده رايت رجلا كاملا فوق ما تصوره
انت بحيث لم يمكن تصوره ولا المتصورة كان وانما رايته انا لا بالعيان بل بحقيقة العرفان وقوله وانا الى الان اسئل عنه معناه انا الى الان استفيد منه
لان … معه … والمراد … الاشراق … بالملك المستنزل … انا ذات
روحانية … المعارف فقلت له من انت فقال انا … الحقيقة انا هو …
… والان … العقل روحانى … عن كلمات … حكماء الفرس … بوجود ارباب الانواع فى عالم الابداع
… ان يكون المراد بذلك الرجل الحقيقة المحمدية التى هى رب الارباب كما يشير به قوله لولاك لما خلقت الافلاك وقوله …
… والمراد … رب نوع الانسان … سائر الارباب وقول على ع فى خطبة البيان انا عبد من عبيد محمد ص …
… من علم الغيب ولا يعلم الغيب الا الله … ذلك الرجل …
مفيد ومستفيد كما اشار اليه قول الامام فى الادعية الرجبية لا فرق بينك وبينها … طاوس وقوله … سؤال عن حقيقة
ذلك الرجل … وقوله انا الطين معناه انا اصل الاصول الذى يتصور بكل صورة
ويتعين بكل تعين والمراد منه الوجود … العلم …
مبدئه … الى اين جئت … فقال الطين … الموجودات كما هو المقرر
ولما سئل عن مبدئه … فقال الى الطين اى الى الوجود … الدار …
… ولا يجوز اظهاره للاغيار ولما كان ذلك الرجل مفيدة فسئل عن حقيقة النفس الشريفة بقوله من انا فقال انت ابو تراب
اى من حيث نفسك الجزئية الشريفة متعلق بالجسم الذى هو بدن التراب … الرجل … كل شىء
الوجود فقلت انا انت اى … الوجود فانا ايضا الوجود والوجود شخص واحد فانا انت فما الفرق بينى وبينك فقال حاشاك
… لا تفهم … الوجود وان كان شخصا واحدا لكنه ذو مراتب ودرجات بعضها فوق بعض كما يشير اليه قوله تعالى هم درجات عند
ربهم … فلا يلزم مما ذكرت ان لا يكون بيننا فرقان … عالم النور … دار النور وما التراب ورب
الارباب … الوجود ولو كان شخصا واحدا لكنه ذو درجات قوله هذا من الدين … الفرق بينى وبينك … عالم النور وكونك
… ولن تجد لسنة الله تبديلا وقوله فى الدين … مختلف …
انا … كلمة استفهام … انا فى الوضع الالهى … بون بعيد …

مغرور

مغرور فى التعب وهو فى الحقيقة تاكيد لقوله هذا من الدين وعلى الثانية فمعنى قوله فى الدين انا انا انا فى الوضع الالهى …
وذاتى … انا … بالطريق المذكورين …
… وقوله انا ذات الذوات … معناه انا اصل الذوات …
… معناه انا … جميع الذوات …
على جميع … والذات فى الذوات … معناه انا الذات … فى الذوات …
… كما اشار اليه قوله … العارفون …
وهذا … بهذا القول … المعارف الحقة …
ايها … فامسك … فاحفظ … المرتبة …

هذا ما وصل اليه فهم هذا الفقير … يا عزيز مصر الادراك …
قد جئت ببضاعة مزجاة فاوف لنا الكيل … وتصدق علينا بالعفو …
والخطاء ان الله يجزى المتصدقين
والحمد لله رب العالمين

يقرا فى اول الاربعاء … سورة الم نشرح وسورة النصر وسورة الاخلاص … ثم
… اللهم اصرف عنا شر هذا اليوم واعصمنا من شئوماته واجعله علينا
رحمة وبركة واجنبنا عما نخاف من نحوساته وكرباته بفضلك يا دافع الشرور
يا مالك يوم النشور برحمتك يا ارحم الراحمين والمضاف … والجمع …
يحفظ الله من آفات اليوم … ابجد ٥ ١ ٥ ١ …
طا ه ا ع لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه صورة سؤالات سألها العلماء الذين في خدمة السلطان سنجر بن ملكشاه من الفاضل الرباني وحيد عصره و
زمانه حجة الإسلام محمد بن محمد الغزالي حسدًا وبغضًا فأجابهم مشفقة ونصيحة وهي هذه ما يقول حجة الإسلام في جواب
جمع يعترضون عليه في بعض كلمات ورد بها في كتاب المشكوة والكيميا مثل قول لا إله إلا الله توحيد العوام ولا هو إلا هو توحيد الخواص وما قال
في بعض المواضع أن النقد الحقيقي هو الختم وما قال أن الروح الأول أشرف من فرخ العالم [illegible] العلم الآخر فربما قيل أن هذا اشتباه كلام
الفلاسفة ومثل هذه الكلمات يحتاج إلى الشرح لينقطع اعتراض المعترض ويظهر منه معاني هذه الكلمات [illegible] الأجوبة على السائل عن
العالم [illegible] المشكلات [illegible] مرض القلب على الطبيب وإجابة هذا العالم [illegible] الطبيب [illegible] الشفاء والجهال [illegible] في قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا والعلماء ورثة الأطباء فلا يصح للعالم الناقص أن يتطبب للعالم الكامل لا ينبغي في كل مرض بل في مرض يرجى لصاحبه الشفاء أما
إذا صارت العلة مزمنة والمرض معضلا فيسلب الطبيب الحاذق [illegible] المرض لا يقبل العلاج والاشتغال بمعالجته تضييع الزمان فهؤلاء
المرضى على أربعة أنواع واحد منهم مرضه قابل للعلاج والثلثة الباقية وأمراضهم لا يقبل العلاج فالأول من الثلثة من كان اعتراضه صادرا عن
الحسد لأن الحسد مرض مزمن لا سبيل إلى علاجه وإذا أجيب الحاسد فكلما كان الجواب أسبق وأرشد كان غضبه أكثر وأشد [illegible] وقد قال
[illegible] للعاقل أن لا يجيب الحسود [illegible] كل العداوة قد ترجى إماتتها إلا عداوة من عاداك من حسد فقد تبرد [illegible] بعلته والإعراض
عنه [illegible] فأعرض عن من تولى عن ذكرنا ولم يرد إلا الحيوة الدنيا ذلك مبلغهم من العلم فكلما يقول الحسود [illegible] النار في حسده لقوله
أن الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب فإذن هو [illegible] والمريض الثاني من يكون علته [illegible] الحماقة ونقصان العقل
وهذا أيضا لا يقبل العلاج [illegible] أحيي الميت [illegible] معالجة الأحمق [illegible] والأبرص وإبرائهما [illegible] الأحمق فاجتنبه وهذا
المريض هو من لم يعرف قدره [illegible] في تحصيل العلوم الحقيقية [illegible] في تحصيلها [illegible] ولم يعرف أن الاعتراض
الذي يظهر للعامي يظهر للعالم أيضا وهذا الكلام [illegible] يعرف العالم ولا يعرف العامي فيكون جميع الفقهاء والأدباء والمفسرين والمحدثين والمتكلمين
لأنواع العلوم في العلوم العقلية كالعوام ويكون أكثر المتكلمين كذلك فإنهم حصلوا شيئا من علم الكلام وما عرفوا حقائقه ولا بلغوا غوره
فإذا كان اعتراض هؤلاء القوم لا يصلح أن يجاب عنه فكيف يجاب عن اعتراض الذين لم يخوضوا في علم قط وقصة موسى وخضر عليهما السلام تنبيه
على هذه الدقيقة لأن خرق سفينة المساكين إذا صدر عن العامي فإنه يكون في محل الاعتراض وأما إذا صدر فيها العالم الكامل فإنه لا يجوز الاعتراض
عليه لأن كل أحد يعرف وجوب حفظ مال المساكين فالعالم أيضا يعرف ذلك وإذا فعله فإنه يرى وراء ذلك شيئا يكون ارتكاب
هذا الفعل بالنسبة إليه [illegible] معرفة الحق [illegible] ومعرفة حضرة الربوبية وملكوت السموات والأرض لا يكون أدنى من معرفة صناعة النساج
فلو فرضنا أن إنسانا قرأ جميع العلوم وأتقنها وعرف الصناعات بأجمعها ولم يعلم النساجة لما كان له أن يعترض على [illegible] النساج
فيما يصنعه وإن كان قد يعلم النساجة أيضا فليس له أن ينكر على من هو أمهر منه فيها [illegible] منكرا [illegible] تصور علم
فإن لم يكن للمعترض هذا المقدار من العقل فالواجب أن يعرض عنه ولا يجاب عن اعتراضه والمريض الثالث أن يكون مسترشدا وكل ما لا يفهم
يحمله على قصور فهمه وقلة علمه ولا يعترض بل يريد أن يعلم فيسأل [illegible] للاسترشاد لكنه يكون بليد الفهم قاصرا عن إدراك
ما يجاب به عن دقائق العلوم فذلك أيضا لا ينبغي أن يجاب ويشتغل به [illegible] معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلم الناس على قدر

عقولهم

عقولهم [illegible] كلاما مخالفا للصدق [illegible] أمرنا أن نكلمهم كلاما يفهمونه ولا يقدرون على معرفته وما لا يفهمونه لا ينفعهم بل يضرهم [illegible]
ذلك [illegible] فإنه لو قيل لهم ذلك لما [illegible] إلا التكذيب والكفر [illegible] وإذا [illegible] هذا [illegible]
جاهل [illegible] فإنه إشارة إلى أنه [illegible] المريض الرابع أن يكون مسترشدا ويكون ذكيا حاذقا [illegible] العقل والمراد [illegible] ولا يكون
ممن يغلب عليه الغضب والشهوة وحب المال والجاه فهذا المريض هو الذي يقبل العلاج فلا جرم نجيب عن هذه المسائل إن شاء الله ثم [illegible]
شفاء [illegible] الجواب [illegible] فإن من المرض [illegible] كريم والكبر المطلق [illegible] وهذا الرابع عزيز الوجود نادر [illegible] مسئلة
ثالث ما معنى قولهم لا إله إلا الله توحيد العوام ولا هو إلا هو توحيد الخواص [illegible] على هذا الكلام [illegible] أحدهما أن هذا الكلام يظهر منه أن النقص
في كلمة لا إله إلا الله وإشارة إلى نقصانها وهذا كيف يتصور وهذه الكلمة [illegible] جميع الخلق [illegible] جميع الملك [illegible] والثاني أن لا إله إلا
هو يظهر منه [illegible] لأن [illegible] واحد لا يكون [illegible] أن اعتراض الأول الذي ظننت [illegible]
هذا الكلام طعن ونقص في كلمة لا إله إلا الله [illegible] خطأ [illegible] لا إله إلا الله [illegible] يشترك فيها الناقص والكامل والخاص
والعام من المسلمين بل اليهود والنصارى يقولون ذلك والنصارى [illegible] ثالث ثلثة [illegible] ثلثة [illegible] إن الله واحد
بالذات وهو باعتبار الصفات ثلثة [illegible] يقولون إنه واحد بالجوهر ثلثة بالأقنومية والمراد بالأقنوم الصفات [illegible] لا هو إلا هو
[illegible] لا إله إلا أنت [illegible] زيادة لا يعرفها إلا الخواص ولا يدركها عقول العوام [illegible] لا إله إلا الله فإنه يفهمه جميع العوام فإذا كنت
قد علمت أن [illegible] الكلام هو تفاوت درجات التوحيد [illegible] أن للتوحيد درجات [illegible] يدركه كل أحد وهو بمنزلة القشر وله
حقيقة هي لبه ولذلك اللب لب آخر ويمكن تشبيه ذلك بالجوز فإن له قشرا وللقشر أيضا قشرا وللب لب آخر وهو الدهن
فإن أردت أن تعرف درجات التوحيد فاعلم أن أول درجاته قول لا إله إلا الله باللسان لا في القلب [illegible] يشاركون [illegible]
الموحدين في هذه الدرجة ولهذا التوحيد حرمة أيضا لأن [illegible] في هذه الدنيا يحصن [illegible] صاحبه [illegible]
والأولاد والدرجة الثانية اعتقاد معنى هذه الكلمة تقليدا لا معرفة بالحقيقة وعوام الخلق هم أرباب هذه الدرجة والواصلون إليها
بل اليهود والنصارى شركاء فيها وهذا [illegible] قريبا إلى التحقيق كان [illegible] في الدارين [illegible] إذا كان مع التصديق بجميع الأنبياء فيكون
[illegible] من أهل النجاة في الآخرة أيضا ولم يصلوا إلى سعادة أهل التحقيق [illegible] والدرجة الثالثة أن يتحقق معنى هذه الكلمة بالبرهان
وينكشف حتى يعرف ذلك كما يعرف [illegible] بالبرهان [illegible] العلم وحدانية الحق [illegible] ولا يكون [illegible]
الحجاب لكن [illegible] فاعتقده [illegible] التقليد وصدقه فهذه الدرجات الثلث متفاوتة
الأولى منها لصاحب المقالة والثانية لصاحب العقيدة والثالثة لصاحب المعرفة وليس أحدهم صاحب [illegible] فإن أرباب الأحوال
قوم آخر وأرباب المعارف [illegible] الأقوال [illegible] والدرجة الرابعة أن يكون مع المعرفة صاحب حال ولا يكون له إلا معبود واحد [illegible]
يغلبه هوى النفس فإن هواه معبوده لقوله تعالى أفرأيت من اتخذ إلهه هواه [illegible] معبوده [illegible] يكون عبده ولهذا
يقال [illegible] عبد [illegible] وفلان بنده شكم ومعناه عبد البطن وقال النبي صلى الله عليه وسلم تعس عبد الدرهم تعس عبد الدنيا فعبد
[illegible] هؤلاء عبيد [illegible] على الذي هو [illegible] ذلك وشدة طلبه له [illegible] غلب هواه وشهوته [illegible] أمر الله ثم
صدرت عنه كلمة لا إله إلا الله على الوجه الصحيح ويكون للتوحيد [illegible] فإن لم يكن كذلك [illegible] فائدة هذه الكلمة ويكون

حظ منها القول باللسان والفكر بالقلب لم كانت هذه الكلمة حقا فهو في التلفظ بها كاذب غير محقق في التوحيد لا يزال الكلمة لا اله الا الله
دافعة عن الخلق عذاب الله ما لم يؤثروا صفقة دنياهم على صفقة دينهم فاذا آثروها قالوا لا اله الا الله قال الله تعالى كذبتم لستم
فيها بصادقين فهذا الشخص لم يكن لقول هذه الكلمة ويعلم معناها لكن لما كان قلبه متوجها الى الدنيا وشهواتها وكانت
جميع احواله على غير امر الله لم يقع منه بهذه الكلمة موقع الصدق واول كذبه انه اذا وقف للصلوة وقال الله اكبر يقال له لا تكذب
فان الله لو كان في قلبك اكبر لاطعته ولم تطع الدنيا وشهواتها واذا قال وجهت وجهي يقال له لا تكذب فانك ما وجهت
وجهك الظاهر اليه فما وجهته اليه فانه ليس في جهة بل ليس في جهة اصلا وان وجهت اليه وجه قلبك فان وجه قلبك متوجه
الى حب الدنيا وما فيها من الجاه والمال وسائر الشهوات فلم تكذب في قولك فاحذر من يعلم سرك ونجواك ويعلم وجه قلبك الى اي
جانب هو واذا قال اياك نعبد يقال له كذبت انت عبد الدرهم والدينار والجاه والحشمة فاياك ان تعبد فليست العبادة
ما تقوله بلسانك بل معبودك ما انت عاكف على حبه فهذا الشخص من اهل لا اله الا الله لكن هذا حاله ودرجته فهل يكون هذا الشخص
مساويا لشخص الذي [illegible] شهواته للعالم النفور ولم يعبد غير الله [illegible] فاعلم ان التوحيد والمعرفة كالمسهل الذي
المقصود منه تنظيف الباطن وتطهيره من الاخلاط والعلل فاذا شرب الانسان الدواء المسهل ولم يفعل فيه شيئا لا يحصل به
الشفاء والسلامة بل يكون في ذلك عليه خطر الهلاك فكذلك مسهل التوحيد اذا حصل في القلب فان لم يكسر غلبة الشهوات
ولم يجعل هواه الذي هو اميره اسيرا في يده كان كمن شرب المسهل فلم يؤثر فيه فكيف يطلب من ذلك الشخص شيئا خرج توحيده
من هذه المضايق كلها وجعل له معبودا واحدا وقصدا واحدا وهمة واحدة وهوى واحدا وكلهم من اهل لا اله الا الله وبينهم من التفاوت
كما بين السماء والارض والدرجة الخامسة لمن لا يقتصر مسهل التوحيد في باطنه على كسر شهوته وجعل هواه اسيرا بل محا هواه بالكلية
بل لا يتبع شهوته في امر من الامور لا فيما توافق الشرع ولا فيما يخالفه بل يكون همه وهمة واحدا لا يتحرك الا لله ولا يسكن الا لله
ولا يتكلم الا لله فهذا ان تناول الاكل الخبز اكله للضرورة لا لتحصيل لذة الطعام وانما يأكل بقدر الحاجة وهو ما يقوى على الطاعة و
العبادة ولزوم لقضاء الحاجة يكون ذهابه اليه لذلك التفرغ للعبادة وازالة المانع من العبادة عن نفسه ولا يفرق بين وصول
الطعام الى معدته وبين خروجه عنها بل طلبه بهما للضرورة الفراغة والقوة على العبادة وان نام لا يجعل نومه للراحة بل يطلب
لتجديد القوة على العبادة وان نكح لا يكون لقضاء الشهوة بل لمتابعة السنة وتكثير الامة ليباهي بهم النبي صلى الله عليه وسلم الامم يوم القيمة و
يكون احوالها كلها على هذا النمط فان قعد وسمع واخذ واعطى يكون الجميع لله تعالى والتفاوت بين هذه الدرجة والدرجة
الرابعة كثير لان توحيد صاحب الدرجة الرابعة لم يخلص صاحبه من يد الشهوة لكن خلصه من يد الشهوة المخالفة الشرع واما
صاحب الدرجة الخامسة فانه يحصل له الخلاص من مطلق الشهوة والدرجة السادسة هو ان يخلصه التوحيد من يد نفسه ومن يد كل ما
في العالم بل يخلصه من امور الاخرة كما خلصه من امور الدنيا ولا يبقى بازاء همته ونظره من امور الدنيا والاخرة شيء سوى الله تعالى وينسى
نفسه وما سوى ربه ويغيب عن الجميع ويغيب عن غيبته الجميع ولا يبقى هو ولا العالم وانما يبقى الله تعالى وحده فحاله كما قال عز ذكره
قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون وحاله كل شيء هالك الا وجهه فاهل البصيرة يسمون ذلك الفناء في التوحيد يعنون
بان كل ما سوى الله فان ومن الفناء فان وفناؤه من الفناء فان بعضهم اذا التفت الى فنائه اشتغل بهذا الالتفات
عن الحق [illegible]

فنا في التوحيد

بالموافق

بالفناء عن الحق فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به اشارة الى هذا المعنى فصاحب الدرجة السادسة يكون مع نفسه ومنطلق بنفسه وبه يبصر
ويسمع مع نفسه لكن هو عين الحق [illegible] هذا الشخص فانه لا يكون مع نفسه الا بسمع ولا يبصر بنفسه لكنه يقول بالله ويسمع منه ويبصر به فذلك الشخص يرى جميع الاشياء بالله تعالى
معها فيقول ما رايت شيئا الا ورايت الله معه وهذا لا يرى شيئا الا الله فيقول ما ارى الا الله [illegible] فذلك يقول لا معبود الا الله وهذا يقول ليس في الوجود سوى الله
فتوحيد ذلك الذي نفى كل معبود سواه لا يخرج عن توحيد هذا الذي نفى الوجود عن غير الله نفى الوجود ونفى المعبود بزيادة فكم من درجات حصلت في توحيد ذلك الشخص الذي نفى
كل معبود سواه الى ان حصل توحيد مع كل توحيد [illegible] توحيد هذا فيض ذلك الشخص حاليا بالنسبة الى هذا الذي هو اخص الخواص كما كان المحالي الدرجات الاخر عوام بالنسبة
الى ذلك الشخص وكمال درجة التوحيد بهذه الدرجة السادسة ويظهر لارباب هذا المقام في غلبات هذه الحالة شيء مثل السكر ومنهم يغلطون في ذلك السكر فمنهم من ادعى الحلول
انهم قد حصل لهم الاتحاد [illegible] الحلول الاخر يقول انه حصل لي الاتحاد وصار شيئا واحدا وذلك الاخر يقول انا الحق ومحو فيظن انه حصل له الاتحاد فصاحب
خبر الاتحاد هو الذي قال انا الحق وسبحاني فاذا صحا من سكره علم ان ما وقع منه كان غلطا لان الحلول انما يكون من عرض على جوهر او جسم في باطن جسم مجوف وكلاهما على الله تعالى
واختار شيئين مع البعض [illegible] بالمحدثين لانهما اذا اتحدا لا يخلوا حالهما من ثلثة احوال اما ان يكونا موجودين فلا اتحاد فيهما لوجودهما وان لم يكونا معدومين واذا كانا كذلك
فلا اتحاد لعدم وجودين وان لم يكن احدهما موجودا والاخر معدوما فلا اتحاد ايضا بينهما لاختلاف العدم والوجود وكمال التوحيد انه لا موجود سوى واحد وهذا
وان كان صحيحا لكن ذلك مشتمل على هذا مع زيادة اخرى سوى ذلك لعلك تقول هذا مشتمل على ذلك مع زيادة كيف يعقل الوجود للسموات والارض
والكواكب والملائكة والشياطين فانه من يقول ليس لا موجود سوى واحد الجواب اسمع هذا واعلم ان رجلا مشى يوم عيد مع جماعة الى الصحراء والبسهم
الثياب الفاخرة واركبهم المراكب الفارهة كما هو عادة الناس فاذا اراهم احد ونظر الجميع متساويا بين في الثوب والمركوب فيقول هو انكلهم اغنياء وكلامه
في الظاهر صحيح حين لم يعرف حقيقة حالهم [illegible] واذا [illegible] منهم كان وقعه
اليهم فاذا يقول المشيع لا غني سوى الملك ويكون قوله صحيحا وهو في الحقيقة كما قال لان اغنياء العارية الى المستعير اضافة مجازية والمستعير هو الملك المعير الذي كان ولم
لا يزول عنه [illegible] بواسطة كشف الاعارة فاعلم الان ان وجود جميع الاشياء عارية وليس في الاشياء بذواتها بل وجودها من الحق ووجود الحق بذاته لا من مكان اخر
بل الموجود الحقيقي هو الله والاشياء الاخر موجودة في الظاهر عند من لم يعلم انها عارية في حقائق الامور [illegible] ازلا وابدا لا في وقت مخصوص
يكون كل شيء من الاشياء [illegible] في جميع الاوقات بالنسبة الى ذاته معدومة لان وجوده [illegible] فالوجود على هذا مجاز والحقيقة فقوله
لا موجود الا الله صحيح فصح [illegible] هو اشارة الى الوجود فان لم يكن موجودا غيره لا يكون [illegible] الاشارة الى [illegible] فهذا معنى لا هو الا
هو فمن لم يفهم ذلك فهو معذور لانه لم يدركه كل فهم مسئلة سالت عن قوله الله نور السموات فالنور يكون له شعاع وضياء فاعلم ان من هذا اللفظ في كتاب
المشكوة وكل من [illegible] ليظهر له معناه فلو لم يكن نور سوى هذا النور المحسوس الذي له شعاع لما سمى القرآن المجيد والرسول صلى الله عليه وسلم في قوله تعالى وانزلنا اليكم نورا مبينا
وقوله تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين ولما قال الله نور السموات والارض فاعلم ان النور عبارة عن الظاهر بنفسه والمظهر لغيره من الاشياء به وهذا بالاضافة
الى العين الظاهرة وذلك يسمى بصرا وللقلب عين ولتلك العين نور هو بالاضافة كالنور المبصر بالنسبة الى العين الظاهرة وتلك العين العقل ونوره القرآن نور
والرسول نور كما ان لقوة البصر الجسم نورا والعقل الذي له نور لا يرى العين القلب به يرى الاشياء ويرى نفسه الجسم فاطلاق اسم النور عليه اولى من اطلاقه على نور
العين الظاهرة ويليق لقوة الابصار [illegible] مع انه لا يرى نفسه والعقل يرى نفسه ويرى الاشياء الاخر [illegible] فشعاع العين الظاهرة ونور
شيء ونور العين الباطنة شيء اخر فالقرآن نور والرسول نور بالاضافة الى العين الباطنة فاذا جاز ان يسمى العقل نورا بواسطة انه سبب رؤية الاشياء
فالذي منه العقل والرؤية وكل حسن باطنه عنده [illegible] وكل ظهور ونور ورؤية في العالم حاصلة منه يكون اولى بهذا الاسم ويكون هذا الاسم اشد انطباقا
عليه من جميع الانوار المذكورة واذا كان هذا المعنى صحيحا وجاء هذا اللفظ في الكتاب والسنة فان شرح [illegible] عن ذلك وقد ذكرنا شرح هذا في كتاب المشكوة
بالتمام من هذا القبيل ان كان الاعتراض على اللفظ فهو وارد في القرآن في قوله الله نور السموات والارض وورد انه لما سئل النبي صلى الله عليه وسلم هل رايت الحق تعالى
قال رأيته نورا وان كان الاعتراض على المعنى وقد شرحنا [illegible] فلا اعتراض بعد ذلك يكون من الجهل مسئلة سالت من قولهم ان
روح الادمي غريب في هذا العالم وشوقها الى العالم العلوي وكيفية [illegible] فان بقي انه من كلام الفلاسفة والنصارى فاعلم انه لا اله الا الله عيسى رسول الله [illegible] من
كلام النصارى لكنه حق والكلام الحق اذا تكلم به اهل الباطل لا يصير باطلا وغاية الجهل ان لا يظن احد ان كلام حق [illegible] كلاما باطلا اذا وقع في [illegible]

[illegible]

يكون باطلا البتة فان كان كذلك فالكفار واهل البدع قادرون على الاعتراض بان يكون حقا لكنهم لا يقدرون على شيء واحد وهو ما كفروا به وابتدعوه فعلى هذا
ينبغي ان يكون [illegible] الحق باطلا والباطل كذلك [illegible] طريق الفضلاء وهو ما قال امير المؤمنين عليه السلام الحق لا يعرف بالرجال اعرف الحق تعرف اهله [illegible]
واصل [illegible] بالعالم العلوي والقرآن والكتب الاخر [illegible] فاسقا [illegible] وذلك [illegible] طريق الاخبار والآثار [illegible]
[illegible] المعجزة الالهية [illegible] هذا العالم [illegible] زوال [illegible]
[illegible] الربوبية فان [illegible] وقد [illegible] وكتب [illegible] السعادة وجواهر القرآن وغير ذلك من الكتب
[illegible] الكتب المذكورة [illegible] والتعنت [illegible] الكتب [illegible] هذا الكلام المختصر [illegible] والمعاند
لا ينقطع ابدا [illegible] القلب [illegible] لا معنى له ولا فائدة فيه [illegible] حقيقة العلم ولم [illegible] من الكتب [illegible] تحصيله [illegible]
[illegible] فالعلم ما يؤخذ من [illegible] الكتاب [illegible] اثباتها بالبرهان القطعي [illegible]
[illegible] انا جعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا وان تدعهم الى الهدى فلن يهتدوا اذا ابدا [illegible]
[illegible] هذه المعاني [illegible] الكتاب [illegible]
[illegible] فلا
[illegible]
[illegible] القرآن
المجيد [illegible] عن سائر الكلام [illegible] الجهات [illegible] القرآن [illegible]
ماية [illegible]
[illegible] الكلام [illegible]

رسالة الشيخ الرئيس ابي علي الحسين بن سينا

سأل بعض الناس [illegible] قول الصوفية من عرف سر القدر فقد الحد فقد [illegible] مسئلة فيها [illegible] الا مرموزة والعلم
المكنونة لما [illegible] العامة [illegible] سر الله فلا تظهروه [illegible] سأل امير المؤمنين عليه السلام عن القدر
[illegible] طريق [illegible] سر القدر [illegible] مقدمات منها نظام العالم
ومنها حديث الثواب والعقاب ومنها اثبات معاد النفس المقدمة الاولى [illegible] العالم [illegible] واجزائه [illegible]
[illegible] ان يكون الله سبحانه سبب [illegible]
[illegible] الاوصاف [illegible] الشرور [illegible]
[illegible] الصلاح والفساد جميعا [illegible] العالم [illegible] الصلاح المحض لم يكن هذا العالم بل عالما آخر [illegible]
[illegible] مركبا [illegible] التركيب [illegible] لم يكن هذا العالم بل كان عالما آخر فاما ما كان مركبا على هذا الوجه والنظام
[illegible] الصلاح والفساد جميعا المقدمة الثانية [illegible] الثواب [illegible] العقاب [illegible]
[illegible] النفس [illegible] والعقوبة والسخط والغضب [illegible]
[illegible] المراد بالامر [illegible] العقاب [illegible] المقدمة الثالثة [illegible] النفس
البشرية [illegible] يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية [illegible]
هذه المقدمات فنقول [illegible] العالم [illegible] الشرور [illegible]
[illegible]
[illegible] الفعل [illegible] القبيح [illegible]
[illegible] الفعل [illegible]
[illegible] الصلاح [illegible] فاما المدح والذم فان
كان ذلك [illegible] معاودة [illegible]
[illegible]
[illegible] الثواب والعقاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الثواب والعقاب [illegible]
والعقاب [illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب

[illegible]

[illegible]

بالنطق في قوله م

[illegible]

[illegible]

كالعلم فانه يصير الذات عالما والقدرة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العلم تاج للفتى والعقل طوق من ذهب
والجهل داء لا دواء والحمق عار للعرب

فائده
[illegible]

[illegible]

لغز علا به که علا حروف خوانست
هیئت اسمی که علا حرف ند

لغز جهان احد لا یعرفم
که علا برسم حرف ند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر در جهان از جهان ... [illegible]

[illegible]

ناجا که ... [illegible]

از قدر ترا ره نماید ... [illegible]

الروزا ... [illegible]

... وحسین جنس [illegible]

در استعلام درجه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست معاجین و تراکیب ادویه باید

عدد وزن اجزاء ... مشترک بر داریم مثلا چون معجونی از پنج جزو مرکب باشد بدین از ...

اول دوم سیم چهارم پنجم

چهارم پنجم مجموع ...

اجزاء ... در درجه اول دارند جدا نویسیم و عدد ... و عدد

اجزا ... در درجه دوم دارند در ... ضرب کنیم و حاصل ... و عدد اجزائی که در درجه سیم دارند در سه ضرب کنیم

... و عدد اجزائی که در درجه چهارم دارند در چهار ضرب کنیم و این مجموع را جمع نمائیم پس اگر ...

اجزاء ... قسمت کنیم ... خارج شود درجه مزاج معجون مطلوب ... مثلا ... اول

و ... در درجه سیم حار ... و عدد ... در درجه چهارم ... در درجه اول دارند و ...

حرارت ... ضرب کردیم ... صد و ... و عدد ... ضرب کردیم ... شد ...

در درجه سیم حارست ... قیاس برودت و رطوبت ... قسمت ... خارج شد ... جمع کردیم ...

... مثلا اگر ... حار ... و اگر ... اجزاء ... معلوم شد ... مذکور ... اول

... ضرب کنیم ... دوم سیم ... اول ... عدد اجزاء برودت

... عدد اجزاء برودت ... در درجه چهارم ... بارد ...

قسمت کردیم ... خارج شد ... اجزاء ... و چهارده ... عدد اجزاء حرارت ...

... معلوم شد ... صد و ... و هفت ...

... شربت ... دارند ... حرارت ... اکثر ...

[illegible]

[illegible]

منقول [illegible]

اللهوی	ارتصوی	ولدای	ارتعوی
ارتعوی	ولدای	ارتصوی	اللهوی
ارتصوی	اللهوی	ارتعوی	ولدای
ولدای	ارتعوی	اللهوی	ارتصوی

[illegible]

بیخ و بادصمای عرشب عم فرس عم کم بوراده عم جوز بوراده مورد ریحان
٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢

طرزی استعمال [illegible] راز یانه مصطکی اکوریکه [illegible] ملک
قند قند [illegible] سفوف [illegible] والله

انلر [illegible] اجزای حاره و بارده و رطبه و یابسه [illegible] مفردات [illegible] ان
[illegible] بو نسبتده [illegible] قسمت ایدوب [illegible]
قسمت کنند [illegible]
و کنند [illegible]
واز کنند [illegible]
و رطبه مانند بارده [illegible] حاره

حکم مفرد [illegible] کنند [illegible]

اجزا حاره اجزا حاره اجزا حاره اجزا حاره اجزا حاره

[illegible]

پنج کوکرد [illegible] القلم هرکو صیغا
١٠ ٣

بارنیخ کا [illegible] نماید که [illegible] بن [illegible] مانند
[illegible] ماله و فتیله نماید و در روشن کرده
[illegible] نماید بارنیخ [illegible]
تا مقعد [illegible] عجیب [illegible] مفاصل
مجرب والله

[illegible]

[illegible]

مربع جرمی چهارده پاره ... کری یکی بیکالی ان محل کرنسالی تولی جرمی

مبلوتس حتی دودنکه دکل الکی بیه ... پاره پاره یا که کرونتو آبلوتس

ماینو چکاوف کف جمیع کاهنات ... و جمیع جهات فانیت و جمیع ... ساکن

[illegible] ... ثم البحر

[illegible]

العشیر یکم العرقی ... فرد ... الاربع فی الاربعین

مذهب جمهور الحکما ...

متزوند و از هم جدا منفک نشوند تا کامل شوند و در وقت ...

قطع تعلق ازاله ... کویند ...

هم کشته از ... کویند ... هم کشته از ... کویند

و در نکات ... عبارت از ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقد ذكر المحققون في توجيه
هذا الحديث وجوها اخر
الاول ان النفس ... بالبدن ...
... فاذا كان هذا البنيان ... يحتاج
الى مدبر ومحرك فكيف لا يحتاج اليه عالم
الكون والفساد فيكون معرفة النفس ...
الموصلة الى معرفة الرب ...
... في الافاق ...
وانما لم يكن ...
ولو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا الثالث من عرف النفس ...
... للعالم بالاختيار لا بالاضطرار والايجاب
كما يقول الفلاسفة الرابع ... احوال البدن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هذه الرسالة ... في ... وكل ...

[illegible]

مضحكة

روي ان البهلول دخل يوما على الرشيد وهو يدعو ويقول في دعائه اللهم ... [illegible]

فقال البهلول ... [illegible]

[illegible]

حكاية مكاتبة

[illegible]

حكاية

[illegible]

فائدة

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الكرام

[illegible]

اقوال العلماء في توجيه التشبيه في قوله اللهم صل على محمد وآل محمد كما صليت على ابراهيم وآل ابراهيم

[illegible]

والشهرة ولما كان رجحان الصلوة على ابراهيم وآله متعارفا مشهورا [illegible]

فان قلت انما كان قوة وجه الشبه في المشبه به اقوى [illegible]

على النبي صلى الله عليه وآله بالصلوة على ابراهيم [illegible]

هذه العبارة الا بهذا الوجه [illegible] والله الموفق والمعين

وان المخفي [illegible]

بسارة [illegible]

روز الورود [illegible]

قبلته وبعد [illegible]

عهده [illegible]

اگر اسم اسمار زن با شوهر دارد [illegible] هوهوهو

هوهوهوهوهوهو حيّ حيّ حيّ حيّ حيّ حيّ حيّ حيّ قيوم قيوم

قيوم قيوم قيوم وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين [illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم يا مانع الاهو ولا دافع الا هو منقول است از حضرت امير المؤمنين [illegible]

سلام در روز [illegible]

آيات سلام على نوح في العالمين سلام قولا من رب رحيم سلام على ابراهيم سلام

على موسى وهرون سلام على آل ياسين سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين سلام هي

حتى مطلع الفجر [illegible]

[illegible]

لا اله الا الله الملك

[illegible]

[illegible]

حکمت دنیا و مافیها [illegible]

وارجوا الله الوصول الیکم

فان ابعد ... [illegible]

واخوان حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی

وخلتهم سهاما صائبات فکانوها ولکن فی فؤادی

اذا قالوا صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی

[illegible]

نقل ... غزالی ... [illegible]

قال ابراهیم الخواص دواء القلب خمس اشیاء قراءة القرآن بالتدبر
وخلو البطن وقیام اللیل والتضرع عند السحر ومجالسة الصالحین

[illegible]

نبذة من الکنی

[illegible] ابو الحارث ... ام عامر ... ابو الحصین ... ابو عمرو ... ابو جعدة ... ابو زیاد ... ام خداش ... ام حفص ... ام قاسم ... ام سالم ... ابو الحسن ... ابو صالح ... ابو صابر ... ابو عون ... ابو جمیل ... ابو الحبیب ... ابو ساسان ... ابو مغافر ... ابو الابیض ... ابو الاصفر ... ابو الطیب ... ابو القعقاع ... ابو حیان ... ابو الغوث ... ابو العیناء ... ابو غالب ... ابو غانم ... ابو رجاء [illegible]

کان المعتصم بالله ثامن الخلفاء العباسیة وکان له ثمانی [illegible]
وثمانیة اشهر وکان عمره ... وثمانیة ذکور وثمانیة اناث وفتح
ثمانیة حصون وبنی ثمانیة قصور وخلف ثمانیة الاف دینار وثمانیة [illegible]

العلوم تنقسم الی جلیة وخفیة فالجلیة العلوم المتداولة بین العلماء ... اکثر المدارس فی المجالس وکتبها مشهورة واما الخفیة فهی المستورة المصونة [illegible]
عن غیر اهلها ولم یزل الحکماء یبالغون فی اخفائها ... وضعوا فیها رموزا ... [illegible]
والکیمیا والسیمیا والهیمیا والریمیا [illegible]
[illegible]

لا مام الرازی ... هذه الفنون [illegible]

فائدة ... کتبتک بلبلة والعزلی عزلة [illegible]

[illegible]

تهوه را که در زخم گوشت خوب

جوب چینی [illegible] چاکسو دارچینی اجزا را مدبر کوبیده با آب جوشانیده [illegible] صبح [illegible] با جوشانیده [illegible] روز [illegible] بعد از غذا [illegible]

جیوه دارشکنه حنا روکه خرفه مقشر صابون رقیب روغن زیت که جیوه را با حنا روکه در کف دست الغذا

بمالند [illegible] جیوه [illegible] شود و دارشکنه را صلایه نموده با یک قالب صابون مع خرفه مذکور تمام را با روغن ممزوج نموده با آب [illegible]

داخل نموده در آفتاب گذارند و سر نهادن [illegible] بمالند و زیر بغل و پشت گوش [illegible] و اورا گرم [illegible] تا برنج [illegible] گرم [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] خواب [illegible] دیگر [illegible] یکروز [illegible] بمالند و یکروز [illegible] روز [illegible] بحمام برود و [illegible]

چند روز غذا [illegible] شوربا کم نمک میدهند و اگر دراثر [illegible] مانند کات هندی [illegible] بر زخم بپاشند و اگر دهن [illegible] شود دهنه [illegible]

با آب [illegible] غرغره کنند و اگر گوشت بن دندان برود شیر [illegible] چینی [illegible] بر [illegible] دندان بمالند [illegible] دیگر [illegible] سفید

کلنار [illegible] سماق [illegible] خرفه دهن را با شیر گاو [illegible] و با [illegible] بعد از [illegible] روز بعد از گوشت هر روز [illegible]

بخورد دارچینی [illegible] هیل [illegible] گزبار جوز زنجبیل بادیان رومی [illegible] عسل [illegible] والسلام والاکرام

[illegible]

[illegible] ادرکات ساز و ناز [illegible]

فائدة

الفرق بین الواحد والاحد ان الواحد هو المنفرد بالذات والاحد هو المنفرد بالصفات ولان الواحد المطلق علی من یعقل غیره [illegible] الاحد

[illegible] ولان الواحد [illegible] العدد [illegible] بخلاف الاحد ولان الاحد هو الذات بلا قید عموم وخصوص والواحد هو

الذات مع اعتبار کثرة الصفات وهی الحضرة الالهیة [illegible]

حدیث [illegible]

[illegible]

سراپا ظاهر اسفر جمیع [illegible] نور او جلوه عالم را بود و او مشرق مغرب مرا [illegible] اجلال [illegible]

[illegible] کذا [illegible]

حدیث کمیل صاحب سر امیر المؤمنین ع و بعد بسم الله الرحمن الرحیم فهذا ما سئل کمیل بن زیاد النخعی عن امیر المؤمنین علی المرتضی عن الحقیقة بقوله ما الحقیقة فقال ع ما لک والحقیقة

فقال کمیل او لست صاحب سرک فقال ع بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی فقال او مثلک یخیب سائلا فقال ع الحقیقة کشف سبحات الجلال

من غیر اشارة فقال زدنی بیانا فقال ع محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنی بیانا فقال ع هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال ع جذب الاحدیة

لصفة التوحید فقال زدنی بیانا فقال ع نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا فقال ع اطف السراج فقد طلع الصبح

قال الشیخ العارف [illegible] محمد بن علاء [illegible] الکاشی [illegible] علیه [illegible] الکلمات [illegible] الحقیقة [illegible]

[illegible]

[illegible] اسرار العلوم [illegible] الناظر

وظاهر قوله مالک والحقیقة بدل علی بعضهم السائل واستغرابه والا کان اجابه اعراب قوله جواب یؤید لما وقع له وقول امیر المؤمنین
بل ولکن یترشح علیک ما یطفح من آثاره المکنون المفهوم من العبارة فضلة من رشحات الفیض الطافح بر قلبه لا دلیل علی ان السائل غیر اهله وقول
کمیل او مثلک یخیب سائلا و انه من توجیه السؤال بالادب والا لم یکن بعد السؤال فانه اهل للاجابة وقوله کشف سبحات الجلال معناه ان الحقیقة هو
ان یکشف الحق حجاب الخلق عن انوار عظمته وذلک الان الحقیقة لا یکتشف لاحد الا بالکشف الالهی لا بالتعلیم البیانی والسبحة نور واضافة الکشف
الی السبحات اضافة المصدر الی المفعول الثانی المتعدی الیه بکلمة کشف النقاب عن وجهه والاول محذوف والفاعل هو الله سبحانه تقدیره کشف
الحق حجاب الخلق عن تجلیات وجهه الکریم وقد ورد فی الحدیث ان لله سبعین الف حجاب من ظلمة لو کشف واحدة منها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه
بصره من خلقه والمراد من هذه الحجب تعینات الموجودات الساترة لنور وجود المطلق الظاهر عنها الکشف عنها وقوله من غیر اشارة اشارة
الی ان المراد الیه لا یکون الا موجودا معینا واما وجود المطلق فهو مستقل عن الاشارة وما فارق عنه حلاوة المفهوم استزاد بیانا آخر فقال
محو الموهوم مع صحو المعلوم ای ازالة وجود الخلق عند تجلی وجود الحق فانه لما کان وجود الخلق ایما عبر عنه بالموهوم ولما کان وجود الحق ثابتا عبر عنه
بالمعلوم فان العلم عقد ثابت یطابق الواقع والوهم لا یطابق والحق لذاته موجود فاعتقاد الوجود له علم والخلق موجود بالغیر واعتقاد الوجود
له وهم واطهر فی الاصل ذهاب الغیم وانکشافه عن السماء فاستعاره لمن انکشاف ظلام وجود الحق بالخلق وانما کان هذا البیان زائدا علی
الاول لما فیه من الاشعار بکون وجود الخلق موهوما لا حقیقة له ثم استزاد بیانا آخر فاجابه علیه بانها هتک الستر لغلبة السر والمراد بالسر
الموجود الذی هو وجود الحق اذ غلبه علی الباطن الهتک ستره الذی هو وجود الخلق وهذا البیان زاید علی السابق لافادته ان علة هتک
الستر غلبة السر والسر بکسر السین اسم لما یستر شیئا وبالفتح مصدر ثم استزاد بیانا آخر فاجاب بانها جذب الاحدیة لصفة التوحید
ای من خصایص الحقیقة ان یجذب باحدیتها وصفة التوحید عن الموحد دفعا للتعلیم المثلیة بین الموحد والموحد وهذا البیان زاید علی
السابق لافادة من التوحید ثم استزاد فاجیب بانها نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره وکان من الطلع علی غیر
السابق مما اختلج فیه من ان التوحید الحادث کیف یکون بصفة القدیم فازاله بان حقیقة التوحید نور ازلی من انوار کیفیات الحق سبحانه
یلوح آثاره علی صور توحید الخلق فهو حادث بتوحیده لا بصفة من صفات القدیم ولما کان هذا البیان غایة فی وصف التوحید اجیب
سائله لما استزاد بان کشف صبح الحقیقة مستغن عن اضاءة مصباح البیان لما تبدد الکشف اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح فافهم

یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

عصمه ۳۳۱

اگر خواهند ... [illegible]

ترکیب ... [illegible]

رفع مضرت عقرب هرگاه کبریت ... [illegible]

کوکب ... [illegible]

سؤال

... [illegible]

الجواب ... [illegible]

... [illegible]

فائدة ... [illegible]

... [illegible]

فائدة

ازمنازل ... [illegible]

شوله و ... [illegible]

فائدة

هفت ... [illegible]

گنبد ... [illegible]

بود ابجد
۳ ۵ ۱ ۴ ۲

بعضی بر سبیل تجربه از تاریخ حروف نشانها داده‌اند
چنانچه ... هر سال ... نادر از وسط
تمام شود ... تمام شود چنانچه ...
... حرف
و ... تا آخر شود دیگر ابتدا با
واو ... حساب ... شود
... باشد ... بگیرند و عدد ... دیگر
... بعد از آن حساب ... اگر زیاده بر چهارده باشد چهارده
طرح کند و اگر ... چهارده باشد هفت هفت طرح کند آنچه ماند
ابتدا ... منتهی شود آنجا که منتهی شود از روز اول ماه
باشد ... ابیات نظم ... اگر
... جیم و ... دیگر ... واو الف
رجب ... شعبان ... شوال ...
الف ... ذی القعده و ذی الحجه جیم ... شود ... حکم ...

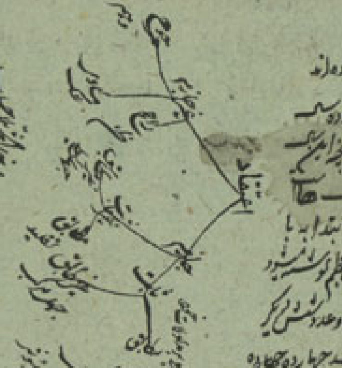

نوع دیگر

سال ... ماه
ابج زدب وه ... ... نرح هوا بدز اح

ابتدا از تاریخ ... حرف
... بحساب جمل ... حرف ... چنانچه
... ترکیب شده ... نوشته شده است
بحساب جمل ... دیگر اضافه نمایند و شماره کنند در
هر روز که عدد تمام شود اول ماه بود و این نوع ... مجرب است
... والسلام

لو تزوج ... بزوجة ... ثم ارضعت احدیهما الاخری حرمت الکبیرة علیهما والصغیرة ... مرد
خواسته ... زن ... بود و دیگر فرضا چهارده ساله ... طلاق ... بعد از طلاق رجوع کردند ...
زن ... زن چهارده ساله را گرفت ... زن چهارده ساله را ... زن ... بعد از آن زن چهارده
ساله ... شیر داد زن چهارده ساله ... حرام میشود ... حرام میشود ... زن چهارده
لو ارضعت زوجته ... حرمت ... الزوجة وسقط مهرها ... الارضاع ... فعلیها ... مرد
دختر ... شیر ... حرام میشود ... زن ... شیر ...
خورد بمنزله خواهر میشود و ساقط میشود مهر دختر ... شیر داده ... زوج ضامن مهر میشود ١٣

جهت سبزی ... بر سیده بپارند از دو چو ... که گوسفند ... که گوسفند از آن جهت بام بگوبند و با سر که ... که ... بزرگ

سبز ... و برباد ... سبز بگذارند ... ورزی دیگر ... براوشته بمقداری ... شده بهای مقدار ... که بر بالای سبز ... بگذارند

تا آنکه بر طرف نشود هرچند کوچک شود نان مذکور را کوچکتر نماید بعون الله بر طرف میشود ۱۲۳ هم ... از برای رفع ورم

ارد و ... روناس نشاسته ... هرسه برابر اول ... سته را در میان آب حل میکنند وارد و روناس را داخل میکنی بالای

آتش میگذارند تا بقوام آید بعد بر موضع ورم بمالد ... مکرر ... تجربه ... بود ... الشهیر ... جهت رفع ...

مغز ساق گاو ... پیه مرغ کوهان شتر همه مساوی یکدیگر در روغن گاو جوش ... نیم ... مثقال ... داخل نموده مرهم نموده

بر ... موضع گذارند نوع دیگر ... را بگوبند و بر روغن دانه زردالو ... بریزند و بر ... موضع بگذارند نوع دیگر موم سفید پیه مرغ

مغز قلم گاو روغن ... موم و روغن ... بزنند و در وقت جوشانیدن ... مثقال ... سفیداب داخل نمایند و ... برهم زنند ...

استعمال نمایند ... شاخ ... سوخته و ... هر یک یک دانگ و گلنار فارسی ... دانگ ... نیم ... مقدار ... مرهم داخل

نموده بر ... موضع بگذارند ... سرمه ... تخم ... زرد ... تخم ... روغن ... اجزا ... درجه

... کفلکه ... چکیده ... وقت ... البول ...

اجزا اربعه را بعلاوه ... کفله نمایند در ۵ یوم ... از آب جوشیده ... سازند غذا الخوشاب جهت ...

... کنده ... غذا ... فرو برند غذا الخوشاب والسلام والاکرام ...

... الاعراب ... والاکراد ...

المعارف ...

الدنیا ... الآخرة ...

الفوز العظیم ...

... [illegible]

الحمد لله ...

... العبارة ... الاطراف

... الاطراف ...

بگذارند ...

جلاده ماخوذ ... ۱۲

... الطبع ...

... فانم

بجهت خارش اعضا صبر زرد با آب هند با ... بر اعضا بمالند ۱۲

... جهت ... رنگ

مغز تخم آلو باله مغز تخم کیلاس مغز تخم هندوانه شیر خشت ... الاخوین

صمغ عربی کتیرا انزروت ... اجزا ... همه ...

... سماق صلابه ... ساییده شیاف سازند ... و بعد از ... بول ...

... گذارند ... جهت ... بخ ...

... کف دریا سفیدابخ ... کافور
۵ درهم ۱ ۲ ۲ ۲

اجزا ... با روغن مخلوط نموده استعمال نمایند ان شاء الله
بجهت ... البول ... مجرب

برگ ... تخم ... جوشانیده ... ۱۲

ایضاً نقطه سیاه ... گرم ... عضو ... در میان ... گذارند ۱۲

ایضاً شوره را نرم ساییده میان ناف بریزند و اندک آب بریزند ... ۱۲
... مجرب

پیه ... بقدر پنجاه درهم ... در میان ظرف ... حنا ...

چند ... کافور ۲ مثقال حنا ... مصطفی ... با روغن مخلوط نموده استعمال نمایند ۱۲

... [illegible]

پادش ...
... تکلف ...

[illegible] كلام الشيخ العارف [illegible] الفقر [illegible] فقر الاولاد [illegible]

[illegible] الاول

[illegible] الفقر [illegible] الفقر [illegible]

الفقر سواد الوجه في الدارين [illegible]

بين العامة [illegible]

في الدنيا [illegible] ولا في الآخرة [illegible]

الفقر الحقيقي في اصطلاحهم [illegible] الاصطلاحات

سئل بعض الفضلاء [illegible] على آدم ولم [illegible] ابليس [illegible]

فقضت [illegible] ابليس [illegible] رب [illegible]

[illegible] الفقر [illegible]

اعلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خليفة فكان

آدم اول خليفة [illegible] انا جعلناك خليفة في الارض فكان داود خليفة الثاني [illegible] خليفة [illegible] فكان

خليفة الثالث وانا خليفة [illegible]

قوله ومن يتق الله يجعل له مخرجا [illegible]

[illegible] ولا حول ولا قوة

الا بالله العلي العظيم [illegible]

[illegible]

[illegible] ويرزقه من حيث لا يحتسب [illegible]

[illegible] محمد الصادق [illegible]

[illegible] مع [illegible] بالانصاف ومع [illegible]

ومع [illegible] ومع [illegible] بالحلم ومع العلماء

بالتواضع ومع [illegible]

انعم بمه يدبرة اشنه

كاشنه بدبل هه هبهه

شيرانسانان بي شفاهدم

[illegible]

وعليه المطلوب براسه كما

[illegible]

وصدقاه وحالاه وحالي

وملبس ومنطقه ودمى

وحاجبه وعارضه وقدى

لليالي فليالي في ليال

لال في ال في ال ل

هلال في هلال في هلال

[illegible]

ثم الزوال ثم الدلوك [illegible] ثم الغروب

[illegible]

ثم الهاجرة ثم الاصيل [illegible]

[illegible]

[illegible]

رايت الصادق

اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك
وعافنا قبل ذلك [illegible]

[illegible]

[illegible]

وقرائة الاربعين اختلفوا

[illegible]

[illegible] التحقيق والطائف الاستنباط

[illegible]

ما يحيط ... ما لا حركة ... ما فيه حركة ... ما لا حركة ... ما يتحرك

زمان ... حركت ... عرض ... اين كم كيف وضع ... منتهيا

[illegible]

الحزن مرض الروح
كما ان الالم مرض البدن

الموت حوض مورود

القناعة اذا ما ...

[illegible]

حق جل وعلا

لا یبلغ المرء بالاکثار همته حتی یباشر فیها نفسه بتغریر

حتی یباشر فرافقان مطلب عوارض جدواعنا یا بتغدیر بیوغایه نرسه

مروبه واصل شعله ایچنده بخوه تا پیوند کندآن را زخود بیفکنه نفس ایدر ورطه هلاک یا بوغنه کند در انواع طلب جمع اشیا

بوا زوکه خوشنود بس خلق خلق بتقصر دکار ایله رباعی خواهم زکرم ز فیض حق دولتمند وز بهر تو سوزنده اک دو سینه

زاوج حضیض بر بکر بدان درالشعر خورشید صفت بقدر تو بلند خاطر نفسک اله القعد بعجز فلیس حق علی عجز بمعذور

ان لم تنل فی مقام ما تحاوله فابغ عیدا بادلاج وتهجیر میسرنیه بخطر انکن جو او منتهی لبستر کردن در نیت ازادی بستر

کردن معقود که زیا بر وردی انجه مجوری بس اشکار کن بیانه رفتن اول شب رفتن دور کرما رباعی ازخواسته از حضرت حق جاه وجلال

زنهار که بر منشی فارغ بال در شعر ولکه نشر ورزی رخ ره مقصود لعبد حسن جمال والسلام

[illegible seal stamp]

[illegible]

در نصیحت فرزند گوید

ای چارده ساله قرة العین
بالغ نظر علوم کونین

[illegible]

جایی که بزرگ بایدت بود
فرزندی من ندارت سود

گرچه سر سروریت بینم
واین سخن و دربت بینم

پیغمبر گفت علم علمان
علم الابدان و علم الادیان

گفتن ز خرد او کار است
بیکار نشستن آن کشتن

یک دسته گل دماغ پرور
از خرمن صد گیاه بهتر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هص

قوله الحسنات ... [illegible] الواحدة بعشرة والواحدة
بسبعين والواحدة بسبعمائة والواحدة بسبعة آلاف والواحدة بمائة ألف ...
... الواحدة ... [illegible]
والواحدة ... [illegible]
... [illegible] والله اعلم

[illegible]

الفقر ... الموت والفقر ... ان الامراض ... اشد ... الجوع ... الكبير ... الاكل ...

... جوف ... الحق ...

[illegible]

... رسول الله ... فقال ...

[illegible]

ذكر ... ان الله ... على ... فاقصد ... الفقر ...

من ... الفقر

وكذلك ... ان ... في مواضع الصدقات

ان ... الآخرة ... الدنيا ... ان ... العرش

... ثمرة ... شجرة ...

على ولده وان ...

[illegible]

كان ... فيصرة ... كسروية ... جاهلية ...

[illegible]

[illegible]

... الدنيا ... الآخرة ... والدنيا

... الدنيا ... الآخرة ... الموت ...

الآخرة ... الحيوان لو كانوا يعلمون ... الدنيا ... الآخرة ...

... الجسم ... والروح ... الآخرة ...

... الآخرة ... الدنيا ...

... الدنيا ...

[illegible]

[illegible]

... باب الاستدراج

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العزيز من ذكره اربعة وتسعين مرة عقيب الفجر كل يوم يكشف
اسرار علم الكيمياء والسيمياء ومن قراء اربعين يوما كل يوم اربعين مرة
الوهاب من ذكره وهو ساجد اربعة عشر مرة اغناه الله تعالى
طريق ختم ومن يتق الله روى عن امير المؤمنين انه روى عن النبي صلى الله عليه وسلم ان قراءة ومن يتق الله
يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا اربعين
كثرة المال تبتدئ يوم الجمعة او يوم الاثنين او يوم الخميس كل يوم مائة وتسعا وعشرين
مرة وفي روز چهارشنبه مائة وثمانا وسبعين مرة وتنفل قبل الشروع وتصلي ركعتين ثم
تصلي على النبي صلى الله عليه وسلم مائة مرة — اسم مادر موسى عليه السلام يوحانيه
ابو حامد بر ديوار خانه بنويسد كيك بگريزد العليم الحكيم

طريق ختم قل هو الله احد اين ختم را خواجه عبد الخالق غجدوانی و خواجه بهاء الدين نقشبند و سلطان بايزيد بسطامی و خواجه يوسف همدانی و شيخ منصور
باقر و شيخ ابو الحسن خرقانی رحمهم الله نقل كرده اند از برای حاجات مهمات كه مشكل باشد و دفع شر پادشاه و بدگويان و ظالمان و از برای عدم زوال دولت
و نعمت و خلاص بنديان از زندان حاكم ظالم و دشمنان و از برای مطلب شان نزد ملوك و از برای فرزند شدن و دفع بيماريها و اشتهار اخوان فرموده اند كه هر كه
اين ختم را بعد از نماز خفتن هزار و يک حاجت برآورده و چندين اوليا اين ختم را كرده اند مطالب ايشان برآورده شده و طريق ختم اين است كه اول هفت مرتبه
سوره فاتحة الكتاب بخوانند و صد بار صلوات بفرستند و هفتاد و شش بار سوره الم نشرح بخوانند و هزار و يكبار سوره اخلاص بخوانند با بسم الله الرحمن الرحيم و در آخر
ختم باز هفت بار سوره فاتحه و صد بار صلوات بفرستند سه روز بكنند كه همه مرادات او حاصل شود و اگر مطلب حاصل نشود صاحب ختم گفته است
كه برای لعنت كنند والسلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در رجال ابي جعفر ...

و سليمان بن جعفر الجعفري من اصحاب الرضا ... الحسن بن علي عن سليمان بن جعفر

قال قلت للعبد الصالح عليه السلام سليمان بن جعفر ... ولدك رسول الله ... فقال نعم

قلت وولدك علي ... مرتين فقال نعم قال ابو جعفر رحمة الله عليه

فقال نعم قال لولا الذي انت عليه ما شفعت بهذا

[illegible]

بر بام آمد آخر شب ...

[illegible]

زده در اوج ... دل ... [illegible]

[illegible] ... بر آب حيات

... خضر ... اندر ظلمات

[illegible]

... فقد انبعث ... وترك ما ينفعك ...

[illegible]

... امير المؤمنين ... معاويه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطر الدب

بحر خفيف و بحر با فرض كرده مراد والله اعلم

صوت الناقوس يسمع نقا حقا حقا حقا

فعلن فعلن فعلن فعلن بحر غدت بحر الفا

أبجد هوز حطي كلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغا

اضرب فا وافرح حدا ادم حرفا واكتب شدا

امدد مدا مد لصوتا مكي مدا اعدد المدا

ورد في حديث جاء رجب الى الحضرة وقت الف نذرت ان اصوم الى يوم القيمة

وقت ٣ حرم الله العيدين لان المحبين ضيف يوم الاثنين

في حديث القدسي قدس الله الغوث يا محمد انا وانت واياك خلقت الخلق لاجلك وقت الله

انا وانت واياك تركت الخلق لاجلك

[illegible]

[illegible]

في الحاجب

شر لو الطلوع ... نزول ...

واعلم ان الحديث

واعلم ان الحديث على اربعة اقسام صحيح وحسن وموثق وضعيف فالصحيح ما يكون الوسائط فيه ... الى المعصوم كلها امامية المذهب عدلا والحسن ما يكون الوسائط كلها امامية المذهب ممدوحا لم يبلغ حد العدالة والموثق ما يكون الوسائط كلها او بعضها من غير المذهب عدلا في مذهبه وما عدا الثلاثة فضعيف ... في اعمال ...

[illegible]

[illegible]

تحقيق لفظ لا جرم

[illegible]

تحقيق لفظ فضلا

[illegible]

تحقيق لفظ اوما انتهى

تحقيق لفظ اوما انتهى ... الفصيح ...

... كلمة اللهم ... استثناء ...

تحقيق لفظ برهة

تحقيق لفظ برهة ... والجمع ...

... الشهيد ... الملائكة ...

... التبع ...

... التبجح ... الحلال والحرام ...

... الالحاف ...

... الحافظ الحفظ ...

... التبع في العرف عبارة عن الكثرة الغير المحصورة لا العدد المعين ... الاسباط ... سبط الطفل ...

... الشمس ...

فثبتني الله ابداً ما حييت على موالاتكم ومحبتكم ودينكم

فيكون المراد باليقين ... بعضهم بانه وضع ... الاعمال ... الى الدين عليهم السلام

والمراد بالاسلام هنا الايمان الكامل كما يدل عليه قول امير المؤمنين عليه السلام لانسبن الاسلام نسبة
لم ينسبه احد قبلي ولا ينسبه احد بعدي الا بمثل ذلك ان الاسلام هو التسليم والتسليم هو اليقين واليقين
هو التصديق والتصديق هو الاقرار والاقرار هو العمل والعمل هو الاداء ان المؤمن لم ياخذ دينه عن
رأيه ولكن اتاه من ربه فاخذه ان المؤمن يرى يقينه في عمله والكافر يرى انكاره في عمله ... الكفار
والمنافقين باعمالهم الخبيثة فهذا الاسلام هو الايمان الكامل ...
وهو من آثار الولاية الكلية ... ان الله وضع الايمان على سبعة اسهم على البر والصدق
واليقين والرضا والوفاء والعلم والحلم ثم قسم ذلك بين الناس فمن جعل فيه هذه السبعة الاسهم فهو كامل
محتمل وقسم لبعض الناس السهم ولبعض السهمين ولبعض الثلاثة حتى انتهوا الى السبعة ثم قال لا تحملوا على صاحب
السهم سهمين ولا على صاحب السهمين ثلاثة فتبهظوهم ثم قال كذلك حتى ينتهي الى السبعة
وسمعت اباعبدالله ع يقول لو علم الناس كيف خلق الله تبارك وتعالى هذا الخلق لم يلم احد احداً فقلت اصلحك الله
وكيف ذلك فقال ان الله تبارك وتعالى خلق اجزاء بلغ بها تسعة واربعين جزءاً ثم جعل الاجزاء اعشاراً فجعل الجزء عشرة
اعشار ثم قسمه بين الخلق فجعل في رجل عشر جزء وفي آخر عشري جزء حتى بلغ به جزءاً تاماً وفي آخر جزءاً وعشر جزء
وآخر جزءاً وعشري جزء وآخر جزءاً وثلاثة اعشار جزء حتى بلغ به جزئين تامين ثم بحساب ذلك حتى بلغ بارفعهم
تسعة واربعين جزءاً فمن لم يجعل فيه الا عشر جزء لم يقدر على ان يكون مثل صاحب العشرين وكذلك
صاحب العشرين لا يكون مثل صاحب الثلاثة الاعشار وكذلك من تم له جزء لا يقدر على ان يكون مثل صاحب
الجزئين ولو علم الناس ان الله عز وجل خلق هذا الخلق على هذا لم يلم احد احداً فتم في هذه المراتب ...
الايمان الذي هو الاسلام الذي هو الدين ... فيه ... الولاية الكلية ...
بالنظر الى ... هذه الفقرات ... المتعارف ...

[illegible]

[illegible]

نسبت با حضرت امیر المؤمنین میدهند که بحاکم نوشته بوده

شکایت کنندگان ترا حساب
وشکرگذاران ترا نایاب
یا از جواب شکایت پرهیز
یا از سند حکومت برخیز

وهي بهذه الكدورة بين الجسم الاول الذي لا يطيق الابدان وكان الجسد جسدين الاول انه
زال وبنيه والثاني نزاق ابدا ولتروح المقبوضة جسمان الاول انه فى البرزخ والثاني باق ابدا
ومثل الاول الجسد بين الجسمين كالوسخ المتعلق بالثوب الا وفيه من الوسخ لا حاجة
فيه ولا فائدة بل فيه تنقيص الثوب في لونه وقيمته فاذا ازيل عن الثوب وكان فضله
والى ارواحهم واجسادهم بين الارواح والاجساد الباقية التي هي الاولى لا ملحقة بها
ليس منه حقيقة وانما لحقه بحكم المكان ونحو كان بهذا الاحق لا يتغير بجذبه ولا الم
وليس في الاول وأعلم ان ما اشرنا اليه هو الروح والجسد بيان والمراد في الارواح في الزيارة
هي الكلية وذلك المعصوم بين نوع من جنسه وليس المراد بالكلي والجزئي الكلي
والجزئي الذي يبحث عنهما الحكماء والعلماء في كتب المنطق وما شبههما لان ذلك
الكلي من هو في الطبيعة من تتبع من افراده لحاجته حين لا حظ الذهن الافراد من حيث فيه
احد صورته عنده بحكم بحيثها في عليه باعتبار ما تحمله عليه منه واما هذا الكلي فالمراد
منه الذات القائمة التي لها اسماء وصفات في ظهور آثارها قامت بك الاشياء
بتلك الذات الشريفة كقيام الاشعة والظلمة من الشمس فارواح الانبياء والمرسلين عليهم السلام
اشعة لارواح محمد وآله وظلمتها ومظاهر ارواح المؤمنين اشعة لارواح الانبياء والمرسلين
فارواح المؤمنين اشعة اشعة لارواحهم صلى الله عليهم اجمعين وباقي الكلام قد تقدم
الكلام عليه في شرح الزيارة في شرح الزيارة الجامعة

قوله

[illegible]

از کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است

[illegible]

[illegible]

که لب از لطف الف از الف نیکوتر

لبانش لعل [illegible] چون کبوتر

سواد زلف [illegible]

[illegible] سبزه [illegible] شهوار

سر [illegible] کرده [illegible]

[illegible] حسن از [illegible] نوار

[illegible] خم [illegible]

[illegible] قرص خورشید [illegible]

والله [illegible]

الا [illegible]

[illegible] بلطف [illegible]

بخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

لا خلاف في ان يوسف عليه السلام ما اتى بالفاحشة انما الخلاف في وقوع
الهم منه فمن المفسرين من ذهب الى انه هم بقصد الفاحشة واتى ببعض
مقدماتها وقد افرط صاحب الكشاف والشيخ [illegible] ومنهم
من نزهه عن الهم بها وهو الصحيح لما قال الامام الرازي في تفسيره الكبير نكتة
لا باس بايرادها قال الامام ان الذين لهم تعلق بهذه الواقعة هم يوسف والمرأة وزوجها والنسوة والشهود ورب العالمين وابليس وكلهم
قالوا ببراءته عن الذنب فلم يبق لمسلم توقف في هذا الباب اما يوسف فلقوله هي راودتني عن نفسي وقوله رب السجن احب الي مما يدعونني اليه واما المرأة
فلقولها ولقد راودته عن نفسه فاستعصم وقالت الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه واما زوجها فلقوله انه من كيدكن ان كيدكن عظيم واما النسوة
فلقولهن امرأة العزيز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها في ضلال مبين وقولهن حاش لله ما علمنا عليه من سوء واما الشهود فلقوله تعالى
وشهد شاهد من اهلها واما شهادة الله بذلك فقوله كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصين واما اقرار ابليس بذلك فقوله
فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين فاقر بانه لا يمكنه اغواء العباد المخلصين وقد قال الله تعالى انه من عبادنا المخلصين فقد اقر ابليس
بانه لم يغوه وعند هذا نقول هؤلاء الجهال الذين نسبوا الى يوسف هذه الفضيحة ان كانوا من اتباع دين الله فليقبلوا شهادة الله بطهارته
وان كانوا من اتباع ابليس وجنوده فليقبلوا اقرار ابليس بطهارته انتهى كلام الامام [illegible]

[illegible]

[illegible]

کتب بعض الحکماء الی صدیق له اما فقط الناس یعجب [illegible] بالهم [illegible] وسخ فی الله بقدر [illegible]

وخفه لقدر قدرتعلیک والسلام فی کلام عیسی ان [illegible] الصغیره والکبیره سیا [illegible] فقیل کیف [illegible]

فقد الحجرة واحدة قیل لفیثاغورس ما الذی یلزم [illegible] معاداة الناس [illegible] منه

خیره [illegible] قیل کیف [illegible] ان ظهر منه خیر عاداه [illegible] وان ظهر منه شر عاداه الاخیار [illegible]

منقول [illegible] علیه [illegible] تعالی [illegible] لا [illegible]

علی [illegible] اعماله [illegible] فلیتبع [illegible] تصلوة

اللهم [illegible] اوسع [illegible]

اللهم [illegible] برحمتک [illegible]

تبلغنی [illegible] یا ارحم الراحمین [illegible]

ما [illegible] الا [illegible] امنی لا [illegible]

[illegible] الرقی

الوارد [illegible]

[illegible] المدینة [illegible] فی [illegible]

فامطلوه [illegible] تا [illegible]

[illegible] الشفا

[illegible] القاف

[illegible]

ان [illegible] الکلمه [illegible]

[illegible]

مقدمه برادر [illegible] وحبیب [illegible] الامام ابو الحسین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

فرموده از اول ما اظهر [illegible] النقطه و اول ما ظهر [illegible] الالف [illegible] العلم نقطه و کثرها الجاهلون [illegible]

بر یک نقطه [illegible] ولیه [illegible] نقطه [illegible] اسرار [illegible] عالی [illegible]

به سر [illegible] اسرار [illegible] و اسرار القرآن [illegible] و اسرار [illegible]

و اسرار البسم [illegible] الرحمن الرحیم [illegible] النقطه [illegible] و انا النقطه تحت الباء [illegible]

او صلوات [illegible] ان [illegible] از اولیای [illegible]

جعفر [illegible] قواعد [illegible] خواص اعداد [illegible] خواهد شد [illegible] نقطه [illegible]

خواص [illegible] صادق [illegible]

و نقطه [illegible] قواعد [illegible]

[illegible] عبارات

از [illegible] فرق [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

در [illegible] اسرار [illegible] الدین محمود الجستری قدس سره [illegible]

خواهد شد [illegible]

گلشن راز فرموده [illegible]

وقت [illegible]

هر [illegible] تحقیق

از [illegible] تحقیق [illegible] ولایت

حالات [illegible]

[illegible] منطق [illegible]

صدف [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

چون [illegible] سلطان [illegible]

جوهر دانش و گوهر بینش بعد و همت بر همین همت ... ازان بحر گران قطره چند به اراضی قلوب ... افشاند و شجره محبت جهة تمره
محبت دریان مرزان ندار آن شجه بیت ... همین همت مردان خاک تیره زر میکردد و سنگ سیاه گوهر میشود چنانکه حضرت مولوی صاحب مثنوی گفته
گر تو سنگ صخره یا مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ... هر کس که دست ولا از روی اخلاص بحبل المتین محبت آل عبا زده
که بیت طریق خدمت ایشان پیش گرفت مطلب بزرگ را از همه پیش گرفت چنانکه حضرت شیخ المحققین شیخ نظام الدین فرموده اند که بیت خاک که همعصر نگر کند
غالیه در دامن سنبل کند والمهدیة راینه نظر راهم ... نظر عاطفت ایشان است ... متابعت ... خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة
فرموده است بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم پس ... لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال نظر بسخن باید
کرد و سخن گذار را منظور نباید ساخت و باید دانست که تا بمقدار ... عالم مقدار ... سر ... پیدا نکند لمؤلفه دماغ جان چو سر نقطه ... میرسد
زبان حکایت ... مکو عجب مدار اگر خار دم زند از گل که خار و گل همه از یک درخت میروید اگر کیفیت نور شمع با خبری بگو که خاطر
پروانه زو چه میگوید چه حالت است بلبل ... غمیز ... در وقت ... میجوید ... طریق عشق ... ترا دل غریب ... عراقی
میگوید پس آنچه استعداد این ... طریقت از واردات حقیقت فقیر ... بر صفحه این اوراق رقم زده کلک خواهد ساخت والله المستعان یارب
از آنجا که عنایات ... درین ... سعادت ... مکین نظر برکت بردلم ازغیب ... در سخنم ربه توفیق بخش رایسر منزل تحقیق بخش
بدان ای عزیز ... بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ... حکمت خواست از غیب ذات ... بر ذات
... جهت اظهار ... صفات ... نور ذات ... مستور ... لفظ مخفیا ... در حدیث قدسی وارد است عبارت از خفا
[redacted] ...
و صفات ... در تتق نور ذات مستور بود پس ... تجلی ... اول ... احدی نور ذات حضرت رسالت پناه محمد ... صلی الله علیه واله وسلم
فقط کنایه ... نور ... قدوة المحققین شیخ احمد ... در جام جم فرموده ... صورت وحدت ... نقطه ... خیال
چون آن نقطه نور ... منظور ... حبیب ... در زمان ... مسجود ... نقطه موجود شده ... وباز
چون ... بر افراشت ... تجلی الهی ... نقطه ... اینجود و در وجود ... نقطه طول
الف احدیت ... بسم ... احدیت ... وجود ... نقش ... نور ... الف ... اظهر ... خلق ... النقطه واول
ما ظهر الله ... ان الالف ... همه ... روشن ... آینه ... نور آفتاب
عکس ... در روشنی نور آفتاب ... آینه ... وجود آینه ... نور آفتاب
عکس ... ظاهر ... موجودات ... عکس ... تجلی الهی ... نور ... حضرت رسالت ... معلوم شود
... موجودات ... آنحضرت و حدیث قدسی شاهد این معنیست لولاک لما خلقت الافلاک لولاک لما خلقت الکون
وایضا

وارد حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرموده اند العلم نقطة کثرها الجاهلون ... نقطه نور ... روح بزرگوار حضرت محمد است
... علم اول و آخر در نقطه نور وجود ... صاحب مقام محمود ... واجب الوجود ... علمت علم الاولین والآخرین
... و همچنانکه حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ... اسرار وجود آنحضرت علم و عارف ... ذات ...
تحقیق علم و عارف اسرار الهی بوده ... این حدیث ... حضرت محمد ... صلی الله علیه واله وسلم ... با علی
ما عرفک الا الله و انا و ... الا الله و انت ... الا انا و انت ... غرض از ... حصول معرفت
و معرفت الهی ... وجود شریف حضرت محمد ... و نور ... نقطه نور معلوم شد که از احدی ... نور ذات واجب
چنانچه حدیث قدسی ... خلقت نور محمد ... نقطه نور ... امیر المومنین
علی ... انا النقطة التی تحت الباء ... فرموده اند ... احد ... روح ... حضرت محمد ... صلی الله علیه وسلم که ان از احد ... واجب
خلق شد ... و حدیث قدسی ... رسالت پناه محمد ... اول ما خلق الله نوری ... نور واحد
... نقطه ... ولایت مطلقه ... و دیگر
و صلوه ... در نقطه ... نقطه اول ظاهر شده ... ولایت ...
به نبوت مطلق ... نقطه ثلاث ... حقیقت ... احتلاف ... چنانکه گفته اند عباراتنا شتی
و حسنک واحد ... حضرت ... طریقت ... حقیقت ... نور الدین نعمة الله ... فرموده اند بیت ... تا ...
نقطه ... نقطه ... الف ... نقطه ... در عدد ... احد
عقل اول ... نقطه ... الف ... نقطه ... الف ... اول ... سالک ... رسیده است
انوار قدس سره فرموده اند ... نقطه ... سودیه ... سبز ... احمریه ...
و بعضی دیگر در تقدیم و تاخیر الوان نقاط ثلث اختلاف کرده اند چنانکه بیاضیه را اول و احمریه را ثانی و سودیه را ثالث شمرده اند و بعضی بیاضیه را اول
و اسودیه را ثانی و احمریه را ثالث گفته اند و بعضی احمریه را اول و اسودیه را ثانی و بیاضیه را ثالث دانسته اند ... آورده اند ... نقطه را
... دلالات ... اقوال ... سودیه را مقدم ... حرف ... نقطتین ... احدیت
و وحدانیت ... نقطه اول ... هویت مطلقه ... نقطتین بصفتین جمال و جلال ... نقطه اسودیه را
اول ... حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم فرموده اند ... بالسواد الاعظم ... نقطه اسودیه ... وحدت مطلق ... حضرت امیر حاجی
... شیرازی قدس سره ... فرموده اند که بیت ... هستی ... بالا ... رنگ دگر نباشد
حالا ... نقطه اول ... حضرت رسالت پناه محمد ... صلعم و نقطتین صفتین ... نبوت
مطلق آنحضرت و ولایت مطلق ... نقطه ... ولایت مطلق ... ظاهر و باطن حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ... نقطه ... الف ... ظاهر و باطن ... مذکور ...

الف با نقطه بود به به   الف نه و به الف به نه   یا الف [illegible] چنانکه فرموده اند

باحروف منقش به اوراق ناو نمانست و در منزل باب ... بسید نقطه ... گفته ... یا الف ...

پس معنی النقطة الی کنت تبه و حضرت امیر کبیر سلوات الله ... معلوم شناسانه حدیث است که ... علم و ... و آن نقطه اشاره

به نبوت مطلق بود که هر دو جا شریف حضرت رسالت پناهی صلعم متعلق بود و باعث ترکیب جسد و ... از عالم معنی این ... و بواسطه آنکه نور بودند در عالم صورت نیز چنان بود

این نقطه نبود الا در امر نبوت و خصوص بوجود شریف حضرت محمد رسول صلعم که قدم علیه السلام یا علی انت منی ... الا انه لانبی بعدی و حدیث که دلالت بر یکتایی

این هر دو وجود دلالت در عالم معنی اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده کنت انا و علی نورا ... قبل ان یخلق آدم باربعه

عشر الف عام فلما خلق آدم ترکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی صدق رسول الله و این دلالت بر یکتایی

این هر دو وجود دلالت در عالم صورت این حدیث است که یا علی لحمک لحمی و جسمک جسمی و دمک دمی و انت اخی فی الدنیا و الآخرة پس هم چنین در علم اول و آخر و ظاهر و باطن

حاصل نبوت بعضی از روی ظاهر و تبلیغ و بعضی از روی خفا و تستیر در صلاح وقت در افشای آن نبوت گفته و با تمام حاصل ولایت از روی کتمان اسرار جاری باده و نقصان

بلکه از باطن نبوت در باطن و ظاهر نبوت هویداست چنانکه الف اسرار الهی و رواو ولایت و واو ولایت در باطن نون نبوت و نون نبوت در میم محمد صلی الله علیه و آله

و تشخص صاحب نبوت است در ولایت لکن ... قبل از نبوت تا بعد از آن لطف نبوت ... تفاوت ... در تحقیق علم و معرفت الله است که تعلق بولایت

مطلق داشته باشد در صورت نبوت بطریق اعجاز ظاهر شود و مجموع خلق با شریعت مکلف شدند و قوت معجزه انبیا از ولایت است که سر ولایت مطلق باشد و

وجود اولیا مستور ماند زیرا که حقیقت این اسرار فراخور حوصله هر کس نیست در پیش حضرت شیخ نجم الملة و الدین محمود الجبستری قدس سره در گلشن راز

فرموده نظر ولایت در وی پوشیده باید   ولی اندر نبی ظاهر نباید و همچنین که در عالم معنی ولایت بر نبوت مقدم است در عالم صورت نبوت بر ولایت تقدیم دارد و بر این

تقدیر بر منتهی سؤال و جواب لازم می آید حقیقت سؤال که چون در عالم معنی ولایت بر نبوت مقدم است که در عالم صورت نبوت بر ولایت مقدم می آید پس اولیا که اهل ولایتند بر انبیا

مقدم می شود و حال که چنین نیست و سؤال دیگر آنکه هر کس در ولایت ... رتبه ... پس فرق میان انبیا سابق و حضرت رسالت پناهی صلعم چه باشد

و اینجا نیز حال که چنین است فرق نیست حقیقت سؤال اول را جواب گفته ولایت بر نبوت مقدم است در عالم معنی تا ولایت آنحضرت که وصل علی ... بر نبوت

برای آن عهد مقدم است که ولایت آنحضرت ... جان ... بر نبوت ... و ولایت ولی ... بعد از نبوت است و گفته شده ولایت مطلق باطن حضرت محمد است و نبوت

مطلق ظاهر پس و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام صاحب باطن آنحضرت است بلاشک که ... باطن ... اسرار الهی ... علم و معارف باشد به ظاهر

در عالم ظاهر نیز چنین ... که اکثر از ... معرفت و اختلاف ... در رتبه او ... و افضلیت در رتبه کمالات از روی صورت و معرفت است این قول

اینست افضل الخطاب قال الله تعالی ... و حقیقت سؤال دوم را جواب اینست که مقام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم احدیت جمع الجمع ... جمع الجمع مواضع

آنحضرت که در عالم صورت و حضرت شیخ جبستری رحمه الله در ... فرموده که ... مقام دلکش ... جمع جمع است ... که ... جمع است ودرین مقام جمع یک

از انبیا و اولیا نبوت و ولایت ... بر نبوت و ولایت جمیع انبیا و اولیاست و در روز محشر جمیع انبیا و اولیا در تحت لوای ... چنانکه حدیث

با آنحضرت از این معنی خبر ... آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و ... بر جمیع انبیا ... کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و انبیا

سابق را هر کدام ولایت و نبوت ... مقام روح ... و در همان مرتبه و همان درجه ... و صاحب کمال ... هر یک را مقام روح در صد مقام

روح محمد صلعم بوده و ... درجات ... یک مرتبه دارند و تفاوت ... و قربت از آن ... روح مبارک حضرت احمد از قاف

قدرت حضرت احدی در فضای قدس لاهوت ... و یکصد و بیست و چهار هزار قطره نور متفاوت از او فرو چکید از ذروه عالم لاهوت تا سقف

عالم

عالم ... سوت ... ملکوت ... نزول نمود و در هر مرتبه از مراتب عالم بالا قرار گرفت و حضرت حکیم علیم از هر قطره روح یکی از انبیا خلق فرمود چنانکه این

صد و بیست و چهار هزار نبی که بشرف رسالت مشرف شدند سیصد و سیزده تن بودند و باقی اهل نبی بودند و از این سیصد و سیزده تن آنکه اسم شریف ایشان

در قرآن حمید و فرقان مجید مسطور است بیست و نه نفرند و از این بیست و نه نفر آنکه بخلعت اولوالعزم سرافراز گشته اند پنج نفرند و مقدم این پنج و خاتم این پنج در معنی و صورت

حضرت رسالت پناه محمد رسول صلعم چنانکه لفظ قرآن بران شاهد است قوله ... و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ابن مریم صدق الله و از این پنج نفر آنکه

مقدم در معنی در صورت هم او ختم ... ولایت ... اولوالعزم او است و هم چنین ... بر جمیع انبیا سابقست صاحب سر ولایتش حضرت

امیر المؤمنین علی است بعد از وجود شریف آنحضرت بهتر از خلق خداست و بر جمیع مقدم است اکنون ... چون از نقطه و حرف در معنی کلام در نظم حضرت

امیر ... امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب است چند کلمه گفته شد در طریق بعضی از اولیا که جرعه خواران جام آنحضرت شد و خوشه چینان خرمن با وجود او نیز

در کلمه نیز گفته شود ... که این طایفه ... اظهار اسرار توحید بر طالبان طریق تحقیق و استوار کیفیت قوسین دایره احدیت و واحدیت در خاطر

از این نقطه را که سبب الکفایه بهویت مطلق نسبت داده اند و نقطتین بصفتین جمال و جلال یعنی احدیت و واحدیت چنانکه قبل از این اشاره رفت

رفت بر مقتضای الحر یکفیه الاشاره که جهت ازدیاد ... که این طریق اشارت را ... اند تا از تقریر این عبارت ... تحریر این اشارت را

دریابند و غرض کلی این است که از بیان تحقیق الست ... بر طالبان ... که هویت مطلق عند الاعتبار ... است و حقیقت ... آلست

که نقطه ... الیه از روی ظاهر ... و باطن ... داشت متصف بدو صفت بود یعنی جامع الف نقطه دیگر بود در ... که تجلی الهی از وصل الصفات و اسما و این

نقطه ... الف احدیت ... مفتاح بسم شریف احمد و ... مفردات عالم امرست صورت بسته چنانکه از پیش گفته شد و شرح این بتفصیل در رساله

مرآت المحققین ... از تألیفات این کمینه است بسبب طول ... تکرار آن در این نسخه چندان ضرور نیست اکنون بنابر شرح نقطه احد و نقطتین مذکوره الصفتین

دو بیت ... مبداء مفردات حرفند در عالم امر و ... مرکبات کلامند در عالم خلق ... از ... هویت مطلقه و دایره قوسین احدیت و واحدیت

مستغنی شد پس ... معلمان مکتب خانه ها اطفال را اول از نقطه به حرف و از حرف به ترکیبات ... میسازند جهت سهولت عبارات کلام

معلمان مکتب خانه ها ... نیز طالبان طریق توحید را که در حقیقه طفل مکتب الست اند هم چنین اول از نقطه بحرف و از حرف بترکیبات ... میسازند

تا علم توحید بر ایشان آسان باشد و معلوم و مقرر است ... کلام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و سخنان حضرت

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام و جمیع علوم منقول و معقول مرکبست از مفردات حروف و حرف مرکبست از نقطه و نیز حرف هم بنقطه موجود

امانت انجا که ... نقطه و حرف را بمجمل ... و بمجموع ... اصل حقیقت موجودات ... طایفه نقطه و حروف بران رفته و بحکم قرار داده اند

چنانچه هر کس نقطه را دانست احد توحید دانست یا حرف را دانست حقیقت اشیا را دانست ... این شیوه ... توحید

و ... طریق ... تقریر ... موحدین ... بر آن رفته اند در بیان حروف نقطه ... و حقیقت لفظ و معنی کلام ...

از روی تقریر آن در ... یافت ... که حقیقت اشیا در میان نقطه و حروف علم توحید ... علم ... را ... که ...

حضرت شیخ بهتر از کسی راز درین معنی فرموده است معانی هر کرانه حرف باید و من الکلام صفة المتکلم نیز ... حروف ... مقرر داشته
نزد چنانکه از نزد طایفه صوفیه موحده مقررست خلاصه حقیقت این سخن آنست که کلام هر متکلم یک صفت از جمله صفات چند متکلم راست و حقیقت ذات
آن متکلم را بالکلیه از روی کلام او نمی توان دانست بلکه مجموعه صفات آن متکلم را هم از روی کلامش در نتوان یافت چه جای حقیقت ذات واجب تعالی و تقدس
زهی دور از افهام که حالا حقیقت کلام الهی که یک صفت از چند صفات مقدسش قرار خورده هیچ بشر نرسیده که ما هو حقه احاطه بران تواند کرد و حضرت
مولانا معنوی قدس سره در مثنوی فرموده اند که حرف قرآن را مبین که ظاهرست زیر ظاهر باطنی بس قاهرست زیر آن باطن یکی بطن دگر خیره گردد اندرو فکر و نظر
و این سخنان ترجمه حدیث حضرت رسالت پناهست صلعم که فرموده ان للقرآن ظهرا و بطنا و لکل بطن بطن الی سبعة ابطن و بعضی از محققین گفته که بطن اول شریعت
و مقالات آن و بطن ثانی طریقت و دلالات آن و بطن ثالث حقیقت و حالات آن و جمیع ابطن دیگر مسطورست در رساله صاحب اسرار الهی حضرت
رسالت پناهی صلعم که از انبیا است و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابو طالب ... آن ابو تمشی کلام خلیفة البلاغ فرموده انا الذی عندی مفاتیح الغیب
لا یعلمها بعد محمد غیری صدق و الله و اگر چنین بودی حقیقت ذات از روی کلام دانسته شدی با حقیقت موجودات در همین نقطه و حرف بودی حضرت رسالت
پناه محمدی صلعم نمی فرمود که اللهم ارنا الاشیاء کما هی با آنکه از حقیقت اشیا با خبر بود از روی علم حق تعالی بودی از ذات دانسته بود و این هم نمی فرمود که
الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة حالی پس ازین کلام معلوم میشود که حقیقت حال حق تعالی ندانسته و زبان از بیان تقریر حال عاجزست
پس چون حدیث آن حضرت که فرموده بعثت بجوامع الکلم و اللهم ارنا الاشیاء کما هی بیان آن حضرت فرموده از اینجا معلوم میشود که حقیقت
اشیا و شناخت ذات بچون واجب تعالی نه از روی دانستن تقسیم نقطه و حرفست و اگر چنین بودی آنحضرت تحصیل حاصل نمیفرمود بلکه میتواند بود
که چون تفرقه خاطر و ظن کج هر فرقه از فرق امت را بعد از حضرت رسالت پناه معلوم ذات شریفش بود جهت تفهیم و تعلیم امت این لفظ فرموده باشند
تا هر آینه تکذیب ظن آن فرق مخالف ظاهر شود و موجب ابطال اعتقاد مختلفه امت باشد در امر تحقیق نباشد و از تابع آن سخنان الحمد مؤلف
دریاب هیچ از غلط یا منتهی در راه طلب قدم نه بر جا منتهی بمقوله سیر زیر بالاش بهمت هر کار که باز زیر و بالا منتهی حاصل کلام آنکه حقیقت
من عرف نفسه فقد عرف ربه تا ذات ... محض تفصیل نقطه یا محض تقسیم حرف حاصل نشود و حقیقت شناخت و تحقیق معرفت از ... بیان میسر نبود در کشور
تحقیق هر که ... در عالم توحید هر چه اطلاق ملای بعض و اگر تحقیق از هم گفت و شنید حاصل گشتی این فقیر چندان از هر دانه بکشت خرمن قطعه
بجاش یا بر نه که ... علم تحقیق و معرفت نفس و رب نه چنین سر رشته ایست که وجود شخص در ... ریاضت نتابد پر تو آفتاب تحقیق بروز نتابد را
و راه بیدار العیار را به تحقیق نباید و این طریق بجاهدت و طریق ... بجود حق نتوان رفت زیرا که در آن مغلطات بسیار واقع میشود و این طریق
مرد را باید راه بین راه دان که سلسله تحقیق منتقل از حضرت صاحب ولایت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلاة و السلام رسیده را
و دیده آنحضرت با وجود حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم یکیست این کس بجائی برسد و تحقیق حاصل کند و الا هر که بخود راه جوید و خواهد
رفت یقین است که چه معلوم خواهد شد و درین باب بیتی از استاد مناسب حال مرقوم شد شعر آنرا که بهشتی صفت داغ نمودست کار از رخ ... اخگرت بگیرد

دل

یعنی که سلسله مجاهده از زاهدی یا خانقه یا شیخ و یا دوام و قوام شریعت کار کرده باشد اگر گوهر خود چندین سی در رنج ریاضت سوخته شود حکم
پروانه اول خام خواهد بود پیش ... نقطه و حرف این همه میدانم و بیشتر درس علمای اهل ازینها میخوانم حالا حتی الوقت بیک سخن دراز شده
در رفتم از مقصود عنان حرف بیارم بانچه مقصودست اما چکنم که گاهی در سر گنج خمول هم بکم عمر فهما لا یکلمون ازو میکنم و گاهی از ره سوال
و جواب در روی کتاب ... اوقات بسر میکنم چاره چیست جز اینکه اینطور شیوه در حقیقت حال نه باختیار ... هر مراد از دست زهی صاحب ... بی اختیار
... آدمی زادست و درین باب بیتی مناسب از استاد واقعست چاره ... میکنند در بحر دریای محیط زینهار هم هیچ مید ... گرداب دریا ... خاتم
کاریکه ... باشد لمؤلفه گر زلف نقاب رخ جانانم کیست جلال گر نمایند عکس رخ تابانم کیست جمال گر آنکه ندهم در ظلمات حیرت کیمیا گر کنت
که راه و جد بجمیع حیوانم کیست و صال اللهم احشرنا في زمرة محبيك و احبائك و اوليائك و ثبتنا على الايمان الصحيح و احشرنا مع النبيين و الائمة المعصومين
و الصديقين و الشهداء و الصالحين و تحت لواء دولته محمد صلعم اللهم اجعلنا من السعداء المقبولين بحرمتك و لا تجعلنا من الاشقياء المردودين
بكرمك اللهم لا تقطع فضلك و لا تمكر بعذابك و عافنا عند ذلك بحرمة نبيك يا ذا الجلال و الاكرام اما حالا شروع میرود در آنچه مقصودست
بقیه کتاب را فصل فصل نویسم از کتاب مفاتیح غرایب نور الله مرقده از تصنیفات محمود مشهور بیدار متخلص بیانی
در کتاب قوامع برهان معز الدین اردستانی نوشته شده ... گشت
حضرت صالح علیه السلام در ظهور چون از سنگ رابعی شعید ... حضرت ندا کند که ... طعام شراب
برندارد و سنگی که موسی بن عمران علیه السلام همراه میداشت بر پشت بار شعید و در هر منزلی که فرود آمید
چشمها از آن سنگ روان شعید و هر گرسنه که از آن آنجه رود سیر شود و هر که تشنه بود سیراب گردد
و جمله لشکر و چهارپایان را کفایت کند تا که نجف فرود آمید و الله اعلم و در کتاب عجائب الکبیرة
هم نوشته اند

... حیوان ... از ... جوهر ... حرف ... و ... کسیک ... بیرون ...

عبد الصمد همدانی

نصیحت نامه در حق عوام [illegible] ملا عبد الصمد همدانی

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین اما بعد این چند کلمه‌ایست از بنده جانی عبد الصمد همدانی

در نصیحت عزیزی صادر یافته امید از درگاه حضرت الله که فقیر و آن عزیز و سایر برادران ایمانی منتفع گردند الفوز

چون تحفه حبیب و اخوان زاویه نشین کلام جانفزا و عبارات محبت انگیز است که [illegible] و [illegible] اشنا و از خلق بیگانه

وجدان نماید لهذا بعض نصایح کرد المحجه [illegible] فرستادن بکرمان و حکمت آموزی [illegible] فراهم گشته و چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما [illegible] بوده‌ایم ما رنگ [illegible] باز بهمانجا رویم منزل ما کبریاست ما رنگ برتریم از ملک افزون تریم باز همانجا رویم [illegible]

[illegible]

حال کرا وز دیده‌ام [illegible] گر دولت و بخت یار بودی ما را [illegible]

و حدیث حب الوطن من الایمان [illegible]

[illegible] یا ایتها النفس المطمئنة

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة [illegible]

[illegible]

[illegible]

الفوز

الفوز غریب در حصول غرض [illegible] عزت [illegible] تا [illegible]

تو [illegible] تحصیل معرفت الهی و تزکیه نفس [illegible] که قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها

تا فردای قیامت [illegible] که الدنیا مزرعة الاخرة هر چه [illegible] آنجا

[illegible] الفوز [illegible] فرقت [illegible]

غربت وقت صبح و شام [illegible] هر صبح و شام [illegible] الفوز

فرقت [illegible] في بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال

رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب

والابصار لیجزیهم الله احسن ما عملوا ویزیدهم من فضله والله یرزق من یشاء [illegible] الفوز [illegible]

میخواهد بوطن خود رود و از بیم قطاع الطریق و آفات راه [illegible] تا [illegible] راه نجات

یابد [illegible] از [illegible] مقصود [illegible] نجات [illegible]

سرور [illegible] فرموده است [illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

١٢٦١

[illegible]

۱۵۹

۱۵۸

شرح دعای طمطام

وقت خواندن این دعا پس از خواندن این دعای مبارکه ده مرتبه صلوات بفرستند و حمد و سوره یکمرتبه بارواح پاک ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و از ایشان امداد بخواهد و ده مرتبه یا حی الغالب بگوید بعد شروع کند بخواندن بدون آنکه با کسی تکلم کند و در یکجا و در یکمجلس تمام کند و اولا این است که صد مرتبه بخواند اگر ممکن نشد ده مرتبه هم جایز است و از اول ماه شروع کند تا اربعین و در وقت خواندن با وضو باشد که با خلوص تمام بخواند و در نظر بزرگی نباشد و پیش از طلوع صبح باید خوانده شود و تا یکجا تمام شد صبح طلوع کند

این است دعای طمطام

بسم الله الرحمن الرحیم رَبِّ اَدْخِلْنِي فِي لُجَّةِ بَحْرِ اَحَدِيَّتِكَ وَطَمْطَامِ يَمِّ وَحْدَانِيَّتِكَ وَقَوِّنِي بِقُوَّةِ سَطْوَةِ سُلْطَانِ فَرْدَانِيَّتِكَ حَتَّى اَخْرُجَ اِلَى فَضَاءِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفِي وَجْهِي لَمَعَاتُ بَرْقِ الْقُرْبِ مِنْ آثَارِ حِمَايَتِكَ مَهِيبًا بِهَيْبَتِكَ عَزِيزًا بِعِنَايَتِكَ مُجَلًّا مُكَرَّمًا مُعَظَّمًا بِتَبْجِيلِكَ وَتَكْرِيمِكَ وَتَعْظِيمِكَ وَتَزْيِينِكَ وَاَلْبِسْنِي خِلَعَ الْعِزَّةِ وَالْقَبُولِ وَسَهِّلْ لِي مَنَاهِجَ الْوُصْلَةِ وَالْوُصُولِ وَتَوِّجْنِي بِتَاجِ الْكَرَامَةِ وَالْوَقَارِ وَاَلِّفْ بَيْنِي وَبَيْنَ اَحِبَّائِكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَدَارِ الْقَرَارِ وَارْزُقْنِي مِنْ نُورِ اسْمِكَ هَيْبَةً وَسَطْوَةً حَتَّى تَنْقَادَ لِيَ الْقُلُوبُ وَالْاَرْوَاحُ وَتَخْضَعَ لَدَيَّ النُّفُوسُ وَالْاَشْبَاحُ ... بِالرِّقَابِ ... الْجَبَابِرَةُ ... الْآفَاقِ الْاَكَابِرُ ... لَا مَلْجَاَ وَلَا مَنْجَى ... الْمَلِكُ الْقَادِرُ

[illegible]

و طریق حقصاحب ملت حرچه برادر شود ... بکرید

بسم الله الرحمن الرحیم آخیتك فی الله وصافیتك فی الله وصافحتك فی الله وعاهدت الله وملائکته وکتبه وانبیائه ورسله والائمة المعصومین صلوات الله علیهم علی انی ان کنت من اهل الجنة والشفاعة واذن لی بان لا ادخلها الا وانت معی ... بکوید قبلت و باید ... حقوق برادر را ... که ... بکوید

وأسقطت عنك جمیع الحقوق الاخرة ما خلا الدعا ...

باب الحب اگر خواهی کسی را عاشق خود ... گرداند ... بسوزد ... اکسیر ... ازعشق خود ... کرده و باید روز چهارشنبه ... بزمین ... کند

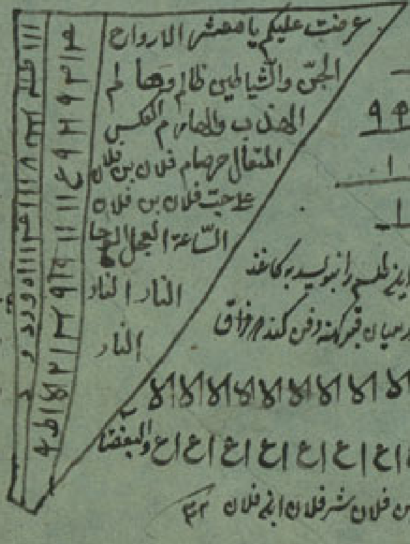

تعویذ ... خلایق

... ٩٨٣ ...

٩٩٢٢٩٩

١ ١ ٢ ٧ ٨ ١٢ ١١

باب البغض ... صورت کند و این طلسم را بنویسد ... دفن کند ...

الله ... الا الا الا الا الا الا الا الا الا

الا اع اع اع اع اع اع اع اع اع اع اع اع اع والبغضا

ابلگ حتی فلان بن فلان علی بغض فلان ابن فلان ... ٣٢

در روز چهارشنبه ... جهت مطالب ... دفن ... صد ... و هزار ... جبل ...

صلی الله علیک ... عبد الرحمن ...

تکمله در نسب والقاب واعمار وآجال اولاد حضرت
ائمه علیهم الصلوة اکمل التحیات بدان ای عزیز که امیرا
لمؤمنین علی علیه السلام پسر عم رسول و زوج بتول است
و امام اول است از ائمه اثنی عشر والده اش فاطمه بنت
اسد است کنیت مبارکش ابوالحسن و ابوالحسنین است
و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب و ابوالعلاف والقاب
و نام میمونش بسیار است مولود خجسته ورودش بعد از عام
الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم رجب بود و مدت امامتش
بیست و نه سال و کسری شش سال بی خلاف و باقی مع الخلاف
لعن الله المخالفین اولاد امجادش بیست و هشت تنند سیزده ذکور
امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه عمر بن علی عباس علی و
جعفر بن علی عبدالله عثمان بن علی و محمد اصغر کراده ابوبکر بن
علی که بند عبیدالله و یحیی و عون و محسن و پانزده اناث
زینب کبری زینب صغرای رقیه ام الحسن و رمله و نفیسه
رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و ام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه
و خدیجه و فاطمه و بقولی سی و شش فرزند بوده اند هجده پسر و هجده
دختر شیخ شرف الدین عبدالله ... فرموده که دوازده پسر بودند
و هفده دختر شش در حال حیات وی متوفی شدند محسن و یحیی
و عبدالله و سه پسر دیگر اسم از آنها مشهور نیست و سیزده

دیگر بود از آن حضرت بودند دارالخلافه اش کوفه بود و مدت عمر شریفش شصت و سه
سال شهادتش در نوزدهم ماه رمضان المبارک سنه اربعین من الهجرة عبدالرحمن بن
ملجم مرادی علیه اللعنة ... ضربت زده و در بیست و یکم ماه مذکور به فردوس اعلی شب
خرامید مشهد مقدسش در نجف اشرف ذکر کیفیت حالات امام حسن
علیه السلام است و پدرش علی المرتضی است و مادرش فاطمه زهرا و کنیتش ابو محمد و
لقبش زکی و مجتبی و سید اولیا ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم
ماه مبارک رمضان سنه اثنی الهجرة مدت امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز
بود اولاد امجادش پانزده بودند نه ذکور زید حسن عمرو قاسم و عبدالله و عبدالرحمن
حسین اثرم و طلحه و اسحق و شش نفر اناث ام حسن ام حسین و فاطمه و ام عبدالله
و ام سلمه و ام رقیه و بقولی شانزده نفر بودند دو پسر دیگر یکی دیگر یعقوب است سن
مبارکش چهل و هشت سال شهادتش در روز پنجشنبه هفتم صفر سنه تسع
واربعین بوده الماس جعده ملعونه بفرموده لعین بن اللعین معاویه بن ابی سفیان
علیه اللعنة والسخط والنیران مرقد منورش گورستان بقیع در مدینه طیبه ذکر
کیفیت حالات امام حسین بن علی کنیتش همیونش ابوعبدالله لقب
میمونش رشید و شهید و سید ولادتش در مدینه طیبه آخر ماه ربیع الاول میان
ولادت امام حسن و حمل امام حسین صلوات الله علیهما پنجاه روز بود و بقول دیگر شش ماه
مدت امامتش یازده سال بود یازده ماه و سه روز بود اولاد امجادش هفت نفر
بوده اند پنج پسر امام زین العابدین علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله و دو دختر
سکینه و فاطمه و بروایت دیگر شش پسر بوده اند پنج مذکور و محمد و بعضی تواریخ بجای

محمد عمر او ده اند شهادتش روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سنه ۶۱
احدی وستین بوده وکلب الکلاب المنافق الکافر المرتد الکذاب
یزید بن معاویه علیهما اللعنة والسخط والعذاب وسزاء عملهما
والنار ولعین عبید که زیاد علیهم اللعنة الابد الاباد ومشهد
سدره مرقد انورش حایر کربلا اللهم ارزقنا زیارته وبحرمته الکرام
کیفیت حالات امام چهارم امام زین العابدین علی ابن الحسین
مادرش شهربانوی بنت یزدجرد شهریار بن پرویز بن
هرمز بن انوشیروان عادل وبعضی گفته اند مادرش شاه زنان
که یکی از دختران پادشاه عجم است کنیت سامیش ابو محمد
لقب نامیش سجاد وزین العابدین وادکم ال عبا است ووجه
تسمیه او زین العابدین آنست که در شواهد مذکور هست یک
شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهای برآمد
تا ویرا از عبادت مشغول سازد امام بوی هیچ التفات
نفرمود باز چندان بگزید که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع
ننمود حق تعالی بر وی منکشف گردانید که شیطان است حضرت
او را طپانچه زده فرمود که دور شو ای ملعون مطرود شیطان
دور شد وحضرت بورد خود قیام نمود آوازی شنید که قایلی
سه مرتبه گفت انت زین العابدین ولادت باسعادتش
روز یکشنبه پنجم شعبان المعظم سنه ثمان وثلثین وبقولی

ست وثلثین

ست وثلثین در مدینه منوره که مدت امامتش سی چهار
سال ودو روز اولاد آنحضرت پانزده بوده اند یازده پسر امام محمد باقر
وزید وعمر اشرف وعبدالله وحسن وحسین وحسین الاصغر وعبد الرحمن
وسلیمان وعلی ومحمد اصغر وچهار دختر خدیجه و فاطمه وعلیه وام کلثوم
وبقولی آنست که آنحضرت را هجده فرزند بوده نه پسر ونه دختر
وعمر شریفش پنجاه وهفت سال وشهادتش بزهر ولید پلید
بفرموده عبد الملک مروان علیه اللعنة والنیران در روز شنبه
دوازدهم شهر محرم الحرام سنه خمس وتسعین مرقد منورش در مدینه
با سکینه در بقیع در کیفیت حالات امام محمد باقر علیه السلام
پدرش امام زین العابدین ومادرش ام عبدالله فاطمه دختر
امام حسن کنیت سنیش ابوجعفر لقبش باقر ولادتش در روز شنبه
سیم شهر صفر سنه ثمان وخمسین در مدینه طیبه مدت امامتش
پانزده سال ودو ماه وبیست پنج روز بود اولاد پاکش هفت
نفر بود چهار پسر امام جعفر صادق وعبدالله وابراهیم وعلی وسه
دختر زینب وام سلمه ویکی دیگر مشهور زینب وعمر شریفش پنجاه
وهفت سال بود وشهادتش بزهر منصور لعین بفرموده ابراهیم
بن ولید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید در روز دوشنبه
هفتم ذی الحجه سنه اربع وعشر ومائة مرقد مطهرش در
بقیع در کیفیت حالات امام جعفر صادق وپدرش

امام محمد باقر و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش
ابو عبد الله لقبش صادق ولادتش روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع
الاول سنه ثلث وثمانین در مدینه مطهره مدت امامتش سی
وسه سال و دو ماه تقریبا اولادش ده نفر هفت نفر ذکور امام
موسی کاظم واسحق ومحمد واسمعیل وعبد الله وعباس وعلی وسه
اناث ام فروه وفاطمه واسما وسن شریفش شصت وپنج سال
بزهر مسموم نموده جعفر دوانقی لعین در شوال سنه ثمان واربعین
ومائه مشهدش بقیع

در کیفیت حالات

امام موسی کاظم ابن جعفر الکاظم علیهما السلام مادرش حمیده بربریه لقبش
کاظم کنیتش ابو الحسن وابراهیم ولادت باسعادتش در یکشنبه
هفتم صفر سنه ثمان وعشرین ومائه در ابوا که میان مکه ومدینه
است مدت امامتش بیست وپنج سال ونه ماه وکسری اولاد
امجادش سی وهفت نفر بیست یک پسر علی الرضا وزید وابراهیم
وعقیل وهارون وحسن وحسین وعبد الله واسمعیل وعبید الله
ومحمد واحمد وجعفر ویحیی وعباس واسحق وحمزه وعبد الرحمن وقاسم
وجعفر اصغر وهفده نفر دختر خدیجه وام فروه واسما وعلیه وفاطمه الکبری
وفاطمه الصغری وکلثم وام کلثوم وآمنه وزینب وام عبد الله وزینب
الصغری وام القاسم وحکیمه واسما الصغری ومحموده وامامه ومیمونه
وبقولی آنحضرت شصت نفر بودند بیست وسه نفر پسر وسی و

هفت نفر دختر

هفت نفر دختر وعمر مبارکش پنجاه وپنج سال وشهادتش
بدست سندی بن شاهک علیه اللعنه بموجب فرموده هارون الرشید
علیه اللعنه والعذاب الشدید زهر شربت در حلق مبارکش ریخت اثر نکرد
پیچ زهرآلوده بفرق مبارکش کوفت وبآن ضربت شهادتش
چشید در بیست چهارم ماه رجب سنه احدی وثمانین ومائه
در بغداد و مرقد مطهرش در مقابر قریش در بغداد

در کیفیت حالات

امام رضا علیه السلام مادرش نوبیه کنیتش ابو الحسن لقب مبارکش
رضا ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده الحرام وبقولی ربیع
الاخر سنه ثمان واربعین ومائه در مدینه طیبه مده امامتش بیست
ویکسال وپنج روز وکسری اولاد اکبادش شش پسراند اکبر
امام محمد تقی جواد وابو جعفر وابو الحسن وجعفر وابراهیم وحسین
وسن مبارکش پنجاه ویکسال وکسری شهادتش مامون
الرشید علیه اللعنه زهر در انگور کرد وبخورد آنحضرت داد در صفر سنه
ثلث ومائتین مشهد مقدس منورش در طوس

در کیفیت حالات

امام محمد علی التقی جواد مادرش خیزران کنیتش ابو جعفر
لقبش جواد وتقی وقانع ولادتش در مدینه منوره نوزدهم
ماه رمضان المبارک وبقولی دهم رجب المرجب سنه خمس
وتسعین ومائه مدت امامتش هفده سال اولاد امجادش
چهار نفر دو پسر علی النقی وموسی مبرقع ودو دختر فاطمه وامامه و

و سن مبارکش ببیست پنج سال و دو ماه و یازده روز بود شهادتش بفرموده معتصم علیه اللعنة و العذاب دختر مامون در محل وصال با ام الفضل زهر کرده بود داد والث مردی انحضرت مدنی در رحمت بود تا شربت شهادتش چشید در سه شنبه آخر ذی القعده سنه عشرین و مائتین در بغداد و مرقد منورش در مقابر قریش در جنب جدش موسی الکاظم علیه السلم

ذکر تاریخ عاشر

امام علی بن محمد النقی مادرش سمانه کنیتش ابو الحسن و او را ابو الحسن ثالث گویند لقبش نقی ولادت آنحضرت با سعادتش پانزدهم ماه ذی الحجه و بقولی سیزدهم رجب سنه اثنی عشر و مائتین در مدینه زکیه مدت امامتش سی و سه سال و شش ماه و هفت روز بود و اولاد عظامش چهار نفر بسیر و یکدختر حسن عسکری و حسین و جعفر کذاب و در روایتیست که ابن جعفر صد و بیست فرزند داشت عالیه و عمر شریفش قریب بچهل سال شهادتش بزهر متوکل ملعون بفرموده معتمد عباسی در روز دوشنبه سیم ماه رجب المرجب و بقولی آخر ماه جمادی الثانی سنه اربع و خمسین و مائتین در سر من رای مرقد منورش سرای وی در بهای مانی

ذکر تاریخ عاشر

امام حسن عسکری علیه السلام مادرش حدیث کنیتش مبارکش ابو محمد لقب همیونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم ماه ربیع الاخر سنه اثنی و ثلثین و مائتین مدة امامتش شش سال و

و هشت ماه و کسری و لد خلفش همین که حضرت صاحب الامر علیه السلم است و سن مبارکش بیست و هفت سال و دو ماه بیست روز و شهادتش بزهر معتمد بفرموده معتمد عباسی علیه اللعنة و العذاب در یکشنبه ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سر من رای مرقد مطهرش همانجاست

ذکر تاریخ ثانی عشر

صاحب الامر علیه السلام مادرش نرجس خاتون کنیت همیونش ابو القاسم لقب همیونش حجة و قایم و منتظر و مهدی و هادی و صاحب الامر است و الوقت و الزمان ولادت با برکت و سعادتش شب جمعه پانزدهم ماه شعبان المعظم سنه خمس و خمسین و مائتین در سر من رای مدت عمر شریفش و امامت بکرامتش حق سبحانه و تعالی جل جلاله میداند در کودکی علم و حکمت بوی ارزانی فرمود چنانکه بعیسی و یحیی داد انحضرت بر دو عالم دوران اللهم ارزقنا شرف لقائه و احشرنا تحت لوائه بحرمته و حرمة ابائه و اجداده

نعت

یا صاحب الزمان من بیچاره فقیر ❊ تا کی در این زمانه ز اعداکشم جفا ❊ تا کی کشم ز دست و زبان دل حسود ❊ خاری جدا و جور جدا و ستم جدا ❊ دهر است و فا نکل من و شهر ندشاد مان ❊ جز خست بمروت و خلقند بیوفا ❊ زین بیوفا زمانه و بد عهد دم مزن ❊ هرگز نبوده است جو در عهد او وفا ❊ آورده ام بکعبه حاجات روی دل ❊ شاید که حاجت دل اسکین شود روا

[illegible]

مولود حضرت رسول ص	مولود حضرت فاطمه زهرا ص	مولود حضرت امیر المؤمنین ع	مولود حضرت امام حسن ع
۱۷ ربیع الاول	۲۰ صفر	۱۳ ماه رجب	۱۵ ماه رمضان
مولود حضرت امام حسین ع	مولود حضرت امام زین العابدین ع	مولود حضرت امام محمد باقر ع	مولود حضرت امام جعفر صادق ع
۵ ماه شعبان و بقولی ۳ شعبان و بقولی آخر ماه ربیع الاول	۵ ماه شعبان و بقولی نیمه جمادی الآخر	۷ ذی حجه و بقولی ۳ صفر و بقولی جمعه اول ماه رجب	۱۹ ماه ربیع الاول
مولود حضرت امام موسی کاظم ع	مولود حضرت امام علی بن موسی الرضا ع	مولود حضرت امام محمد تقی ع	مولود حضرت امام علی النقی ع
۷ ماه صفر	۱۱ ذیقعده و بقولی ۱۵ ذی حجه	۱۹ ماه رمضان بقولی ۱۰ ماه رجب	۱۵ ذی حجه
مولود حضرت امام حسن عسکری ع	مولود حضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه و اجداده		
۱۰ ربیع الآخر	۱۵ شعبان		

فاتحة الکتاب ۱	البقره ۲	آل عمران ۳	نساء ۴	مائده ۵	انعام ۶	اعراف ۷	
انفال ۸	توبه ۹	یونس ۱۰	هود ۱۱	یوسف ۱۲	رعد ۱۳	ابراهیم ۱۴	حجر ۱۵
نحل ۱۶	بنی اسرائیل ۱۷	الکهف ۱۸	مریم ۱۹	طه ۲۰	انبیا ۲۱	حج ۲۲	مؤمنون ۲۳
نور ۲۴	فرقان ۲۵	شعرا ۲۶	نمل ۲۷	قصص ۲۸	عنکبوت ۲۹	روم ۳۰	لقمان ۳۱
الم سجده ۳۲	احزاب ۳۳	سبا ۳۴	فاطر ۳۵	یس ۳۶	صافات ۳۷	ص ۳۸	زمر ۳۹

[illegible]

لما قرأت ... سورة اذا زلزلت فرعها النبي صلى الله عليه على الجاعد وكانت ...

امرء القيس حاضرة فقالت للنبي سرقت ونفر على الجاعد فقال النبي ما قال امرء القيس

فقرأت اذا الساعة اقتربت باليها وزلزلت الارض زلزالها وتجيء

الجبال على تحركها كسير السحاب ترى حالها وتنقطع الارض ...

هناك تحدث اخبارها وتنفس لما قدمت احضرت ...

كان مثقالها يحاسبها ملك عادل واما عليها واما لها

فقال النبي صلعم امرء القيس سبيل الشعراء وقائدهم الى النار ...

قبل ان ينزل قال الشيخ الرئيس ابو علي ابن سينا القاء منهن الى عشر

سنين ... ومن عشر الى خمس عشر ... ومن خمس عشر الى ...

... ومن ... الى ... امهات البنات والبنين ومن ...

... في الغابرين ومن ... الى ... فاقتلوهن بالسكين ومن ...

الى ... لعنة الله والملائكة والناس اجمعين الى يوم الدين ...

کم صلاة احفظ لفتنع

دیگر کم صلاة احفظ لرابع

حرف با نقطه را بجایش دع

[illegible]

قال الحکماء اصل الداء الحسد فانه لا ینتصف من الحاسد المحسود

قال خواجه [illegible] منزلی [illegible] از الکتب [illegible] دروا حسد

[illegible]

یا رب احفظنی عن السنة الناس فقال الله [illegible]

یا موسی هذا شیء لم افعله لنفسی فکیف افعله لک

وقولهم لا جرم قال الفراء هی کلمة کانت فی الاصل بمنزلة لا بد ولا محالة

فجرت علی ذلک وکثرت حتی تحولت الی معنی القسم وصارت بمنزلة حقا

فلذلک یجاب عنه باللام کما یجاب بها القسم الا تراهم یقولون

لا جرم لا تیتن [illegible]

قال امیر المؤمنین وامام المتقین اسد الله الغالب

علی بن ابی طالب علیه السلام فی بیان الغالب والمغلوب فقد [illegible] والافراد [illegible]

[illegible] وتغلب مطلب [illegible]

واکثرها عند [illegible] غالب

وعند [illegible] الفرد [illegible] طالب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معمای طیب

معما باسم کامران

حسن خط و خال خوش تو که رخساره بر طرف بام
شد آنکه کوکب آفتاب و حسن او ماه تمام

معما باسم بابا

تا شب فراغ این جنین برکار است
دگر دارند جدا یار زیبا است

مهر جا و آستانش بنهادم آواز
جا ماندم بغم او ای کنند ساز

در برم یک تن مرا آتش کنار
دیدم همه در تماشای خال کنند

معما باسم عیسی

معما باسم قاسم

معما باسم جنید

معما باسم شاه

معما باسم خلیل

معما باسم بوذر

جام بر کف هر چه که نار است

زان راز سار تمام پایه بهیت سالکی
نظاره کنم تمام در نظاره که هست

گر چه هر سو صنم از ان دلبر است
روز آن همه از هزاران بهر نیست

چه از دلبر آمد آمد آمد
دل بوی باد طرب دل آمد

ادهم

عادل

نقصی

عثمان

غنم گشت عکس دامن بدو کر
یکی و معما شود باسم سلیم

سلیم

سر سنگ بود اگر کنی بدو بیم

قاسم

از حسن تو بجد و توان نازنین بنشاند
عاقل شده بست مجنون شده

کمال

اسم بت من اگر باشی
ابر است میان کل چکیده

جمال

بر عکس نقیض نعم افراید
هر دو طرف همین باشد

علی

حسن

جعفر

غلط با تو گفته بود دیدم
کشنه بر آب دم بر بود

اسم یار تو بود آورد آورده
طرفین نو بود و اوسط نیست

وقت شام آن ماه را که گفتم بیرون
رسم ماه چهارده در وقت شام آید بیرون

باسم بدر

آن حرف سی بر برده یا و کردان زده
بر کردانش آو بر تنکوزان سازش کن

بنمی مغل غدا بسیار شش کن
یا نیش تکمی ز نقطه بزار شش کن

خسرو

اسم بت من اگر بدانی
سبز بهت فتاده بر سر و

محمود

اگر مکتب ندی در میان میم و کلام
بجای عدد دو چشم کن و بر دو

جنید

ادرا با بابا منگ بیک ده دو رکه
بیزده بر معنا دید که

زکریا

خسرو بنقطه هندی در آخر نیش
معصوم
برکشم بر برده روزه گرفت

داود

جلال

حسن

تا نه نظام بر سمی باسمش فتد
هر چند نگر رشیو ارجنسم مو افتد

[illegible]

در حرم فریاد و دل جبریل از غم آن شاه فردا شکست
تیغ کین بر شاه دین / آه که از تیغ کینی
کینه [illegible] کیسی / سرو دل [illegible]
بشکست چون زلف [illegible] / زلف غم [illegible] شکست
شد چو جیبی کشته دل مصطفی / از ستم [illegible] اعدا شکست

جمله پیغمبران / بهر شه تشنگان / شد چو پیغمبران کلیمی و عیسی / حضرت خیر الانام / بهر شاه تشنه کام / ریخت چون [illegible] زین ارستم
از ستم کوفیان / شیون و افغان کنان / رونق دین چمن گلشن زهرا شکست / بچه علی [illegible] نام / کرده با تیغ قیام / ساغر سرو دل [illegible] شکست

فضه چون [illegible] دل [illegible] شکست / تشنه چون شهید از جفا / تشنه کربلا / لاله باغ عزا / سرو گلگون قبا / گنبد این طارم مینا شکست / [illegible] سنان

۱۷۹

آن [illegible] / کشتند [illegible] شکست / قامت سرو [illegible] شکست / زانغم جان سوز باغ جنان / داغ علی [illegible] / از ستم آن [illegible] / کرد جیبی [illegible] شهید / داد کر [illegible] / [illegible] شهیدان [illegible] شکست

خانه اهل حرم / از دل پر درد غم / بهر امام امم / شد فلک [illegible] / این نفس و دل [illegible] / [illegible] سوز غم [illegible] شکست

بس [illegible] خامه [illegible] / زبان [illegible] دل [illegible] / بزرگوار خدایا [illegible] / [illegible] دیده [illegible] / [illegible] / روانی [illegible] / [illegible] شفیع [illegible]

نوحه

کشته خنجر کین اه حسینم حسین
مانده نفت بر بین اه حسینم حسین
دختر کشته خنجر زار اه حسینم حسین
دیده بکن بر بین اه حسینم حسین
بالبرك لبونم پر داغم حسین
از جفاها جهان بی دو غم حسین
عاجز ازسیل بلا درد غم حسین
ای کجون غرقه حسین اه حسینم حسین
سکیم کاشف ابکزحف تربت حسین
بی کسی ازنیم ظلم الطف نزدوانیت حسین

ودختران نوحدران زینب اسیر حسین
زار کریان هم از خون کبیر حسین
سنوکار نیش بجهان باله و آه حسین
ای شده کشته زکین اه حسینم حسین
طفل بیمار رشا جنیم براه حسین
زار بی یاور بی زینب بناه حسین
کافت سیل شعرم بحرام حسین
زینب عرش بربین اه حسینم حسین

ای کجون کشته زکین اه حسینم حسین
بر درار اسیم نشو نزرودا حسین
باروز لبسم ز آخر کرانت حسین
دلشکر بی جنازه روانت حسین
عاجز خسته بی نار سرو انست حسین
بلبل کوزدی اه حسینم حسین
بلبلی زار ان بیتو نوان رفت حسین
برای بیکسی بیمار نوان رفت حسین
ای بی ای کز خزینه اه حسینم حسین
بکو کز سنان رفت حسین

بحاله الیاس هر روز مقدار یک مرتبه اوقونه اسم اعظم
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم توکلت علی الحی الذی لا یموت
والحمد لله الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ولم یکن له شریک فی الملک
ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا وایضا هر که خواهد
توانگر کردد هر روز نماز صبح سوره واقعه را خواند ودر نماز
درخانه تنها روز قبله نشسته چهار هزار مرتبه این
آیه را بخواند ام عندهم خزائن رحمة ربک
العزیز الوهاب ام لهم ملک السموات والارض
وما بینهما فلیرتقوا فی الاسباب که بسیار نافع است
والسلام او طلا کردد عجب است ۱۲

بجستجوی توام با تفرد والاتصال
بکفتکوی توام با لغز والاذکار

نوحه مطلع

نیز جو کون غرق نسمه بتر
غلغله برعالم غفرا فتد
کشت غمین حضرت روح الامین
قامت زهرا زشتی جوار با فتاد
اه کز شه نوحه کر
غیرت جبرائیل
ای زن علیه
قامع فتنه ورشر
قامع قوم کفر
نیز جو منکر نوش ز برکین
ارز در عفت نزتاب فتد
عابد جو ریسیده زعتیق
دردو حبیبان نشیون
جبرائیل
جلوه کر بیان
بر سر دو نسبه تابان تا زرود القعدان کنان

عابد بیمار رجو کنم حالی دید
رفت رضان قوتش از با فتاد
زینب بیچاره زجیم دوید
جون نظرش بر تنه والافکار
اه ازین ماجرا نو کل خیر النسا
از ستم اشقیا کشت شهید جفا

کردم ز اهنم نوحه جو مطلع بیان
زغم برادرم مسیحا فتاد
خوی دل ازجشم ملک شد دوان
نور در هر کنبد مینا فتاد
خامس آل عبا
ای تن بی کفن وقا
نور دل مصطفی
ذکر باغ وفا
نیز جو کون غرق نسمه دیر
غلغله بر عالم غفرا فتاد
توحم کردک دیکر
بر وبر بعد از سوی مدینه
غزنیق بالغا و با سکینه

با بوس بتول از بنو باغ بکو زینب
ار زیرش کی حسم
سوی شهید نجف رو سوی بابهم
حسم کشته باوری
برای خاطر خدا کدام
احوال بوم
بکو زینب اسیر کبت
رسان عرض غربیان مدینه
بکوزینب اسیر کبت
رسان عرض اخلاص سکینه

زهرا مر ان
بکو کشته بسته روز اسیران
بکو زینب اسیر کبت
کم کشته منحنف ماه مدینه
بکو زینب اسیر کبت
زغم جرم مرعم بر دم اسینه
بکو زینب اسیر کبت
بکو با حرم زار اسیرم
زکرد انت کیم
بکو زینب اسیر کبت
ای مونس ذکر جبین کی
ازین زخم تو ز اشیلی کی
کو تا شده ذکر او ارام سینه
بکو زینب اسیر کبت

قطعه

۱۸۳

نظم

غافل زکمین نفس بدآگه مشو
تا در خم دام دیو قربان نشوی

[illegible]

مقارنات تمام است

[illegible]

نجابت ده گانه

غيب مع المحالات [illegible]

وقف مع الحيوانات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ ازدن حضرت آدم علیه السلام دن زمان حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم الی ... آدم علیه السلام دن طوفان نوح علیه السلام ۲۲۴۲

ومن نوح علیه السلام الی ابراهیم ۲۴۲ ومن ابراهیم علیه السلام الی موسی ۹۰ ومن موسی علیه السلام الی داود علیه السلام ۲۰

ومن داود علیه السلام ۱۰۲ ومن ... محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم ۷۰ ومن محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم الی ۱۲۴۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوروز شد و چمن ز می جام گرفت

جمشید جم از دست بهار جام گرفت

بهار ز بس علاجه بگرفت قرار

از فعل رعیت آرام گرفت

[illegible]

غزل زبان یار اوین

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

اوماقنا اوماقنا اهسته [illegible]

[illegible]

۱۹۷

[illegible]

هرکه این آیه را بخواند و شهر را از روی بروی دیگر بگرداند قلب و مغز آن را ظاهر شود و همچنین هر چیز را که خواهد بباید
آن چیز را بدست گیرد و این آیه را بخواند غایب ظاهر شود آیه این است وقل الحمد لله سیریکم آیاته فتعرفونها وما ربک بغافل عما تعملون

تعالى انتم ماضى واعلى ومعالى [illegible]

على الشهور [illegible] فهذا افاد اختصار الظهور [illegible] المستعمل [illegible]

على [illegible] المنطوق [illegible] المجازات والاستعارات واللوازم البعيدة [illegible] اذا

[illegible] فائدة التجدد [illegible]

[illegible] متعلقة [illegible] في التقدير [illegible]

مع ان المفعول [illegible] كالمفعول الاول الذي [illegible]

[illegible] متعلقه ومعناه [illegible]

[illegible]

ووجوب

ووجوب [illegible] ملاحظة الضعف وعدم [illegible]

[illegible] المفصل [illegible] الكلام [illegible]

[illegible] الكلام [illegible]

[illegible] التقديم [illegible]

[illegible]

اوراق ۲۰۵

هو الله

در عهد

دولت

السلطان بن السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه

و اللیل لنهار

۱۲ ۹۷

کتاب خوابنامه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید اقل خلق الله محمد باقر
بن محمد تقی حشرهما الله مع الائمة الابرار صلوات الله علیهم اجمعین بدانکه این چند کلمه ایست در
بیان معرفت تعبیر خواب انچه از آیات و احادیث معتبره ظاهر میشود خواب زنان اصلی ندارد مگر زنی که
مؤمنه باشد و پارسا فضل انرا بر زنان دیگر که سلیطه و فاحشه باشد و خواب انکه بر مرد فضلی است
خواب درویشان و بخیلان زیرا که بروایت خبر مضطرب میشود و بخیل خود کمی بود خواب او بکار نیاید و
جناب نبوی صلی الله علیه و آله فرموده است البخیل لا یدخل الجنة زیرا که همیشه اندر غم نیاز بود خواب
درویشان اثر ندارد زیرا که همیشه در غم درویشی بود در غم فرزند و عیال و هر چه در بیداری بیند در خواب
هم بیند انچه خواب بد بیند زود تاثیر کند و انچه خوب دیده است دیرتر بخشد و خواب مراهق ضعیف بود
زیرا که اندیشه او در کار جماع است و طعام بسیار خوردن و خواب کودک را دو قول بود برانکه دل او را
غبار فکر فرا نرسد و خوابش درست باشد انچه دیده است زود تاثیر میکند قول دیگر انستکه او را هم بود خواب
او را الخبث باشد و کودک مراهق خواب که بیند خیر و شر او بپدر و مادر او باشد اما بیداری خواب ایشان
هیچ زیانی ندارد و اما خواب جهود و مست و حائض و جنب همه راست و درست بود دلیل میکنند که صفیه
دختر حیّ ابن اخطب که زن پیغمبر بود در خواب دید که آفتاب و ماه در کنار او افتاد بیدار شد شوهرش
گفت طپانچه بر روی او زد چنانکه روی کبود شد گفت لعنت خدا بر تو باد اگر این خواب تو راست بود
محمد ص این قلعه را میگیرد و ترا باسیری برند و ترا زن کند روز سیم قلعه را گرفتند و

صفیه را اسیر کردند بخدمت حضرت رسول ص بردند آنحضرت فرمود که روی تو چرا کبود است
صفیه قصه خود را گفت پیغمبر ص فرمود تعبیرش همانستکه دیدی دانستن خواب دروغ بدانکه
چنانکه مردان مختلف اند بطبایع و مروت و احوال بالاسمی گفتن هیچ بیک کرد نماند بر چند گروه
خون غالب که بود و از خوردن دواها و گوشت و شراب و چیزها مانند معبران چون او را غلبه
بیند و فربه بودن آن سرخ در خواب بیند و قوی و فربه بداند آن خواب از زیادتی خونست ظاهر الحال
ندارد و او را تعبیر نکند دیگر گروهی را صفرا غالب شود از خوردن سیر و فلفل یا از خام و یا فلفل زرد
و انچه مانند بخواب بیند مثل شمع و چراغ مشعل و قندیل و آتش و اگر زردی او زرد و بنفش از غلبه اینها
اصلی ندارد و تعبیرش نکند دیگر گروهی که سودا غالب شود از خوردن چیزهای ترش و شور و گوشت شکار
و گاو و بز و انچه بدین ماند بیند شبها و صحاها و مکان بیند چون بیند از جای همی فرو افتاد چون
معبران بیند شبها و متفکر و متحیر با غم و اندوه پس بدانکه خواب او از زیادتی سودا است نیز اصلی ندارد
و چهار گروه را بلغم او زیاد شده باشد از خوردن دوغ و غیره و انچه بدین ماند بخواب از دریا و حوضها
از این نوع است برف و شراب بیند معبر انچون برفی نگاه کند او را با غم و تفکر بیند هم از زیادتی
بلغم است نیز اصلی ندارد اما کسانیکه صاحب همتند مثل عاشق و معشوق را در خواب بیند یا کسی
خصومت دارد خصم خویش را بیند یا عمل دارد و مشتبه در خواب بیند یا کسی غنی باز در خواب بیند که دست
آب سرد میخواهد چون بیدار شود از جامه برهنه بود انهم اصلی ندارد یا کسی بیند که در حمام است و گرم باید
بیدار شود جامه بر روی خویش پوشیده بیند که عرق کرده است انهم اصلی ندارد نگاه داشتن حرمت
معبران در وقت سؤال تعبیر خواب که چون سائل نزد معبر اید سلام کند و بنشیند و صدقه بدهد و وضو کند و حمل باید
کند بحول خدا اعتصام و بیند بر ائمه طاهرین درود گوید و حق تعالی استغفار گوید بسم له بعد از آن خواب خود
بدون زیادتی و کمی بمعبر عرض کند اما باید راست گوید زیاد و نقصان نیاورد زیرا که حدیث است از پیغمبر ص که اصدق
کلامکم واصدقکم رؤیا یعنی راست گوترین شما خواب تو راست باشد و تعبیر زود حاصل شود اما نگاه
داشتن معبران بانکه صبر و خیر خود و فهم و عقل و غیر بجا آورد تا سخن سائل تمام شود و بشنود همه سخنهای
او را و نام پدر او را پرسد که هر بیند سال اصحاب سلطانست یا کسب راست یا عالم یا جاهل یا

یا مفسد یا متقی یا مومن یا فاسق یا بنده یا آزاد است یا غریب است یا شهری و زن است یا مرد بخواب اراشب دیده
یا روز دیده و وقت غمناک بوده یا شاد یا الفت بود یا غافل یا پاک بوده یا جنب از شب چه خورده و چون معبر
به حال مطلع شد پس خواب ورا تعبیر میکند چنانکه بوده راست و لیکن زیاد و نقصان بلکه برای خوش
آمدن سائل نکو بد و بدانکه بر مرد مسلمان واجب است که با طهارت بخوابد از ذکر خدای تعالی
غافل نگردد و صلوات بر پیغمبر بفرستد و شهادتین بگوید بر طرف راست پهلو بخوابد و دست راست زیر
رخ روی راست گذارد و سوره اخلاص و معوذتین و آیة الکرسی و آمن الرسول که شهد الله
و قل اللهم را بخواند و آیه التمام را بخواند و استغفار بگوید و بعد از آن این دعا بخواند
بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیئ فی الارض ولا فی السماء و هو السمیع العلیم اللهم انی اسئلک العفو
والعافیة والمعافات فی الدین والدنیا والاخرة اللهم انی توکلت علیک و تقالت بکتابک
نفسی الیک تبارکت ربنا و تعالیت انت الغنی و نحن الفقراء الیک استغفرک و اتوب الیک و رب انا
منک الیک اللهم انی اسئلک بالله ان تریحنی فی منامی ما یصلحنی غیر ضاره پس دست راست را
بگشاید و روی بقبله کند چون از خواب بیدار شود از حضرت الله تعالی یاد کند اگر خواب نیکو دیده
باشد خدا را شکر کند و صدقه بدهد اگر بد دیده باشد صدقه دهد پس معبر را ببیند از خواب
خود سوال کند زیاد و نقصان تا معبر خوب تعبیر کند بدانکه چند کلمه از تعبیر خواب بیان میشود از
حدیث و اخبار در ضمن شصت باب بیان میشود امید هست هر کس از این رساله مستفیض شود موفق
و کاتب را بطلب مغفرت یاد نماید فهرست بابها مذکور این است باب اول در بیان انسان فصل
سال و غیره باب دوم در بیان انس خواب که چند نوع است باب سیم در بیان دیدن در خواب فرشتگان
و کرسی بیان و ملائکه مقرب و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و غیره باب چهارم در باب دیدن
آسمان و آفتاب و ستارگان باب پنجم در بیان دیدن دریاها و رودها و حوضها باب ششم در
بیان دیدن شمع و چراغ باب هفتم در بیان دیدن سرایها و عمارتها و حمامها و غیره باب هشتم
در بیان مشک و کافور و عنبر و غیره باب نهم در بیان دیدن مردان پیر و جوان و غلام و کنیزک باب دهم
در بیان دیدن غسل و وضو و تیمم و دست و روشستن جب باب یازدهم در بیان سبزه اشنید

ناخن و سنبل کرفتن باب دوازدهم در بیان دیدن قفل و کلید و تخت و کرسی و غیره
باب سیزدهم در بیان دیدن دیگدان و غیره باب چهاردهم در بیان دیدن چهارپایان و سباع و حشرات — دربیان
باب پانزدهم دیدن دیگ و جامه کردن و مستی و اشتباه باب شانزدهم در بیان دیدن نماز و روزه و حج
و زکات و ابله باب هفدهم در بیان بول و غایط و آبستن شدن و غیره باب هجدهم در بیان دیدن
باغ و سبزه و درخت و میوه‌ها و غیره باب نوزدهم در بیان دیدن شهرستان و باغها و غیره باب بیستم
در بیان دیدن خوردن و شربتها و غیره باب بیست و یکم در بیان دیدن جواهرات و اسب و زر و درم و دینار
باب بیست و دوم در بیان کفش و چکمه و عمامه و جوراب و غیره باب بیست و سیم در بیان دیدن تاج و حلقه
و گوشواره و انگشتر و غیره باب بیست و چهارم در بیان دیدن چاه و زنگها و حمامها و شستن باب بیست و پنجم
در بیان دیدن غل و زنجیر و چوب و تازیانه و سوزن باب بیست و ششم در بیان دیدن تزویج نکاح کار کردن
و بوسه کردن باب بیست و هفتم در بیان دیدن سلاح و اسباب و کارد و خنجر و شمشیر باب بیست و هشتم
در بیان دیدن آیینه سلطان و غیره باب بیست و نهم در بیان دیدن امراض مختلفه و شکسته شدن — وسوکند
باب سی‌ام در بیان دیدن بساط و شادروان و مجلد و گورستان و مرده باب سی و یکم در بیان دیدن
نماز و نیز در کشتن و گردن زدن باب سی و دوم در بیان دیدن ساز و دف و طنبور و سنج و چکا
باب سی و سیم در بیان خرید و فروخت و نرخ اشیاء و غیره باب سی و چهارم در بیان دیدن [illegible]
شدن و جستن باب سی و پنجم در بیان کفن و اسباب و بهایم و غیره باب سی و ششم در بیان دیدن
گریختن و گریختن از دشمن و ترسیدن باب سی و هفتم در بیان دیدن قصاب و کشتن گوسفند باب سی و هشتم
در بیان دیدن گوسفند و میش و بز و موی و پشم باب سی و نهم در بیان دیدن آهو و خرگوش و گور خر
و غیره باب چهلم در بیان دیدن الات گاو و گوساله و غیره باب چهل و یکم در بیان دیدن فیل و گاو
و کرکدن و الات باب چهل و دوم در بیان دیدن خرس کلاغ و موش و گربه باب چهل و سیم در بیان
دیدن اژدها و سوسمار و عنکبوت و کژدم باب چهل و چهارم در بیان دیدن شیر و پلنگ و
ببر و یوزینه باب چهل و پنجم در بیان دیدن گرگ و روباه و شغال باب چهل و ششم در بیان دیدن
مرغان و خاصه و پوست و پیوند ایشان باب چهل و هفتم در بیان دیدن مگس و مورچه

و زنبور و ملخ و شپش باب چهل و ششم در بیان دیدن ماهی و خرچنگ و کشف و سرطان
و غیره باب چهل و هفتم در بیان دیدن مار و کژدم و پشه و حشرات الارض باب چهل و هشتم در بیان
دیدن دیو و پری و جادو و مانند آن باب چهل و نهم در بیان دیدن اصناف بازار و مثل آهنگر و زرگر
باب پنجاهم در بیان دیدن آنچه دلیل درازی عمر است باب پنجاه و یکم در بیان دیدن صوت
و نوشتن و تزویج و غیره باب پنجاه و دوم در بیان دیدن عبادت و شکر و ثنا و تسبیح و
غیره باب پنجاه و سوم در بیان دیدن زلزله و خسوف و کسوف و نحو آنها باب پنجاه و چهارم در
بیان گبر و ترسا و جهودان و کلیسا باب پنجاه و پنجم در بیان دیدن جانها و جانوران و آمدن فرشتها
باب پنجاه و ششم در بیان دیدن امیر بزرگ و سرهنگ و سالار باب شصتم در بیان اغراض دیدن
و غیره باب اول فصل و سال و بدانکه خواب در وقت بر آمدن تا آفتاب تیز رسید تا آفتاب
علم فرو نشود در وقت قبضه کنند در تیر رسند تا تمام بکند در دانند و وقت زوال تیر رسند تا زود
بکرم دیاد بود ایند و مسخره و جاهل و دشمن خود خواب نباید گفتن که قوله تعالی لا تقصص رؤیاک
علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا اما اگر خواب دید باشند نیک بود اگر آن خواب بد رسید باید
هو الله احد بخواند و بر دست چپ خود دمد بگوید بار خدایا قوت تو تا من ناتوانم و تو دانا و من عاجز
تو بر همه چیز قادری اگر خواب من نیکست تو نیکی او را بمن رسان و اگر بد است او را دور
کردن دانستن فصل خواب راست از دروغ در اول کتاب یاد کردیم که اصل خواب آنچه نوع برون
بود که آن مشوش طبع باشد که از اصل بنا باشد نباید تعبیر کردن خواب از همت بود چنان بود چون چیزی اندر دل
بود و همه روز اندیشه کند آنکه شب خواب بیند از اصل نبود با تشنه باشد آب خواب بیند یا گرسنه
طعامها آنها همه اصل ندارد دیگر آنکه دل مشغول ندارد بچیزی و طبع او پاک باشد و چون بخسبد چنانچه بخواند که
در اول کتاب یاد کردیم خواب که بیند در وقت بود اول سال بهتر است از آخر اول بهار بهتر است
از آخرها و اول شب بهتر است از اول شب که زود تاثیر کند اگر در اول روز بیند بهتر است از
آخر روز هر کس خود را پارسا است خوابش راست تر است زود موثر باشد در باب دوم
در دانستن خواب که چند نوع است و چه نوع باید تعبیر کردن بدانکه خواب مسلمانان

بهتر از منهم

بهتر است از خواب یهودان و خواب عالم بهتر است از خواب جاهل و خواب مرد
بهتر است از خواب زن صالحه و خواب صالحه بهتر از خواب خواص بهتر از خواب عوام
و خواب تقی بهتر است از خواب اهل بازار و خواب آزاد بهتر است از خواب بنده و خواب
هوشیار بهتر از خواب مست و خواب اصحاب سلطان بهتر از خواب نادر است یکی محمد ابن سیرین
گفت در خواب دیدم بانگ نماز میگفتم گفت خدای تعالی ترا حج روزی کند دیگری همین
خواب را دید از او پرسید گفت ترا بدزدی میگیرند گفتند چونست که یک خواب را در تعبیر
مختلف کردی گفت تعبیر را بحال سائل باید گفت که یکی صالح و متقی بود حج تعبیر کردم چنانکه
حق تعالی فرموده است که و اذان فی الناس یوم الحج الاکبر یعنی خبر داد خدا مردم را بحج آنکه
شبه مفسد آن داشت تعبیر چنان کردم چنانکه حق تعالی فرموده که ثم اذن موذن ایتها العیر
انکم لسارقون و شاگردان نگاه داشتند در تعبیر او دوست افتاد چنانکه معبر گفته بود
بی زیاد و نقصان باب سیم در بیان دیدن در خواب فرشتگان و کروبیان و پیغمبران و ملایکه مقرب
و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و صراط و غیره اگر کسی فرشتگان را در خواب بیند رحمت و نعمت
بود از اراده و چه است فرشتگان امینان خداوند عز و جل اند در جهان عدل و انصاف و لطف
و فرج و ارزانی نعمتها و مال و جلال و فرزند و بخت روزی شود اگر کسی حور العین در خواب بیند
مال و فرزند و عزت و شرف و آمرزش از گناهان قوله تعالی الذین یحملون العرش تا آخر و اگر کسی جبرئیل
در خواب بیند بمراد برسد کارهایش دو زبر و زبالا گیرد و بنزدیک برسد و علم آموزد قوله
تعالی علمه شدید القوی اگر کسی میکائیل را در خواب بیند اگر درویش باشد غنی گردد
و در انسال رحمت پروردگار شامل حال مردمان گردد و باران بسیار بارد و اگر کسی
اسرافیل را در خواب بیند عمرش دراز شود و اگر بیند که صور همی دمد عدل گسترده شود
و در آن شهر پرهیزکاران قوت گیرند و فاسقان ذلیل شوند و مردم بر خبر جامع شوند اگر
عزرائیل را در خواب بیند مرگش نزدیک شود توبه روزه کردد و اگر خشم آلود بیند مرگش
بی توبه بد شواره بود اگر دید که او جان او را میستاند گاه او بخوشی میکند اگر کسی بیند که بر

سلام کردند در دو جهان ایمن گردد و در بهشت رود قوله تعالی وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي و در جای
دیگر فرموده سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ اگر کسی فرشتگان بسیار در خواب ببیند تعبیر بود
اگر ببیند که فرشتگان از آسمان نزول میکنند کافران را ذلت و هزیمت بود و مسلمانان را نصرت
و عزت و غنیمت بود قوله تعالی وَيُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ اگر کسی رضوان
را در خواب ببیند در آن سال راحت و شادی و ایمن باشد اگر کسی پیغمبران را در خواب ببیند
از ده وجه است رحمت و عزت و نعمت و شرف و دولت و ظفر و سعادت و ریاست و
قوت و راحت یابد اگر کسی رسول خدا را صلی الله علیه و آله را در خواب ببیند آنکس در
هر دو جهان عزیز میشود و کاری میکند که مستوجب بهشت گردد و لیکن به رنجی
مبتلا گردد و بسبب آن مراد خود را یابد از جانب خدا در امتحان و محله در آن شهر
که او را در خواب ببیند از ولایت و اهل از ولایت بلد ها صلاح در آیند مؤمن و پارسا
گردند آنچه خدا تعالی فرموده بجای آورند از شریعت بدانکه او بشارت نامده است از
انجاز و شرف و نعمت بد بیابد از مردمان شاد گردند اگر کسی غمگین شود شادمان
شود اگر محبوس باشد آزاد گردد و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر در دل مطلبی و مرادی
دارد بزودی بمطلب برسد و اگر غریب باشد بخانه خود رود و اگر قرض دار است قرض
او ادا شود اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر کافر باشد مسلمان شود اگر فاسق باشد توبه اش
قبول و درست و اگر سلطان ببیند ولایت او زیاد گردد و اگر بنده ببیند آزاد گردد و اگر بهمه ببیند محترم
شود مردم آن ولایت از گناهان توبه کنند و پشیمان شوند اگر نعوذ بالله باصلاح نیاید بلا بر ایشان نازل
شود قوله تعالی وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ و اگر کسی رسول خدا را شاد ببیند دلیل نیکویی
و اگر او را ترش روی و غضبناک ببیند نعوذ بالله در آن جا فتنه میشود و او را از آن کدورت برسد زود
کند و صدقه باید داد که تا بخشم خدا مستحق نگردد زیرا که هر یک از رسول و پیغمبران و فرشتگان را در خواب
ببیند خواب لغو است باشد که شیاطین بصورت ایشان و انبیا و اولیا و اوصیا و فرشتگان نتوانند متمثل
و اگر کسی آدم را در خواب ببیند حضرت ابوالبشر فرموده است آن حضرت را در خواب دیدن تعبیر شانست که آنکس مهتر (آدم ع)

و بزرگ قوم گردد قوله تعالی إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً اگر کسی هابیل را در خواب ببیند مؤمن
و متقی با ورع باشد اما ستمکش و مصیبت دیده میگردد قوله تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ اگر کسی شیث را
در خواب ببیند حق تعالی علم و زهد و حکمت و فرزند بسیار و عمر دراز بر خود او به کرامت فرماید اگر که (نوح ع)
نوح را در خواب ببیند عمرش دراز بود و شاکر گردد و لیکن برنج افتد قوله تعالی إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا اگر
کسی بر کشتی نشیند دلیل بر نفع اگر کسی ادریس را در خواب ببیند رفعت و بزرگی یابد قوله تعالی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا (ادریس ع)
اگر کسی ابرهیم را در خواب ببیند فضل و خلعت یابد و بر کار ها خیر راغب گردد و حج کند قوله تعالی وَأَذَانٌ (ابرهیم ع)
فِي النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ اگر کسی اسمعیل را در خواب ببیند صاحب خیر باشد شاید مسجد بنا کند قوله تعالی (اسمعیل ع)
يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ اگر کسی هود را در خواب ببیند دشمن قوی از سفها بر او مسلط گردد و پس بر ایشان ظفر یابد (اسحق ع) (هود ع)
از ایشان برهد قوله تعالی مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ اگر کسی صالح را در خواب ببیند اندر فتنه افتد و آخر ظفر یابد و (صالح ع)
دشمن را هلاک کند قوله تعالی إِنَّا مُرْسِلُو النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ اگر کسی یعقوب را در خواب ببیند خدای تعالی فرزند بسیار (یعقوب ع)
کرامت فرماید از برای فرزند بسیار غمناک شود و در آخر شادمان شود قوله تعالی وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ
مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ اگر یوسف را در خواب ببیند برادران افترا بندند بان سبب در رنج افتد آخر الامر (یوسف ع)
از آن برهد و عزت و دولت یابد شاید از علم خواب چیزی تحصیل کند قوله تعالی وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ (زکریا ع)
الْأَحَادِيثِ اگر کسی زکریا را در خواب ببیند فرزندی خدای تعالی بوی کرامت فرماید دعایش مستجاب
شود قوله تعالی وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ اگر کسی یحیی را در خواب ببیند پرهیزکار شود با ورع و معصوم گردد ندا (یحیی ع)
از آفات ایمن گردد قوله تعالی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا اگر کسی یونس را در خواب ببیند او در کار خود (یونس ع)
شتاب کند و در حبس تنگ افتد خدای عز و جل او را نجات دهد از سبب دعا و ذکر کند قوله تعالی (ایوب ع)
وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا اگر کسی ایوب را در خواب ببیند بدرد مبتلا گردد و مال بسیار و فرزند (داود ع)
ببرد پس حق تعالی زیاده از اول بدهد باو قوله تعالی وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ اگر کسی داود را در خواب ببیند (سلیمان ع)
قوت یابد و محترم و بزرگ شود و زاهد گردد قوله تعالی إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ اگر کسی سلیمان را در (موسی ع)
خواب ببیند مملکت بزرگی یابد قوله تعالی وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ اگر کسی موسی را در خواب
ببیند بر دشمنان ظفر یابد و همه را هلاک کند و از دشمنان ایمن گردد قوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ

باب سیوم در دیدن عرش و کرسی

اگر کسی عیسی را در خواب بیند مرد مبارک باشد خدای تعالی او را فرزندی کرامت فرماید پاکیزه
و چیزی بیاموزد خدا او را منفعت رساند قوله تعالی وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ اگر کسی عرش را در خواب بیند بیخ و بنیاد
سلطنت و ریاست نعمت و زینت شرف و عزت اگر بیند بر عرش بود یا بر عرش بیند اگر شهزاده ممتحن بود
گردد و بر دشمنان ظفر یابد بر مراد خود دائم یابد از آن چیزی که میترسید ایمن گردد و مالش بسیار بود اگر
کسی کرسی را در خواب بیند تعبیرش بر دوازده وجه است عدل و انصاف و علم و عزت و شرف و زینت و
ولایت و نعمت و جاه و امر و نهی پادشاهی و مراد یافتن اگر بر کرسی نشیند کارش بالا گیرد و عزیز دو جهان
گردد و خیر و برکت بسیار یابد اگر بیند از کرسی افتاد عملی که دارد معزول گردد و اگر ازان افتاد کرسی
همی رسد کنار کرسی فرو افتاد از مرتبه اش تنزل کند اگر بیند بر کرسی نشسته پادشاه شود اگر بهشت را
در خواب بیند که به بهشت شد بر همه مراد برسد از غم رهائی یابد و نعمت فراخ گردد قوله تعالی ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ
آمِنِينَ اگر بیند از بهشت طعام خورد میراث از حلال یابد و عالم شود اگر کسی غلمان و حور در خواب بیند
که بکر وی در آمدند و طواف او کردند در دنیا پادشاه گردد قوله تعالی وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ
اگر بیند که در کوشکی شد از کوشکهای بهشت یا سنبل باید و بنزدیکی برسد اگر بیند که در بوستان بهشت
در نگارش بیل بود و نعمت بسیار یابد و از بهشت بیرون آمد از خود بیرون نیامد زوال نعمت و دولت
گردد قوله تعالی فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ اگر کسی دوزخ را در خواب بیند خشم خدا بر وی رسد و هیچ حال
دیدن دوزخ نیکو نیست خداوند خواب را توبه باید کرد تا بگناه بزرگ مبتلا نگردد و اگر ممتحن دوزخ را
در خواب بیند نون که بوده اند در خواب در مصیبت افتد اگر بیند که هیچ شد توبه باید کرد که بیم بود که برود بدست
ظالم گرفتار شود اگر بیند که برود وانش او را بنا از دو عامل سلطان جابر شود از او حذر باید اگر بیند
که از طعام دوزخ چیزی خورد مال حرام یابد اگر بیند از دوزخ بیرون آمد از غمها خلاص شود اگر غل و زنجیر در خواب
بیند عفو بود اگر بیند که زبان او را بکرفت عاصی کنه کار است قوله تعالی نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ اگر کسی صراط
را در خواب کار ضعیف در باراستی و خطر و فزع اگر بیند که راه راست بود قوله تعالی وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا
اگر بیند از صراط گذشت از همه بلاها ایمن گردد و اگر بیند بدوزخ افتاد اندر غم مال و عیال سلطان جابر افتد
بالله مصیبت و بدگفتن و بکا رسانها بزرگ مبتلا گردد اگر کسی میزان را در خواب بیند قاضی شهر بود عالم

باب چهارم در دیدن آسمان و آفتاب و ماه

متوسط در راستی کردن اگر ترازو راست بیند قاضی آن شهر راستی کند و در میان عالم مشهور گردد
شاید علم نافع آموزد و سلطان او را ب عادل شود اگر ترازو و پله بجا دید و کشته شد تمام آن شهر بجا بکر
کند قوله تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ اگر کسی حساب را در خواب بیند که با وی حساب کنند یا خواهند که
حساب بکنند او را در زندگانی فزع افتد اگر کسی قیامت را در خواب بیند خداوند خواب را کار بالا گیرد و دشمن
برآید و اگر غذا باشد زن بکیرد و بانکان صبح بدارد و بمطلب خود برسد باب چهارم در دیدن آسمان و آفتاب
و ماه و ستارگان و ابر و رعد و برق و باد و باران و برف و ژاله اگر کسی آسمان را در خواب بیند که بر
آسمان رفت یا آسمان را دید بنزدیک میرسید و بیوزاد و فراخ گردد قوله تعالی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا اگر
دید بر آسمان شد و برگشت دلیل مراد بود اگر بیند از آسمان افتاد از جمله تسبیح کنندگان گردد و دوزخ
نیل باید اگر کسی لوح محفوظ را در خواب بیند آنکس سخن ور و دانا و عالم گردد و بکارها و علم بیاموزد اگر
آفتاب را در خواب بیند بر نه وجه تعبیر کرده اند سلطان و امام و دبیر و معدن کار و روشن پیوستن شوی
اگر کسی بیند که با آفتاب سجده کرد اگر ازا مملکت بود باید اگر آبستن فرزند دارد فرزندش شود
اگر بیند آفتاب را باغوش گرفت در کنار او افتاد چنین باشد که مرتبه اش زیاد گردد اگر بیند روشنائی
همی یافت گری او بکسی بان نداشت دلیل کند که پادشاه آن شهر عادل و رعیت پرور گردد و مردمان
براحت گذاران کنند و بینند و خواب را ضیعی باشد که آنی اگر بیند که آفتاب تافت و گرم است
بر مردمان ضرر رسد بر رنج نهند و پادشاه بر رعیت ظلم کند اگر کسی ماه را در خواب بیند بر نه
ده وجه است او زن خلیفه ندیم مرد شریف غلام کنیزک کار باطل عالم مفسد سلطان جابر بود
و مادر شوهر پسر دختر دولت عزت اگر کسی بیند که ماه او را سجده کرد یا در کنار او یا در سرا او افتاد
اگر آنکس لایق ممتحن بود ممتحن گردد اگر غریب است بوطن رسد اگر عزب است زن کیرد و اگر فرزند
طلب کند پسرش شود و غلام کنیزکی ماه افتاد دید که همی تافت مردم آن ناحیه را عدل و داد بود انجه
وزیر سلطان راحت باشد اگر کسی آفتاب و ماه را منکسف دید تب باید باشد اگر بیند آفتاب را با ماه
منازعت افتاد ماه را بنه و بزرگ یا هم منازعت کنند و خصومت نمایند اگر کسی ستارگان را در خواب بیند
او را چند وجه تعبیر کنند دوست و قبیله و برادر و فرزند و دوستکان سلطان و شاگردان و فقها و خلیفه

باب چهارم در دیدن ستاره‌ها

اگر بیند که ستارگان در کار او باد در سرای خانه او انکس را دولت و عز بزرگ رسد و با او ما
پیوسته باید شمار ایشان هرچند بدان دلیل کند بیاید زحل صاحب عمل سلطان بود و خادم سلطان
مقبول باید و مقبول ابن سیرین گفته ملک گردد با وزیر شهرها و زیر هفا بود مشتری وزیر بود و قا
خازن ملک ظاهر بزرگ تیغ شیر سپه سالار باسر عقل بزرگ زهره زن جوان باطرب با مال بسیار باید
ابد عطارد دبیر چهار بزرگ ملک ابر گو وزیر ملک باشد برج برابر بد بشنا انکس علم نجوم را باید بگو
وانز میزان مرتبت باید حمل را اگر در خواب بیند غنیمت یابد اگر ثور را در خواب بیند گاو در اگر
اگر جوزا در خواب بیند علامت بود اگر سرطان را در خواب بیند صاحب بیر بود اگر اسد را در خو
بیند سلطان بزرگ شود اگر سنبله را در خواب بیند صاحب مال بود اگر میزان را در خواب بیند حاکم
بود اگر عقرب را در خواب بیند دشمن بود اگر قوس را در خواب بیند دشمن بود سپه سالار شود اگر جدی
در خواب بیند عزت یابد اگر دلو را در خواب بیند مخنث بود اگر حوت را در خواب بیند خزانه دار شود اگر کسی آبرا
در خواب بیند خزانه دار شود و حکمت و دانست و رحمت یابد اگر در خواب بیند که برابر نشسته باید در کتب
باید در علم و حرفت و حکمت یابد اگر کسی برف را در خواب بیند عذاب بود بلا و قحط و فتنه در ان شهر
شود اگر سبا بیند بیم فزع بود برانکس که دید اگر ابر سفید بیند نرخها ارزان شود اگر باران در خوا
بیند تفسیرش همانست که مذکور شد اگر باد و شعله بود فزع صعب بود اگر کسی باد را در خواب بیند
بر سه وجه است رحمت برکت و ضرر باد و بلا کشتن و قحط و بیماری کفر و دروغ و لشکر اگر بیند که باد
هوا در آن شهر که دید او ویران شود و بران بلا و رحمت نازل شود اگر بیند بر محله میبارد بر جا
دیگر نه بارد لشکر با نجا رسد کند اگر باران آهسته میبارد رحمت بود اگر بیند باد لشکر سلطان
اگر کسی باد در خواب بیند بر وجه اشارت ولایت مال مراد غذا راحت کشتن بیماری شفا اگر بیند
بر باد نشسته پادشاهی یابد و بزرگ قبیله شود و همه مرادها پیش بر آید اگر بیند باد خوش میوزد
سر او برآمد و اسباب افتد نعمت روزی شود و روزی او فراخ گردد اگر گرد خاک بیند بعذاب
افتد و بیماری صعب کشد و با لشکر ستمکار بود اگر بیند باد درختان را میکند اندران جهت
و نیز اگر شود اگر کسی باد صبا در خواب بیند قوت و دولت یابد و نصرت بر دشمن بود و اگر صبا را

باب پنجم در بیان دیدن دریاها و رودها

تگرگ بیند باعث هلاک شدن او است اگر باد شمال را در خواب بیند راحت و نعمت و برکت
بود و نعمت و یافتن چیزها و خبرها و راست راحت بود و سعد و نعمت فراوان میشود اگر کسی باد دوباره
در خواب بیند عیش و خوشی بود و روزی حلال اگر ژاله بر برف آمیخته بیند بیماری بود و بلا گران
بیند فرج نیک جمع میکند مال حلال جمع میکند و بعیش و خوشی گذراند و منفعت یابد و عمر دراز
کند و اگر کسی طوفان را در خواب بیند و خانه ویران بکی و صاعقه و برق و ژاله دید که دل همه حال در
آن شهر فتنه و بلا و لشکر و قحط و مرگ مفاجا و طاعون و وبا اندر آن موضع پدید شود اگر

باب پنجم در بیان دیدن دریاها و رودهای عظیم و چاهها و کاریزها و چشمها و خندقها و
کشتیها اگر کسی دریاها در خواب بیند سلطان و بزرگ بود و اگر بیند که از آن دریا آب خورد مراد خود
بیابد و عزت و مرتبت یابد و در پیش قوم کرده و اگر لایق سلطنت بود سلطان گردد و اگر نه دولت
و نعمت بود و اگر بیند از دریا چیزی یافت چون جواهر و صدف و ماهی یا غسل کرد همه دلیل بر دولت
و عزت و اگر در دریا آب خورد و تلخ باشور بود محنت بخیل کند و کاره بود از آن کار اگر کسی رود عظیم
در خواب بیند یا آب خورد یا غسل کند و ان شیرین بود کارش بالا گیرد و نعمت و دولت یابد اگر غسل
کرد از غمها خلاص شود اگر بیمار بود شفا یابد اگر گناه کار بود توبه کند اگر از آب برد مال و دولت
بیابد و بدو اگر کسی وادی خشک در خواب بیند گنج بود قوله تعالی الم تر انهم فی کل واد یهیمون اگر کسی جوی
آب در خواب بیند معیشت یابد و بزرگ شود و منفعت یابد اگر بیند از جوی آب خورد مال یابد
عاقبت کارش نیکو بود و اگر از آن آب طهارت کرد از گناهان توبه یابد کرد اگر کسی شنا در جوی
بیند نه بر کار ها اگر دید بود و چون اگر آب روشن بود مال حلال یابد اگر تیره و گل آلوده بود مال
بیابد و در و غرق شد در آن بخوابیند نعمت و جاه فراغ شود اگر کسی حوض در خواب بیند
که از آن حوض خورد مراد خود را یابد از دو جهان خوشحال و فارغ باشد و کارش بالا گیرد و نعمت و شفقت
یابد و عمل بزرگ بدید او بود و اگر از آن آمیز بر دشمن ظفر یابد اگر غسل کند از گناه پاک گردد و اگر بیمار
بود شفا یابد قوله تعالی هذا مغتسل بارد و شراب اگر کسی رود نیل و جیحون در خواب بیند باشد
او غیره که بر اینها اقامت بکشت اگر غرق شد نعمت غرق شود اگر کسی کشتی در خواب بیند

باب ششم در بیان عمارات

با سوار شود از غم نجات یابد و از محنت ایمن گردد لقوله تعالی من الغم فانجیناه و اصحاب السفینة
اگر کسی بیند از کشتی بیرون آمد از همه غمها و کدورتها بیرون آید و اهل او توانگر گردد و کار او بالا گیرد
و جاه و عزت او زیاد گردد و اگر از مرتبه یا عمل معزول شده باشد بمرتبه خود برسد اگر درویش باشد
توانگر گردد اگر کشتی چاه در خواب بیند بقول حضرت دانیال علیه السلام عادل و توانگر گردد لقوله فی غیابة الجب
اگر کسی کهریز یا چشمه در خواب بیند روزی حلال یابد اگر چاه یا کهریز افتاد بلند باشد تا ممکن و هیچ
نا امید از جهد دشمنان اگر کسی از چاه آب میکشد و میخورد از علم بهره و نصیب او میشود اگر بیند خود در او دلو آب
چاه شستند از محنت فرج یابد اگر از آن چشمه یا کهریز آب برداشت مال منفعت یابد بقدر آب که برداشته از ذکر
بهره یابد والله اعلم باب ششم در بیان دیدن عمارت و بوستان و مسجد و مناره و منبر و محراب و غیر اگر
کسی شهرستان در خواب بیند شادی بوی رسد و کامرانی میکند و بعیش و خوشی میکند و اند اگر کسی قصرها
در خواب بیند مرتبه او بلند گردد و دعوت او بالا شود و نعمت و قوت و ملکت یابد اگر بیند که بر قصر داخل
شد بر دشمنان ظفر یابد اگر کسی از قصر بیرون می‌آید از مرتبه که دارد معزول گردد اگر کسی قلعه حصار
در خواب بیند که از قلعه یا برج یا حصار بالا شد بمراد و مرتبه برسد و بر دشمنان ظفر یابد اگر کسی از قصر بیرون میبیند
که دارد معزول گردد اگر کسی قلعه و حصار در خواب بیند که بالا شد بمرتبه بمراد برسد و با مهتران صحبت بکند و در لذات
بشاد و نیکویی بیند اگر کسی بیند که قلعه یا حصار شهر خراب شده است مصیبت و محنت و ذلت و کدورت بوی
رسد اگر کسی مسجد جامع در خواب بیند مهتر و رئیس گردد و با سلطان و با قاضی و با شیخ بکرد دو اگر
کسی بیند که مسجد جامع در وقت خیر و برکت یابد اگر بیند مسجد آباد شد و یا عمارت میکند کار او بر کار
پیش کرد اگر بیند که خراب شد خانه و مذلت بیند اگر بیند که در میان مسجد میگردد کار او بالا گیرد خیر و برکت
یابد و اگر بیند خود مسجد میساخت در بهشت عمارت عالی یابد لقوله تعالی انما یعمر مساجد الله من امن بالله
والیوم الاخر اگر کسی محراب او مسجد را در خواب بیند که پشت محراب داده است توکل یا و کرده است از محنت
ایمن گردد و نعمت و دولت بر او رود و تمام باشد از همه آفتها ایمن گردد لقوله تعالی ومن دخله کان امنا و نیز
فرموده است ان المساجد لله اگر کسی منبر و مناره در خواب بیند هم رئیس و هم قاضی گردد اگر منبر یا
مناره شد انکس لا بود رکیست مهتر شود اگر بیند که شکسته منبر آن یاد کرد و اگر عوام بود کار او بالا گیرد و اگر

کشتی
چاه
کهریز یا چشمه
قصر
از مرتبه
قلعه و حصار
مسجد
محراب
منبر

باب هفتم در دیدن عمارت و بستان

عالم باشد عامل گردد اگر کسی امام یا موذن در خواب بیند مومن و پرهیزکار و متقی شود
اگر کسی بیند که مناره بشکست یا فرود آمد ضرر بپادشاه یا حاکم برسد و حال احکام مغشوش بود و مختل
گردند باب هفتم در بیان دیدن عمارتها و کوشک و بوستان و دروازه و اسباب دکان و دست
تعبیر بهشت فرح از زن و غنیمت و ایمنی و مال و عیش و ولایت و کشایش کارها و روشنایی و
راحت اگر مرد باشد زن میگیرد و اگر زن است شوهر میبرد و اگر کسی عمارت در خواب بیند مهتر و بزرگ
شود و کار او بالا گیرد و عزت یابد و روزی بر وی فراخ گردد و اگر امید فرزند داشته باشد فرزند
یابد اگر غم دارد غم زایل شود اگر حمام در خواب بیند تعبیرش عزت و حرمت و خوشی بود اگر بیند بحمام
رفت بمرض مبتلا گردد و اگر بیند که غسل کرد از حمام بیرون آمد از مرض بیرون آید اگر کسی در حمام
حمام بیند که پیش از آن حمام نبوده باشد در آن موضع زن میگیرد اگر بیند حمام بسیار گرم است غم
و محنت گرفتار شود اگر حمام سرد بیند زیان نیابد اگر کسی باغ و بوستان در خواب بیند بهشت وجه
تعبیر کرده اند زن و پسر و کنیز و عیش و خوشی و مال و از غم برهد خدا تعالی بپیش یابد و گر از آن میخورد اگر
از بوستان میوه چیند بخورد بهتر و نیکو و از عمر خود برخوردار شود و اگر کسی کوشک یا بالاخانه در خواب بیند
به دولت و از غم و کدورت ایمن شود لقوله تعالی وهم فی الغرفات امنون اگر کسی ناودان در خواب بیند بهتر
و بزرگ گردد و مالش بیشتر شود اگر بیند از ناودان آب جاری میشود دولت بوی روی دهد اگر
بیند ناودان نشسته ناگاه آب جاری شد دوستی یابد اگر کسی نردبان در خواب بیند با او موافق باید و
کارهایش بالا گیرد و بمرتبه برسد که در خفا آنچه برزند اگر کسی اسباب در خواب بیند ... وجهی
و نیکویی یابد اگر بیند که اسباب کار میکند در قاضی ... یابد اگر بیند دکان افتاده است تنگی کارها گردد اگر
کسی صفه در خواب بیند مهتر و رئیس و بزرگ گردد اگر کسی دولاب ناودان در خواب بیند از خزانه غیب طلب یابد
اگر بیند از دولاب آب بخورد بدولت برسد اگر بیند که دولاب یا ناو شکسته خزینه دار دولت بمیرد اگر کسی
دهلیز خانه در خواب بیند مهتر شود اگر درد اگر عمارت و دکان خوب در خواب بیند بمرتبه اعلا برسد اگر کسی
تنور در خواب بیند که میسوزد مال بسیار یابد اگر بیند که نان میپخت در آن خانه فراخی و وسعت میشود
اگر کسی چاه و کندآب در خواب بیند زن سلیطه فریبنده با او معاجا کرد و از آن اذیت کشد و چاه سوزنده

عمارات
حمام
باغ
کوشک
ناودان
نردبان
اسباب
صفه
دهلیز
تنور
چاه

درون

در خواب بیند دولت برگردد و بد شود اگر اوجاق خاموش شده در خواب بیند یا آنکه بختش خاموش
شد دولت از دست او برود و بمیرد اگر کسی بیت الخلاء در خواب بیند یا آنکه در او افتاده است و نجس
حرام باو رسد اگر بیند آلوده بنجاست شد بحرام میل میکند اگر کسی خانه تاریک در خواب بیند که داخل
شد بدلیل که مرگش نزدیک شده از عمل ناشایسته توبه کند اگر کسی بیند که از خانه تاریک بیرون آمد بعد از
بیماری سخت شفا یابد یا آنکه بعد از ذلت بسبب عزت رسد اگر کسی بیند از دور غبار بلند شد بر سرش ریخت دلیل
بد ولی حرام میرسد و آلوده شود و اگر دید بر سرش نشسته شد مال و دولت از دست او برود و بد باشد والله اعلم

باب هشتم در بیان دیدن عطریات از مشک و عنبر و عبیر و کافور و عود و صندل و سایر عطریات
و هر چه که از آن بوی خوش آید از اقبال نیکو میگیرند در خواب دیدن آنها را اینک بیان میشود و خلاصه
اگر کسی مشک یا عنبر در خواب بیند تعبیرش یافتن مال حلال است بمرد و شوهر است برای زن و کنیز خوب
اگر کسی گلاب یا عطر در خواب بیند یا بر خود استعمال کند دولت و حلال اگر بی‌عقد مرد باشد زن نیکو بعقد او در آید
و اگر کسی زعفران در خواب بیند دلیلش بیمار است اگر در طعام دید منفعت یابد اگر کسی کافور در خواب بیند
دلیلش دولت او راحت اگر کسی عود و عنبر صندل و گل خوشبو در خواب بیند بعزت رسد و نصرت و نعمت و
استراحت یابد اگر کسی بیند که گل چیند و بو بیاید [illegible] بیند اما اگر گل سرخ یا چیت یا بوی بد تعبیرش مال
و دولت است اگر کسی گل سفید در خواب بیند بعزت و دولت رسد اگر جوز و بادام در خواب بیند در خصومت [illegible]
و ضرر میکشد و اگر کسی بوی عفن در خواب بیند [illegible] و بد است آنند

باب نهم در بیان دیدن مرد پیر و جوان و غلام و کنیز و غیره اگر کسی پیر مرد در خواب بیند دلیل بخت و کشایش کارها و فراغت بود اگر
که پیر زن پارسا در خواب بیند بدولت رسد و اگر کسی جوان در خواب بیند او را مکر و حیله و خبر بود اگر
بخواب دید که پیر بخانه آمد و سلام کرد یا برابر او آمد از غیب دولت باو رسد و دلشاد میگردد
و کارهایش بالا گیرد اگر کسی غلام و کنیز در خواب بیند تعبیرش اشاره بدولت و مرتبه است اگر بیند غلام یا کنیز
بهم چیز از غایب باو رسد اگر کسی کنیز یا غلام خود را بفروشد دولت از دست او میرود والله اعلم

باب دهم در بیان غسل و وضو و تیمم و دست پاشستن و بانگ نماز و رکوع و سجود و حج و عمره و زکوة
و صدقه و توبه اگر کسی غسل در خواب بیند از غم رستن و از قرض خلاص شدن و توبه و شفا یافتن است

از بیماری اگر کسی وضو و دست شستن در خواب بیند ایمن بود از منت مخلوق و قضای حاجت
میسر شود اگر کسی در خواب نماز کند از گناهان بری باشد و کارش بالا گیرد و اگر نماز را تمام کند همه کار
با تمام رسد اگر نماز کرد و تمام نکرد کارهایش ناتمام بماند اگر کسی در خواب اذان چیند قوت و شجاعت
و برادر و برادرزاده برخوردار و بهره مند گردد اگر کسی سنبل چیند در خواب تعبیرش فرض [illegible]
و ادای قرض از غم و محنت دور گردد اگر کسی سجده در خواب بیند عزت و جاه و علم و شجاعت و معرفت
و ذهن و تعظیم و حرمت یابد اگر کسی موی بغل در خواب بیند که میچیند از محنت و کدورت و بدیها از منت
خلق خلاص گردد اگر کسی حج در خواب بیند عزت و جاه و دولت و مال و فرزند و مرتبت و معرفت و کشایش
کارها یابد اگر بیند که از نیت و خواهد غیر پیش [illegible] اگر دندان در خواب بیند که دندانهای بالای
افتاد بد با خویشان او بمیرد اگر دندان زیرین او افتاد بد با خویشان مادری او بمیرد اگر بیند
که دندانش بدست افتاد و نگاه دارد که بر زمین نیفتد خویشان بیمار شوند اما صحت یابند و عمر او افزون
باشد و اگر کسی در خواب بیند که بلغم از دهان بیرون انداخت فرج بود از غم و نقصان میگویند از مال
و بدروغ هم گفته اند اگر کسی دهان و زبان در خواب بیند عیش بر او تنگ شود اگر کسی در خواب عطسه
کند یا عطسه‌اش میزند کارش بکشاید و از غم خلاص شود اگر کسی پهلو و گوشت و اگر کسی اشکم [illegible]
و رودها و قلوه و امعا و احشا و سرگین و هر چه در شکم است در خواب بیند مال حلال و قوت و نان [illegible]
چیزها بود اگر کسی خون و ریم و صفرا و زرداب و غیره در خواب بیند مخالف بود و هر نوع که دید است
بسبب بد است اگر کسی محاسن در خواب بیند مخالف بود اگر محاسن خود دراز بیند [illegible] عزتش بیفزاید
و کارهایش بالا گیرد اگر کسی موی سر خود را مثال کاکل و زلف بیند که یافته است اگر سفید بیند [illegible] دولت
و عزت است اگر غیر سفید است خوب نیست غم و محنت بود گیسو در خواب بیند علو یابد و زنان را عزت
و شرف است اگر زن گیسوی خود را بریده بیند شوهرش بمیرد اگر کسی خواجه سرا در خواب بیند اگر مرد
خود بیند برهنه شده [illegible] اگر خواجه در خواب بیند [illegible] حال شایسته اگر کسی خود را خواجه
بیند نسلش بریده شود

باب یازدهم در بیان سر تراشیدن و ناخن گرفتن اگر کسی سر تراشیده
بیند از محنت و ذلت بدر آید از گناهان توبه کند مؤمن و پارسا شود اگر کسی در خواب بیند موی سر خود
را دراز است غم و کدورت [illegible] اگر کسی موی سر خود را سفید شده بیند از گناهان توبه کند اگر کسی

اگر کسی ناخن خود دراز بیند بیمار شود و اگر بیند ناخن خود را همی چیند از مذلت دنیا برهد یا
باستراحت رسد اگر کسی سبیل خود را دراز بیند بمصیبت گرفتار شود اگر کسی سبیل خود را بچیند با نیکی
عزت و شرف و سعادت اگر تراشیده بیند رسوا گردد در پیش هم این تعبیر دارد اگر کسی ابروی خود در خواب
بیند بحرمت رسد اگر کسی نو بر رو در خواب بیند از مذلت بیرون آید موی زهار خود را دراز بیند بمصیبت
گرفتار شود توبه کند صدقه باید داد اگر کسی بدن خود را پر موی بیند بمصیبت گرفتار شود توبه باید
کرد اگر کسی موی سر را پراکنده بیند خاطرش پریشان شود دراز موهم این تعبیر دارد والله اعلم
باب دوازدهم در بیان قفل و کلید و تخت و کرسی و سراپرده و چادر و عمارت بهشتی و درخت
شادروان و در گشادن و در بستن و بیرون آمدن از جا مثل چوب و هیزم و غیره اگر کسی چوب را
در خواب بیند کار او نیک بود اگر چوب کج است کارش مغشوش اگر چوب شکسته بیند با مردم دروغ
گو مصاحب شود اگر کسی درخت میوه دار در خواب بیند بدولت رسد قوله تعالی کانهم اعجاز نخل خاویه
و درخت چادر بکر فرموده خشب مسنده است اگر کسی در خواب در گشاده بیند کارهایش گشاده شود
اگر کسی در بسته بیند در بسته شود کار و بارش بسته شود و از بلاها ایمن گردد و اگر
کسی قفل و کلید در خواب بیند اگر بیند کلید را گم کرده است کار خود را گم میکند اگر بیند که کلید
گم شده تو بیابد کار بسته او گشاده گردد اگر کسی شادروان در خواب بیند در میان مردم نامدار شود و عمرش
دراز شود عزت و جاه یابد هر چند بزرگ بیند بهتر بود اما اگر پاره و کهنه بیند مال و عمرش
نقصان یابد اما اگر کسی در خواب بالش بیند خرم و شادمان بود اگر کسی رختخواب در خواب بیند بمرتبه
و عزت برسد بسببا باشد اگر کسی تخت یا کرسی در خواب بیند یا نشیند مرتبه اش اعلا شود بعضی
قوم گرم شود و اگر کسی گهواره در خواب بیند بمطلب برسد قوله تعالی و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه
اگر کسی جامه سرخ در خواب بیند دو تعبیر دارد یکی آنکه سبب سلطان بود اگر کسی جامه سفید در
خواب بیند مؤمن و متقی شود اگر کسی جامه زرد در خواب بیند بیمار گردد اگر کسی جامه سبز
بپوشد حج و صلاح گردد اگر کسی جامه سیاه در خواب بیند دلیل فساد او بود اگر کسی جامه
اسمانی در خواب بیند حج و رفعت و مرتبت گردد و اگر کسی [illegible] در خواب عمرش دراز شود اگر کسی

سبیل ابرو موی زهار بدن قفل کلید شادروان بالش تخت گهواره

زر بخت در خواب بیند مراد و ظفر یافتن است بر دشمن اگر کسی بر سریر نشیند در خواب مرتبه جا
او بلند گردد و شرف و دولت یابد اگر کسی بر تخت نشیند بلند و عزت برسد قوله تعالی علی الارائک
متکئون اگر کسی بر تخت روان نشیند با اعتماد و مرکبش ترد بکشند اگر کسی بکرسی نشیند انکه حال و روزگار
یابد بهمه داد و خوب رسد چنین گویند حضرت یوسف بر کرسی نشست و پیش عزیز مصر صاحب مرتبه شد
اگر کسی هودج نشیند بر ایالت و حکومت رسد و اگر کسی سراپرده یا خیمه در خواب بیند تعبیرش سلطانی
است و بمرتبه رسد کارش نیکو میشود اگر کسی ستون در خواب بیند مرد محتشم بود که خدا یا رئیس طایفه
باشد که ولایت کند و اگر کسی عمود در خواب بیند حج و صافی و غفر [illegible] کرده همچنین تمام چیزها که
شبیه او والله اعلم بالصواب باب سیزدهم در بیان دیگ و دیگدان و تنور و خاکستر و انگشت و غیره
اگر کسی دیگ را در خواب بیند زن منکره دیر اهشت میرسد اگر کسی دیگدان در خواب بیند حاجت و اولا
منکر دارد اگر کسی تنور در خواب بیند مهتر ابو یا پیرش میشود اگر کسی خاکستر در خواب بیند مال حرام
بیابد و اگر کسی شعله آتش در خواب بیند ضرر برسد اگر کسی انگشت در خواب بیند تعبیرش مال حرام و خصومت
و جنگ و مکر و فسق و در سواد این چیزها خیر مشتق نیست و برنج افتد بلکه غضب خدا و ابتلا
باید از عمل ناشایست توبه کند و باز گشت نماید تا او بعجز و زاری کرده [illegible] والله
اعلم باب چهاردهم در بیان [illegible] زمین کرده است اگر کسی بید در خواب بیند
مرد مؤمن و پارسا شود از همه غمها راحت یابد و خیر و برکت بیند [illegible] اگر کسی [illegible] در خواب بیند
که زمین گرفته است سبب او در امنیت [illegible] و رنج و محنت افتد یا زنش [illegible] با مالش
او [illegible] از علتهای خود توبه کند و صدقه بدهد تا از ان خواب از ضرر بیاید از شر آن خلاص شود
والله اعلم بالصواب باب پانزدهم در بیان رگ زدن و حجامت کردن و موی سر زدن و ریش بر
او زدن در اندام خون گرفتن و حجامت کردن اگر کسی حجامت در خواب بیند اگر مستوره باشد کارش
نیکو بود از غم فرج یابد مستوره نباشد بد است اگر کسی رگ زدن در خواب بیند که خون میرود
با خون میباید محنت بسیار باید [illegible] وقت کفتن اگر کمتر از کم خون میاید در دلش
میباید اگر کمتر از کم خون رفت در دلش میرود و اگر کسی دید در خواب نقد و خون رفت از بدن

هودج باب سیزدهم دیگدان تنور شعله آتش باب چهاردهم حجامت نقش

تمام شد

تمام شد اجلش نزدیک شده مرگش رسیده است توبه کند اگر کسی در خواب کتابت بنویسد
یا بخواند دوست صادق پیدا کند و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا آورد اگر حجام
در خواب بیند که موی پیراست اگر جوان بیند بنکبت براحت برسد شادمان گردد اگر کسی در خواب
بیند و نداند که در میکند غمی بوی رسد از جهت خود یا فرزند اگر کسی ریش بیند در تن مردم یا در جایی که
عادت نبود نیکو بود اگر کسی موی ستردن در خواب بیند آماس کرده در تن خود یا دیگری
بجاه و منصب و مرتبه و روا است رسد و علم قوله تعالی و زاده بسطة فی العلم والجسم اما نقصان
بدن او بود اگر کسی خود را لاغر شده در خواب بیند اگر مستوره باشد عزت یابد کارش بالا گیرد
و اگر مستوره نباشد عیالمند و فقیری روی دهد آخرش باز نعمت بدست آورد والله اعلم باب شانزدهم
در بیان دیدن آزار و پیسی و خوره و جزام و زرداب و آبلها و ریشها و جوشها و غیره اگر کسی
پیسی در خواب بیند در تن یا بدن دیگری مال حرام است اگر کسی خوره و پیسی در خواب بیند تعبیرش
همان است اگر کسی ورم و زرداب در خواب بیند مال بی منفعت و یا مردان زشت ناخوش
یابد کرم و اگر کسی جوشش در خواب بیند یا غیر جراحتها همه بد است و ناخوش است صدقه باید داد
والله اعلم اگر کسی آبله در خواب بیند تعبیرش مال حرام و مغشوشی است باب هفدهم در بیان
دیدن بول و غایط و آبستن اگر کسی در خواب بیند بول میکرد از غم نجات یابد و گشادن
کار بیند که بینده فرج بود از غم اگر کسی دید بخواب بول کردن بجامه خواب و غیره بر همه بینند
اگر خداوند خواب درویش بود توانگر گردد اگر بنده بود آزاد گردد و اگر غمگین بود شاد گردد
اگر بیمار بود شفا یابد اگر اسیر بود خلاص گردد اگر غایط در خواب بیند که کرد از همه غمها برهد
و قرضش ادا شود کارش گشاده شود با استراحت افتد اگر کسی در خواب غایط در سرای بیند
که آلوده شد یا و مال حرامست بدست افتد اگر کسی سرگین حیوانات در خواب بیند
تعبیرش مال حلال است اگر کسی فرو باد داد در خواب بیند چون از موضع بر آید گشایش کارها
بود از غم برهد اگر از جای دیگر بیند شفاعت بود در میان مردمان سخنان زشت
بود از برای زنان اما طهارت خانه تعبیرش مال حرامست جایگاه مال و موضع گنج و زن

و خزینه و خادم و عیش اگر کسی اسباب گشتن در خواب بیند نعمت بود و بزرگ
بیگاه یا بر کسی دیگر جراح طبیب تعبیرش مال است راحت بود و منافع اگر کسی آبستن
بیند اگر زنی هم چنین او را دولت بیند اگر زن بیند در خواب که آبستن شده خبر خوش شنود
اگر مردی در خواب بیند ذکرش فرج شده است و خود را بی ذکر بیند که ذکر دارد به منصب فرزند
نکو بیند یا بد اگر آبستن دختر را بیند محنت و بزرگ قوم خود گردد والله اعلم بالصواب
باب هیجدهم در بیان دیدن سبزه و مرغزار و ریاحین و غیره بدانکه اگر کسی درخت در خواب
بیند تعبیر آن مردی باشد بدو منسوب است بقدر بلندی و بزرگی و میوه خداوندان
درخت بود اگر کسی در خواب بریدن یا کندن یا شکستن بیند غم و مصیبت است برای
آنکس که بدو منسوب است اما درخت نشاندن در خواب تعبیرش فرزند است و دولت
و نیکویی و شادی اگر مرغزار در خواب بیند با آب روان روزگارش بعیش و خوشدلی
گذرد و منفعت یابد اگر درخت خشک در خواب بیند مردمان منافق باشند خاصه درخت
خرما قوله تعالی کانهم اعجاز نخل منقعر مردم غماز بیحیا و بی ادب باشند اگر کسی میوه درخت خشک
در خواب بیند اگر درخت نقش در خواب بیند مال بود و روزی حلال یابد اگر نارس بود
بد بود اگر خام بود مال حرام باشد اگر کسی نارنج در خواب بیند بیمار بشت اگر کسی درخت خرما
در خواب بیند با نخوری دنیا یابد منفعت بود مال حلال باشد اگر کسی زیتون در خواب بیند
شاد باشد راحت بود علم و فرج بود زیتون میوه مبارک است اگر کسی درخت انار در خواب
بیند اگر شیرین بود دولت است اگر ترش بود رنج و مصیبت و کدورت است اگر کسی نعمت و نان
خوش در خواب بیند انواع طعامها و نعمتها و مال و منفعت یابد و عزت و بلند مرتبه گردد
و اگر کسی شور و ترش در خواب بیند با رنج و کدورت و مصیبتها است باب نوزدهم در بیان شراب
و فقاع و شربتها و غیره بدانکه شربتها و اشربها همه مال حلال است از جهت نکرده و سخنان ناشایسته
و نادرست باشد شربتها چون شربت سیب و به و بنفشه و ریواس و غیره و هر چه از این جنس باشد
همه شفا است و هر چه شور و ترش باشد مکروه است غم و کدورت بود اگر جو آش با بیحرمتی

در خواب ببیند همه نیک است مال و خیر و برکت بود اگر کسی خواب بیند جام آب در دست دارد و همه را بخورد عمرش دراز نباشد کو با عمرش با خر رسیده باشد دانیال پیغمبر فرموده اگر نصف او را بخورد عمرش دراز نباشد نصف شده ولیکن بنا ابیت تشنه باشد که حکم آن دیگر است اگر کسی شیر نهاد در خواب ببیند از غم و کدورت اینجهان ازاو فارغ کردد و نعمت و دولت یابد اگر کسی شراب در خواب ببیند مال حرام بدست اید اگر کسی خمر در خواب ببیند یا بخورد مال حرام بود اگر کسی مست در خواب ببیند توانگر بود بدولت و مال و حریص بود از کار اخرت غافل کردد وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكَارٰى و در جای دیگر فرموده است وَتَرَى النَّاسَ سُكَارٰى وَمَا هُمْ بِسُكَارٰى و کروهی از معبران کفته اند که بمال دنیا و عزت و دولت مغرور کردد و اگر کسی فقاع در خواب ببیند مثل جوشنده و فلوس همه تعبیرش تو به اش دوست است چنانکه هرگز بگناه بر نکردد و اگر کسی شیر انسان در خواب ببیند که بخورد دوستی حلال بود و مال و فرزند مومنان از اما غم و کدورت اگر کسی فقاع را ببیند از مرد بخیل مال یابد اگر مسهل خورد در خواب اند موضع خواب راحت بود اگر کسی قی کند در خواب تو به کند و برای انکس اگر کسی رعاف در خواب ببیند دولت بدست اورد اگر کسی جلاب در خواب ببیند مال حلال بدست اید اگر سکنجبین در خواب ببیند تعبیر اینها همه مال و دولت اگر کسی کل قند در خواب ببیند باز همان است مال حلال و عمر دراز اگر کسی دوغ و شیره در خواب ببیند مال بسبب از مرد باو رسد اگر کسی شراب در خواب ببیند از برای سلطان ولایت نیکو بود اگر کسی سرشیر در خواب ببیند باز نعمت و دولت بود اگر کسی سکه در خواب ببیند بر کنیز کسب مال او پیدا شود اگر شیره در خواب ببیند دولت بود و اندک بیماری اگر کسی خیل شیره در خواب ببیند مال بسبب بدست اورد قوله تعالی وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ اگر کسی در خواب خیک روغن ببیند مال یابد و توانگر کردد والله اعلم بالصواب باب بیستم در بیان دیدن روشنائی شمع و چراغ و قندیل و مشعل و روشنی و تاریکی و مانند اینها اگر کسی روشنائی در خواب ببیند کار او نیک بود و دولت و نعمت و فرج یابد و کار بار او بالا کیرد و در نفس عملکی شود اگر

کسی در خواب دید از بام بر جست بر بام دیگر از کاری بکار دیگر شود و از عملی بعمل دیگر متوجه شود اگر دیوار خانه کسی ببیند که بشکست یا فرو د امد خداوند خانه را مصیبت عظیم روی دهد صدقه باید داد اگر کسی شمع و چراغ در خواب ببیند با قندیل و مشعل از منازل و خواری وا و باز بی خلاص شود و کارهایش بالا کیرد و نعمت و عزت یابد اگر دید که از دست او شمع و مشعل یا فانوس خاموش شد عمرش با خر رسیده از کناهان تو به باید کرد اگر دید کسی شمع با روشنائی بدست او داد چه او بوجود اید دو جهان عزیز کردد و کار بسته او کشاده شود اگر در خواب ببیند ستاره چنانی میزند اگر کرفت چیزی بدست او اید اگر نکرفت وصف چیزی باو میرسد الله اعلم بحقایق الامور باب بیست و یکم در بیان دیدن زر و جواهر و مروارید و دینار و درهم طلا و نقره و عودی و برنج و روح و قلع و زینت زنان در این نوع چیزها اگر کسی انگشتری در خواب ببیند مال و فرزند و کنیز است اگر کسی لعل در خواب ببیند دولت و عزت است اگر کسی زمرد در خواب ببیند بمطلب میرسد و کشادی کارها است اگر کسی الماس یا زبرجد در خواب ببیند بعزت میرسد اگر فیروزه در خواب ببیند بمطلب خود میرسد اگر کسی مروارید در خواب ببیند فرزند غلام کنیز بود اگر کسی در بجنوع در خواب ببیند بسعادت ابدی میرسد اگر کسی نقره در خواب ببیند از طرف دیگر مال یابد و شادمان کردد و در بهشت میرسد قوله تعالی وَحُلُّوا اَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ اگر کسی نقره شکسته در خواب ببیند اندکی مصیبت ببیند اگر کسی درم در خواب ببیند مال و دولت و عزت میباید به درهمی هزار درهم باو میرسد اگر کسی اشرفی در خواب ببیند که یافت یا باو دادند بو بال دین و ملک میرسد و اگر ببیند که کم کرد یا بکسی داد از غم فرج و از بیماری شفا یابد اگر کسی برنج مس و قلع در خواب ببیند کارهایش بجنت میرسد و مصیبت میکشد اگر کسی سرب و اهن در خواب ببیند با فولاد و هفت جوشن و غیره تعبیرش غصه و کدورت و مذلت است اما اگر مومن باشد بعزت میرسد اگر ظرفی و طشت و طاس و یا طبل و جام و افتابه لکن و چراغ دون و هاون در خواب ببیند و غم و مجموعه و اساس البیت و انچه بدین ماند دولت و عزت و منفعت و زیاد و نعمت و مصیبت و کشایش کارها و فرزند و ذلت بود اگر مومن باشد خوب تاثیر میکند و الا بدانسته

باب بیست و یکم در بیان کفش و موزه و جوراب و نعلین و چوب اگر کسی جوراب در خواب بیند
که پوشیده است تنگی بکارهایش پدید آید اگر از پایش بیرون کند از غم و غصه بیرون آید اگر کسی
کفش در خواب بیند که پوشید زن میکند و اگر کفش را گم کرد از تنگی بیرون آید و اگر کفش را از پای
بیرون کند زنش را طلاق میدهد اگر کفش او را دزد برد زنش بمیرد اگر کفش خود را پاره بیند
زنش را طلاق میدهد از برای آنکه بد عمل میشود اگر کسی موزه و چسن و غیره در خواب بیند همه
تعبیرش مثل تعبیر کفش است که گفتیم والله اعلم باب بیست و دوم در بیان تاج و عمامه و کلاه و انگشتر
و حلقه و گوشواره و نگین و غیره اگر کسی عمامه در خواب ببیند بنیه اش از اول زیادتر گردد اگر کسی
عمامه سبز در خواب ببیند در دو جهان بیغم باشد مرادهای خود را بیابد قوله تعالی و استبرق
اگر در خواب ببیند عمامه را بپیچد سفر کند اگر کسی کلاه در خواب بیند که بر سر داشت او از اهل
آن باشد که مملکت یابد و به دولت برسد چنانکه مرده ما از آن عجب آید اگر کسی تاج و افسر در خواب
بیند تعبیرش آنست که بمرتبه خودش پادشا گردد و از اهل علم باشد اگر کسی در خواب حلقه و گو
شواره بیند زنان را نیک بود اگر مرد بیند حافظ قرآن گردد و اگر جواهر داشته پسر او بود و اگر بیجواهر
باشد دختر او بود و اگر کسی انگشتر در خواب بیند ضبط ولایت و مال باشد اگر مراد داشته باشد
حاصل گردد و اگر عقیق زرد و سفید در خواب بیند دختر پدید آید و اگر انگشتر برنج یا مس یا ارزیز
در خواب بیند همه محنت و مصیبت اگر کسی آهن در خواب یابد یا بخت و شکوه بود و دولت و فو
تشدن کارها و عمل بزرگ والله اعلم باب بیست و چهارم در بیان جامهای نگین از شلوار و دستار اگر کسی
دستار در خواب بیند زن بود اگر کسی شلوار در خواب بیند مهتر باشد اگر کسی پای برهنه در خواب
بیند از منت مردمان و خلقان ایمن گردد اگر کسی شال کمر در خواب بیند عزت و قوت یابد اگر کسی در
خواب بیند که کمر میان بسته است بزرگ گردد و مهر حلال یابد اگر کسی در خواب بیند که کمرش وا
شده ضعف عمرش کند شکسته اگر کسی در خواب بیند که کمرش بر زمین افتاد عمرش با خر رسید اگر کسی چوخا بارانی
در خواب بیند قوت یابد و مردم را از زنان بلاها اگر کسی عبا در خواب بیند باز تعبیرش عزت است اگر کسی چادر
در خواب بیند عزت و مقام رسد و توبه از گناهان کند و حج نماید اگر کسی پیراهن در خواب پوشد مال یابد

در موزه — باب بیست و یکم — باب بیست و دوم — در کلاه — باب بیست و چهارم — در شلوار

و عیش و خوشحالی بوی رسد بدیهد قوله تعالی اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا
اگر کسی نیم جامه در خواب بیند که پوشیده است زن میگیرد اگر طیلسان در خواب بیند دین او دیندار بود
لکن بکراهیت اگر کسی مقنعه یا لباس خود را سوخته در خواب بیند اگر مرد باشد زنش بمیرد و اگر زن باشد
شوهرش بمیرد و کار بر مرد بسته گردد و اگر کسی مقنعه دید در خواب که در سر کند البته زنی باکره میگیرد
اگر زن مقنعه کند شوهر کند اگر شوهر داشته باشد کامرانی کند اگر کسی در خواب بیند او بخته باشد غم و ماتم
عزیزان باشد و عزت و حرمت هم بود اگر کسی مهر کاغذ در خواب بیند نامه سربسته یا کیسه در خم
اراجیف سبب باشد و مردم متوحش شوند باب بیست و پنجم در بیان غل و زنجیر و زندان و بند و دلم
و چوب زدن و سوزن دوختن و امثال آن بدانکه اگر بیمار در خواب بیند قوی بود در راه راست و همچنین
دین گیر قوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا براه راست همه هستند و محکم دین بود و هر بیکار و
بخت مند و فرزند و مسافر و معاودت بوطن اگر کسی غل و زنجیر در خواب بیند نعوذ بالله
کفر و ضلالت بلا و محنت قوله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا اگر با غل بود تا او را بسته اند انگشت یابد
توبه کند اگر کسی کند و حلقه در خواب بیند که در پا او است ابن سیرین باشد اگر ببیند که پله او را بر دخت
بسته اند کارش بسته گردد و اگر ببیند که کشادند کارش کشاده گردد و اگر کسی دلم در خواب بیند مکر و حیله بود
اگر در خواب بیند که در دلم افتاد کارش بسته گردد و اگر ببیند کشادند کارش کشاده گردد و اگر کسی زندان در خواب
بیند که در زندان افتاد بند بر پا او زدند یا زنجیر بگردنش نهادند در بند افتد اگر ببیند که در زندان بود
و خلاص شد فرجش را شود اگر کسی در خواب بیند که چوب تازیانه زدند و کتک چوبیکه خورده از بیماری
بد رسته اگر کسی در خواب بیمار بیند اندوه و فسق افتد گمراه شود اگر کسی در خواب بیند منع کند بیمار شود و بیماری
او طول کشد اگر کسی در خواب مرده ببیند مردم بد دین و دنیا باشد و در دروغ و گوه سبب شوند اگر ببیند که هیچ
سبب خانه اش و بعمال سبب باید و اگر کسی سوزن در خواب بیند سفر رود و دروغ سبب کشد اگر کسی
پنبه در خواب بیند مال بود اگر کسی در خواب بیند که در بیمار مرد سبب غایبش از سفر باز آید والله اعلم باب بیست و ششم
در بیان تزویج و نکاح و جوش و کار کردن و جماع کردن و نشاط و لهو و لعب و سر رفتن و
ختنه و عروسی اگر کسی در خواب بیند عروسی میکند از سلطان هیبت یا وزیر بد و یا دهقنت کند مکر زنه که با

مقنعه — غل — کند و زنجیر — دلم — زندان — بیمار — باب بیست و ششم

نیکی و عزت و عروسی و نکاح کردن و توانگر گشتن با مر حقتعالی و نیکوئی کردن و مراد یافتن قوله تعالی
فانکحوا ما طاب لکم من النساء اگر کسی ختنه کردن در خواب بیند و سور و نعمتها همه نیکست شادی
و دولت است مگر آنکه رقص کند و پای بر زمین زدن انوبت نوحه و ماتم بود اگر کسی جماع
در خواب بیند مراد خود را بیابد اگر کسی در خواب بیند با دختر دوشیزه جماع کند بر دشمنان ظفر یابد اگر
بیند با مادر خود یا خواهر یا کسانی که حرام است ایشان را زنی کردن با ایشان جماع کردن لطف بود و ثنا
و نیکوئی در دنیا آنکس معروف کرد با ایشان بلطف قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم
اگر کسی با مادر گوشه نشینی کرده و اگر زنده باشد از او جدا افتد اگر مرده باشد حج کند بمراد خویش
رسد اگر کسی با سباع یا بهایم جماع میکند کارش بالا گیرد و قضا او روا گردد اگر کسی در خواب بیند
که با زن جهودان جماع میکند مراد خود دانی یابد در جهان اما در آخرت مأیوس میگردد و نصیبت معشوق
و اگر کسی با زن خود جماع کند با دو خود بمیرد اگر کسی زن خود با زن دیگر بیند در بغل کرده حرمت در اشود
اگر جماع کند حرمتش برود اگر بخواب بیند که با او جماع کردند محترم و رئیس شود مال بسیار یابد او در
ستر او بنها باید بمطلبش برسد والله اعلم باب بیست و هفتم در بیان سلاح و آلت حرب و پادشاه و سوگند خوردن
و طبل و بوق و کرنای و سنبل و باد و منجنیق بدانکه اسباب آلات حرب همه وقت در خواب بیند قوت از
سلطان بیست و در دنیا و در نعمت منفعت بیند در قدر اگر کسی شمشیر و نیزه در خواب بیند پیغام رسول یا نامه
فرستاده و دولت و قوت اگر کسی تیر کج در خواب بیند بجا افتد که رنج و غصه میکشد اگر بیند که بشکست
بمال شهر بیند محمد سیرین گفت اگر کسی در خواب بیند کمان در دست داشت بر دشمن ظفر یابد اگر بیند که کمان
میکشید بسفر برود و اگر بیند که زه کمان بگسیخت یعنی پاره شد باز سفر ماند اگر بیند که کمان با او دادند پسر
شود اگر بیند کمان او شکست او را مصیبت برسد اگر بیند که کمان داشت بقصد و او را حجت کنند بنظام
اسیر شود اگر منجنیق در خواب بیند تعبیرش دروغ اگر سخن چینان بنام او بندند عاقبت کارش برسوائی
میکشد اگر کسی خنجر و کارد در خواب بیند صحت بود اگر در خواب بیند که با او کارد و خنجر دادند پسر شود یا دختر
هست در عمر خود شادی اگر کسی کرنای و بوق و کوس در خواب بیند خبر هولناک باشد از جهت سلطان
مردمان از او شکوه آیند اگر خاص کسی بوق و کوس و کرنای زنند آنکس شهرت یابد اگر کسی شنید

عروسی
ختنه
مجامعت
سلاح
باب بیست و هفتم
کمان
منجنیق

در خواب بیند باران سنبل بشهر آید دلیل بلا بود و خصومت باشد اگر کسی چوگان در خواب بیند
سلطان بر دشمنان ظفر یابد اگر کسی غارت و لشکر در خواب بیند فتنه و خصومت باشد اما زنهار در آن باشد اگر
کسی گرز در خواب بیند ایمان او درست شود اگر کسی لجام اسب در خواب بیند فرهنگ و علم آموختن بود اما اگر چیزی
دید شود از آن جهت حرمان شود منفعت بیفتد از آنها باشد اگر کسی پالهنگ در خواب بیند ولایت
یابد اگر جوشن در خواب بیند ایمن بود از دشمنان اگر کسی چار آینه در خواب بیند سلطان را قوت بر دشمنان
بود اگر کسی خفتان در خواب بیند ایمن بود سلطان از ولایت بود قوله تعالی فی السیف انما فی الکتب علما را
امانت بود و تجار را مال و منفعت اگر زنان بخواب بیند به برادر و اگر کسی در خواب بیند که تیغ را از نیام
برکشید اگر زن بیند بشوهر رود و اگر در خواب بیند که تیغ او بشکست و قبضه او درماند فرزندش بمیرد
و مادرش بسلامت باشد اگر کسی زخم و جراحت در خواب بیند که چولخت زدند تیغ رسید و قوت ایشان سلطان ایمن
بود و منفعت و دولت یابد بر چیزی بد بین دست و تعبیرش اینست والله اعلم باب بیست و هشتم در دنیا آینه و
سلطان و سوگند اگر کسی آینه در خواب بیند گشادی و ظاهر شدن کارها است که مشکل بود اگر
بود بسر او رسد و از غم فرج یابد اگر کسی سلطان در خواب بیند که بشهر آید باید محله در آنجا زنا و فساد شود قوله
تعالی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها اگر کسی سوگند خورد در خواب او بیند با بکر و ناچار در مقابل دشمنان
راست گوید و اگر چنانچه بیند که سوگند بدروغ خورد آنکس عهد خدا بشکند قوله تعالی الذین یشترون
بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اگر کسی ابریشم در خواب بیند دولت یابد سفر کند اگر پشم در خواب بیند بعز برسد
اگر کسی عصا و بردن در خواب بیند با کیست مال و منفعت یابد مرتبه او بیشتر گردد و اگر کسی کتاب نوشتن در خواب
بیند شادی و فرج باشد اگر کتاب را کشاده بخواند با مردمان گفتگوی غلیظ در دنیا او را از یک بکر بپیچید
و مکتوب در باب بیست و نهم در بیان درد و بیماریها و امراض و غیره این چیزها اگر کسی امراض و مرض
در خواب بیند خوب نیست اندک ضرر رسد اگر بیند کسی از مرض ناله میکند آنکس بقضا الهی راضی نشود اگر
بیند بیماری شکر میکند صابر است نعمت یابد اگر کسی در خواب بیند عصا در دست دارد قوت یابد اگر بیند
بر عصا تکیه کرده است بر چیزی دیگر اعتماد کند اگر کسی در خواب بیند بلند اوند از علتها دور شد
شده همه کارها بر خدا و بند علت گشاده کرده و چیزی که بار امید نداد دیار و مرید این د تعالی برحمت
کند قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و هو الغفور الرحیم اگر کسی بیند

چوگان
پالهنگ
چار آینه
باب بیست و هشتم
سلطان
سوگند
باب بیست و نهم
عصا

ببیند که پای خود شکسته است دلیل که برادرش شل شود از شغلی که منطلبند فرو ماند برادر او رسید والله اعلم

باب سی ام در بیان دیدن بساط و شادروان در خواب ببیند یا گورستان و مرده و نماز جنازه و کفن
و زیارت گور بگو بکردن اگر کسی بساط شادروان در خواب ببیند چون نو در خواب بزرگ و لایت
و عز و مرتبت و جاه و نام دلیل بود که سترده کرده و اگر کهنه بود دلیل غم و محنت افتد جمله مرد جوانمرد بود نیکو
خوش طبع اگر کسی خواب دید که خود را در قفس ببیند او را بزندان کنند اگر دیگری را ببیند همان
تعبیر دارد و بعضا خواب اگر کسی خود را در زندان ببیند عمل و ولایت [illegible] معبران گفته اند که زندان بمعنی
گور بود نعوذ بالله اگر کسی گورستان در خواب ببیند عبرت ببیند و پشیمان از گناهان اگر ببیند که از گور
بر آمد از غم برست [illegible] باید اما اگر کسی مرده در خواب ببیند از غایب مژده رسد در حال آنکه از او طمع
بریده باشد اگر ببیند که او مرده است زنده [illegible] شود دلیل آنکه رسد او را فراخی بود اگر ببیند که مرده
زنده شد اگر مهتر بود مال و جاه او زیاد شود کارهای بسته او گشاده گردد و مراد خویش را دریابد اگر در
خواب ببیند که مرده همی گریستی [illegible] از اینجهان با ایمان رفته باشد کار دنیاش نیک بود اگر ببیند که مرده
[illegible] بد دلیل است که آن مرده از عذاب حق تعالی ایمن گشته اگر ببیند که مرده بیمار است ضعف [illegible]
باید داد که حق تعالی بر او رحمت کند اگر ببیند که مرده زنده را در آغوش کشید عمرش دراز میشود
کارش بلند شود اگر زنده مرده را در بر کشید میان ایشان خصومت شود یا که بیمار شود اگر کسی
در خواب ببیند که گور کندی عمارت بکند اگر ببیند که مرده بگو بکرد آن زنند بمصیبت بلا افتد حال
بر او تنگ کرد اگر ببیند که بجائی اندر آمد و همچنین اگر ببیند از آن گور با از آن تنگی برون آمد از
رنج و محنت و تنگی برهد اگر ببیند که مرده کسی را چیز داد آنچه که داده او را مباح گرد فراخ و ارزان
باشد اگر ببیند که مرده چیزی خود را آنچه کم و قحط بود اگر [illegible] سخن باشد هرچه گفته [illegible] اگر در
با لباس خوب و تازه ببیند کار دانم مرده نیک بود اگر با لباس کهنه و غمگین بود [illegible] او حزن و صدقه باید داد
که حق تعالی بر او رحمت کند اگر خویشتن را بر سر جنازه ببیند مردم بسیار همی برند آن کس مهتری
کرد اگر ببیند که [illegible] بر جنازه بود افتاد از عمل خود معزول گردد اگر کسی کفن مرده در خواب ببیند
بمصیبت گرفتار گردد اگر کسی در خواب ببیند که وصیت کرد مبارک بود اگر کسی زیارت اهل قبور کرد

باب سی ام
قفس
قبر

در خواب ببیند سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا آورد اگر کسی موی در خواب ببیند
نیکان او را بشارت دهد از محنت بود از سلطان اگر کسی سر خویش جنازه ببیند بدانکه اجلش نزدیک
شده است والله اعلم

باب سی و یکم در بیان دیدن تازیانه زدن و چوب زدن و گردن زدن و بریدن گوش
و دست و پا بریدن و اندام شکستن و بر دشمن ظفر یافتن بدانکه اگر کسی در خواب کسی را بکشد بر
بیداد کند اگر آن کس مرده باشد بر اهل و فرزندان او ستم کند اگر کسی بیند که خود را در خواب بکشد بر
ظفر یابد و ستم کند اگر کسی گردن زدن و گلو بریدن در خواب ببیند اگر ببیند غلام خود را گردن زد
او را آزاد کند و بجا آورد نیکوئی کند اگر ببیند او را گردن زدند اگر مستور بود زنده و دشمن او بود بر او ستم
کند و ظفر یابد اگر کسی سر بریدن و از تن جدا کردن در خواب ببیند مبادا و مهتر جدا افتد اگر ببیند
که او را تازیانه زدند خون از او برون رفت زبان دراز شد همچنین سخنان ناخوش بشنود اگر خون
نرفت [illegible] نظاره بشود و مشفق شود تازیانه [illegible] اگر مهتر بیند خویش را اگر از
این خواب مهتر [illegible] ببیند همچنین بود اگر عالم است [illegible] کاری بیند اگر چنان دید که او را طره زدند کار در شدت
مخلوق اشکال کرد از آن طره زخم خون برفت [illegible] دروغ گویند اگر همچنان که گفته شد اگر از زخم
[illegible] او بسیار باشد حالا باید از سفر اما اگر کسی دست و پا بریدن در خواب ببیند فوت دین بود و عمر دراز
و مراد یافتن دو جهان و عیش خویش اما جدا افتد و اگر دست عزیز [illegible] توبه نصوح کند قوله تعالی
لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف اگر کسی را کشید در خواب ببیند گویند مهتری یابد اگر کسی [illegible]
ببیند مشهور گردد انگشتان بریدن جدا افتد از فرزندان خود کار بکند از حق تعالی [illegible] پسند و بد انجام
افتادن نقصان افتد در دیدن تن غم و مصیبت بود از جهت آن کس بد و منسوبیت مگر ببیند که [illegible] امید اگر
کسی در خواب در استخوان ببیند مال و قوت بود همه استخوان افتادن قوام مردم بود هرچه از او شکسته
بود هلاک [illegible] و بود فرو ماند کارها و مغشوشی و ضایع کرد داند مصیبت بود والله اعلم

باب سی و دوم در بیان نای و طنبور و بربط و چهار باب و دف و سنج و رقص و شطرنج و نرد [illegible] بدانکه
آواز افتاد در خواب شنیدن تعبیرش ماتم است و سخنان ناخوش و کار باطل نای زدن و رقص
کردن بجمله حال مصیبت است و غم و اندوه و اگر کسی دف در خواب ببیند یا آواز بشنود نشاط و شادی

باب سی و یکم
تازیانه
باب سی و دوم
رقص

بود و بخت و دولت و فیروزی اگر کسی خوانند در خواب ببیند با آواز اگر مرد جوان باشد با دیگری
جنگ کند اگر پیر باشد سخن ناخوش بشنود اگر کسی چنگ یا بربط یا چغانه یا طنبور از مردمان همی شنید
تعبیرش ماتم است اگر کسی کمانچه در خواب کرزند یا بشنود شادی و راحت بود اگر کسی رقص کند با
هم کوبند غم بود اگر کسی در خواب بیند نای و سار میزند یا صدای او میشنود و دیگر شنود اگر
کسی در خواب نای و سنا میزند یا بشنود همان تعبیر است اگر کسی شطرنج باختن در خواب بیند کار
باطل کردن اگر کسی نرد و گنجفه و غیره در خواب ببیند بازی در تعالی عاصی شدن قوله تعالی انما
الخمر و المیسر و الازلام تا آخر آیه اگر کسی ریسمان بازی در خواب بیند هم خواب عضب است تعبیر
باید کرد و نصدق فی بعضها باید به ضد اگر کسی پل و جسر در خواب بیند بهر چه منافع میرسانید اگر بیند
از پل گذشت از غم برهد تا بیند جسر هم چنین است و لیکن ضعیف بود اگر جسر پاره شد بیند کارش
مغشوش شود و سر رشته از دستش برود و معطل ماند والله اعلم باب سی و یکم در بیان جولاها
و نرخها و آتش و غیره بدانکه اگر نرخ را ببیند نرخ ارزان شود اگر کسی جوال بافی در خواب بیند غم زیاد
کرد اگر بیند که میفروخت ارزان شود اگر بیند که جو و گندم طلب میکند که نرخ گران و نرخ ارزان میکند
اگر کسی در خواب بیند که باز آرد کند و جو فروشی شادی آتش گرفته بدانکه از سلطان غضب خود و اهل
آن باز از خیانت کنند از کل جو و نو و دروغ گویند یا باید مردم توبه کنند و صدقه دهند اگر کسی جولاه
در خواب بیند که میکند باد بگیرد میکند کار او مغشوش کرد اگر کسی در خواب شعبده باز بیند مود ا
او آشفته گردد کارش ضعیف شود باب سی و دوم در باب سفر و از جائی بجائی جستن با اسمان
رفتن هر یک تعبیر گفته اند اگر کسی سفر در خواب بیند از جائی بجائی تعبیرش سفر با خیر و برکت
و سلامت است اگر کسی در خواب بیند که بر دست چپ پرید سفر کند اگر نقش کرده باشد اگر کسی در
خواب بیند که پرید و بر درخت همی نشست اندران سفر با نیکان صحبت کند اگر بیند که شتر
سفر زحمت پیش اید رنج و تعب بسیار بیند اگر بیند که باسمان پرید سفر حج زیارت کند اگر کسی در خواب
بیند که بر اسمان رفت و برنگشت توبه کند که دلیل است بر خیر اگر بیند که باز آمد از ان سفر
برگردد و اگر بیند که از اسمان افتاد بر زمین زن خود را طلاق میدهد و زن دیگر بکرد اگر بیند

که بر اسمان شد در اسمان ها را گشاده دید فرشتگان زاد بدانکه رنج کند و روزی و زاد فراخ کردد
اگر بیند بفرشتگان اسمان با سخن تسبیح میکرد از جمله متقیان و زاهدان باشد اگر بیند که چون
مرغ در هوا پرید ولایت و ریاست یابد و مال کامرانی بیند اگر بیند از سر اخون بیش محلی پرید بیند که
که غم و مصیبت در سرای او داخل شود اگر بیند از بام به بام با اندر هوا بپرید سفر کند از کار دیگر
متوجه شود اگر بیند با اسمان پرید و نشست پادشاه کردد یا کارش بالا کردد و انچه مراد او است یابد اگر در خواب
بیند که خانه از گچ بنا میکند و یا از سنگ ساخت بکار دنیا فریفته شود و غم بسیار میخورد باب سی و سیم
در بیان سخن گفتن بهایم و حشرات اگر کسی در خواب بیند بهایم و حشرات با سباع با او سخن گوید
کار عجب بیند از چیزی که طمع بریده باشد بیند او اید اگر کسی بهایم و حشرات بیند که جفت شده است
مصیبت باو میرسد اگر کسی بیند که سباع و بهایم برو حمله کردند دشمن برو مسلط کردد اگر بیند
که بهایم غالب شد بر دشمن غلبه کند اگر بیند که با مرغ ها در انکشتری ظلم مشغول اگر کسی در خواب بیند
ما حکمه یه و سخن کند از مرد غریب سخن بشنود اگر کسی بانگ زاغ بشنود تفرقه میان او و عیالش افتد
اگر کسی در خواب بیند که دستار یا کلاه یا عمامه او را مرغ ربوده شر بر میخیزد اگر کسی در خواب بیند
که شال او و ان کلاه او باز کردند بر او دشمن اگر در خواب بیند که او را برهنه کردند از قبر با تو افتد
مانند اگر کسی در خواب بیند که عمامه یا کلاه بر سر او کذاشتند مرتبه او بلند شود و مبا خلق
باب سی و ششم در بیان گریستن و گریختن و از دشمن ترسیدن از سباع و بهایم اند ر همه حال شادی شود
منافعت کردن و کشتی گرفتن و از دشمن ترسیدن هیچ تعبیرش از مکر اینکه بانگ سخت با جا
دیدنها غم و مصیبت و فزع بود ترسیدن در خواب از سباع و بهایم ایمنی بود چون خصم را بیند
زیاده باد در سلطنتم بقصد انکه همی بیند اگر کسی در خواب بیند که او را از سباع رنج رسید یا از بهایم یا
حشرات زیادتی رسدش از ان کس بدان مشغول اگر بیند از دشمن یا از سباع بگریخت از انجا ایمن
گردد بر انچه ظفر یابد اگر با او غلبه کرد بانچه ظفر یابد اگر در خواب بیند دشمن را بکشت از کشتن
برهد قوله تعالی و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا انهر چه خون کند از ان نفع یابد والله اعلم
باب سی و هفتم در بیان دیدن قضا و کشتن بدانکه قصاب مجهول در خواب دیدن ملک الموت بود اگر

در خواب بیند قصاب بکرد بخطا مبتلا کردد توبه باید کرد و جهد کند که هیچ جانور را کشد الا نه
جای او باشد قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا الآیه اکر کسی قصاب معروف در خواب بیند
با او صحبت کرد با او و دست مرد بیند ذکر کرده اکر کسی کوسفند را از پوست بدر کشید در خواب بیند
ظلم بود که از او ظاهر کردد که مردم مال او را غصب کنند یا زندانبان یا جلاد یا چوبکی یا مکتب خانه
که بچهای ادب یابند اکر کسی در خواب بیند کسی را کلو بریدند بر آنکس ستم کنند اکر بیند که سرش
برید از تن جدا کرد مباح و معتبر زندان ان و عیال و جد افتد اکر از ان کوشت بخورد مال زن
یا او غنا کند اکر کسی در خواب بیند که کوشت مرده میخورد از غیبت مردم توبه باید کرد که دلیل
غیبت مردم کند اکر کسی دست و پا شستن بیند از چیزی که امید دارد از انچیز نا امید کردد
یا مال باید در یا فرزند شود ها کند اکر کسی سوال با خلال در خواب بیند همبکر با خویشان خصومت
کند و منفعت از ان بریده کردد از علما و فقها دور کرد اکر کسی در خواب فقیهی کند یا در خواب بیند
اکر از اهل نباشد خوف و فزع برسد اکر کسی خطیب یا واعظ در خواب بیند سخنان زشت بشنود
و خبر کند که آخر شر برسوائی و فضیحت کشد اکر کسی درویش در خواب بیند که میخواند خبر خوش یا شرف
عزت بوی رسد اکر کسی مناجات در خواب بیند در میان خلق شهرت میکند و همه مردم او را
میشناسند و عزیز کردد و بمطلب برسد باب سی و هشتم در بیان دیدن کوسفند و میش و بز و موی
و پشم و شیر او الاشاهارا اکر کسی در خواب بیند کوسفند کشته بر مرد بزرک ظفر یابد اکر بیند بوی
او را کشید و کوشت او را پاره پاره کرد پراکند مبشر و کارها او مغشوش کردد اکر کسی بر میش
سوار شد مبشر نرها بر دارد و میبکرد هرکجا میخواهد منبر البته بر ایشان لازم کند که مردم
فرمان او میبرند اکر کسی کله بانی یا شبانی در خواب بیند پادشاه یا حاکم یا خلیفه یا معلم
کردد اکر کسی موی و پشم و پوست کوسفند در خواب بیند دولت بزرک و صاحب اختیار کردد
و مال بدست اورد قوله تعالی ومن اصوافها واوبارها واشعارها اثاثا ومتاعا الی حین اکر کسی
کاو و کوسفند قربان کند از بهر عید اضحی از غم بزرک برهد اکر در زندان باشد برهد اکر بیمار باشد
شفا یابد اکر کسی در خواب بیند روز عید است و مردم بمصلی میروند از همه غمها فرج یابد و ایمن کردد

اکر خواب در شب عیدها و ایام شریف بیند البته انخواب راست باشد اکر بیند روز عید بود
کشاده مرمان از شهر یا نو لایت از لحظی ایمن کردند هر کس انخواب بیند دو غیرا او نیاد مبشود اکر کسی
در خواب بیند روز جمعه است اشادی و نیکوئی رسد بخلاف دیدند خوان نیز اکر جمعه عید مؤمنانست اکر کسی
در خواب کوسفند یا ره در خواب بیند یا او بخشند دلیل غنیمت بود مال حلال یابد اما بسیار میش
بیند زن شریفه بود اکر بیند مال حلال یابد نظر فی زن اکر کسی در خواب بیند که کوسفند او کم شد یا
او بصعب افتد چنانکه از ان غمناک کردد اکر بیند الات کوسفند از دنبه و پیه و کوشت و قلوه و غیر
در خواب بیند همه خیر و برکت و نعمت است و دولت اکر بیند که میش او در وقت کشید پیه آب شفیر میباید
اکر کسی کوشت بز غاله در خواب بیند که میخورد مال حلال بیاید و بعد از گفتگوه بسیار اکر کسی
بره و بزغاله در خواب بیند پسر ا بدش اکر زن ندا باشد یک غلام حلال زاده در بعضی که بنت که پسر بیاید
اکر کسی قوچ در خواب بیند که جنگ کند با مرد بزرک یا کسی جنگ کند اکر کسی بیند که خروس جنگ میکند از
انجوانان قلیل یا ومعتبر اکر کسی بز نر در خواب امرد با خطر در برک کند بنا دوست بد اصل باشد اکر کسی
در خواب شبا کند کوسفند بسیار بیند حاکم و لایت کردد اکر کسی در خواب بیند که از قصاب کوشت
بخانه فرستاد یا بخانه که انکوشت رسید مصیبت افتد اکر کسی در خواب بیند که سر کوسفند میخورد بهتر
با بزرکی بنا همه سرها در خواب دیدن پاچه کوسفند سفر اکر کسی در خواب سر کاو بیند با بخورد دولت یابد اکر
کسی در خواب بیند که جکر کوسفند دید مال بود همه جکرها نعمت مال و دولت است اکر کسی دل کوسفند
در خواب بیند یا بخورد مال بسیار یابد و در انجا که کمان نداشته باشد اکر مرد کوسفند در خواب بیند
بشکل کوسفند بیند دیانت او با غیره همه دولتست اکر کسی این خواب بیند بغیر از منفعت باب سی و نهم
در بیان دیدن اهو و خرکوش و کور خر و کاو کوهی اکر کسی بیند از این چیزها شکار کرد همه اندیشه
کرد که کوشت باشد با پوست بخورد یا کسی در هند بر دشمن ظفر یابد و خشمت بسیار ماند هر چیز
ان حلالست شیر انم در خواب دولت است اکر کسی در خواب شو و کرش بیند یا بخورد هم و غم بود اکر کسی
در خواب بیند کور خر در خانه او شد چنادانست که صید کرده است و نیت کرد که او را بکشد طعام
سازد و بخورد و غنیمت یابد و خیر و برکت بیند اکر کسی در خواب بیند دو خوش با هم مسلمت کرد نداند

باب چهلم

کرگدن — وحوش — فیل — گاومیش — کرکدن — خرگوش — آهو — ماده گاو — [illegible]

دیدن هر دو فنا بود اگر که او با وحوش منازعت کرد اما غالب آمد وحوش را نکشت بر دشمن
غالب آید اگر وحوش بر او غلبه کرد بر خلاف آنچه گفته شد دشمن بر او مسلط شود اگر کسی در خواب فیل بیند که غوغا
خوب کند اگر فیل برهنه بود زنی بود بیعقد او زنی را اگر فیل را مسخر کند از نزد استحقاق و مفهوم کند اگر به فیل
شود نشر اطلاق کویند در خواب دید که فیل را آمد سلطان عجمی بود اگر بیند فیل از شهر برون شد مملکت سلطان
از دست او برود اگر فیل را بکشت مرد بزرگ را از عجم مقهور کرد اما گوشت و پوست و دندان فیل همه مال بود
اگر بیند که فیل بر او حمله کرد از سلطان حذر باید اگر فیل ماده بود از زن سلطان احتراز سرگین و شیر فیل
در خواب بیند مال و دولت بود از عجم اگر کسی گاومیش در خواب بیند مرد بزرگ باشد از اصحاب سلطان
اگر بیند که بر گاومیش نشست یافت بر قوم مردمان بزرگ نشست گردد یا باید مصفر گردد از قهر اسلاطین گردد
اگر کسی گوساله در خواب بیند دولت یابد و گوشت و پوست و سرگین و جگر او همه مال است اگر کسی کرگدن را
در خواب بیند باز تعبیرش قوت و فتح بر خصم است تعبیر گفته اند اگر کسی کرگدن در خواب بیند که بر
کرگدن سوار است تعبیر شود دولت رسد اگر کسی اگر دو کرگدن در خواب بیند که بیفتد از مرتبه خود عزل گردد
اگر کسی خرگوش در خواب بیند زنی بدان صفت که گفته شد بگیرد اگر کسی آهو در خواب بیند زن خوش
بگیرد اگر کسی آهو را بکشت از پس قفا یا از پیش با زن جماع کند اگر آهو نر باشد با غلام جماع کند در خواب
بر زنان مردمان اندازد اگر کسی ماده گاو وحشی در خواب بیند زنی نیکو بود و هر چه از این قبیل در خواب
بیند همه زن بود اگر کسی در خواب بیند که در دست او آهو بمرد از جهت زن خود غم خورد اگر بیند که
ماده گاو با آهو از دست او رها شد زن با کنیز خود رها کند اگر کسی در خواب آهو بره بیند یا بیابد پسر آید
هر وحشی که در خواب بیند همه دلیل فرزند است اگر نر باشد و اگر ماده باشد دختر است اگر کسی در خواب
ابر بخورد و سیر شود از دولت رسد سپاس خواهد شد باب چهلم در بیان دیدن گاو و آلات و
احشام ایشان اگر کسی در خواب گاو در خواب بیند مال بود و عمل اگر بیند که بر گاو سوار شد و به جای
بر شد و آمد مال و نعمت یابد اگر بیند که گاو شاخ زد از آنجا که بود بیشتر از عملی که دارد معزول گردد اگر
بیند که با جو و گندم برگاو نهاده بجا آورد و نزد او بمیرد اگر کسی در خواب بیند با بخورد مال مبرا
بدست آورد اگر کسی شیر گاو در خواب بیند پاک دین و شفا بود و مال حلال اگر کسی پوست گاو

باب چهل و یکم

معز — گوساله — فیل — بچه فیل — خوک — موش — کرباسه — ذکر — مار

در خواب بیند مال بود اگر کسی سرگین گاو در خواب بیند دولت بود اگر کسی گوساله زرد
گوشت و پوست و غیره بیند تعبیرش مال و فرزند و فراخ روزی کرد اگر کسی گوساله بچه را از بزرگ
و کوچک باشد یا ماده بخانه بیند غم و مصیبت بر آن کس رسد اگر بیند که بر گاو سوار نشسته به جای حضر
و سری باید باب چهل و یکم در بیان دیدن فیل و سرگین و آلات و غیره اگر کسی در خواب بیند که فیل سوار
داشت بر پادشاهی رسد اگر از فیل بزیر افتاد از مرتبه خویش تنزل کند اگر کسی فیل را آن دو بیند با زرم
آشنا شود اگر کسی بچه فیل را در خواب بحکومت رسد آنجا مقیم در خواب بیند تعبیرش دولت
احشا و جگر و آلات و سرگین فیل در خواب بیند از مرتبه در تنزل کند باز بمرتبه دیگر رسد والله اعلم
باب چهل و دوم در بیان دیدن خوک و کلاغ و گربه و موش و غیره اگر کسی خوک در خواب بیند با مردم
بخیل رفیق شود از صحبت او قهر و کینه حاصل شود اگر کسی گوشت خوک خورد مال حرام بچنگ آورد
اگر کسی در ضمخوک در خواب بیند که شبانی میکند بر مردمان بد اصل بد فعل بزرگ میشود اگر کسی بچه خوک
در خواب بیند دولت و رزق یابد اگر در خواب خوک را بکشد بر دشمن ظفر یابد اگر خوک را در خواب بیند که حمله
اگر بر او غالب شود ضرری بوی رسد اگر کسی موش در خواب بیند زن بدکار و دوچار گردد اگر کسی در خواب موش
بگیرد زن فاحشه بعقد او در آید و از آن زن ضرر به او رسد اگر بچه موش در خواب بیند بر زن فاحشه دوچار
گردد اگر موشان بسیار در خواب بیند بیماری یابد اگر کسی کرباسه سوسمار در خواب بیند مردم سخن چین بود اگر کسی
خواب بیند که از ذکر او چیزی برون میآید بمثال کرباسه بچه متولد شود اگر کسی در خواب مار بیند
بخیل گرفتار شود اگر بیند که گوشت مار میخورد مال و منفعت یابد اگر کسی با مار منازعت کرد و غالب شد
غالب شود اگر بیند مار بکشت دشمن را بکشد اگر کسی بیند که مار بر او غالب شد دشمن بر او غالب شود
اگر به در خواب بیند شادی و نعمت و فراخی شود اگر کسی در خواب بیند که مار را بصندوق کرد یا در کیسه یا در
باز داشتن گذاشت این همه مال و منفعت بود اگر کسی در خواب بیند که مار در خانه او شد غم و مصیبت
و محنت بوی رسد اگر کسی در خواب بیند بگربه بازی کند مایل دنیا گردد باب چهل و سوم در بیان دیدن
اژدها و کژدم و کشف و خرچنگ و عنکبوت و غیره اگر کسی در خواب اژدها بزرگ بیند سلطان ظالم بود
اگر کسی در خواب دید که بر اژدها دست یافت بر مردم بزرگ ظالم دست یابد اگر کسی عنکبوت در خواب

ببیند مردی زاهد بود و گوشه نشین و منزه از خلق بی رنج و غم میگویند اگر کسی کژدم در خواب بیند
دشمن ضعیف بود و غمازان سلیطه اگر بیند که کژدم او را بگزید با مردی بد اصل جنگ کند اگر کسی کشف
در خواب بیند بدولت برسد اگر کسی خارپشت در خواب بیند بخصومت افتد اگر در خواب بیند که کژدم را
بکشت بر دشمن ظفر یابد باب چهل و چهارم در بیان دیدن سباع و گوشت و پوست او اگر کسی شیر
در خواب بیند سلطان بود اگر کسی با شیر منازعت کرد اگر غالب شود بر دشمن ظفر یابد اگر مغلوب شود
دشمن بر او مسلط گردد اگر کسی سرگین شیر در خواب بیند از احشا و اثاث او منفعت است اگر پلنگ در
خواب بیند دشمن بد بر او دست یابد که هرگز دست از او برندارد اگر با پلنگ منازعت کند با
دشمن جنگ کند اگر کسی یوز در خواب بیند تعبیرش مثل تعبیر شیر است اگر کسی خرس
در خواب بیند دشمن ابله باشد اگر کسی بیند که خرس را کشت بر دشمن ظفر یابد اگر بیند شیر یا
خود بر فرض مبتلا گردد و در میان مردم خوار گردد اگر کسی در خواب بیند کفتار و از آن باضعف
اگر بیند بر کفتاری نشسته است زن پیر بنکاح در آورد اگر بیند که گوشت کفتار خورد او را
جادو کنند اگر بیند از زن مردمال از ... بخورد و اگر موی و گوشت در خواب بیند مال یابد اگر کسی
کفتار بکشد بر دشمن ظفر یابد اگر کسی با کفتار صحبت کند با دشمن بد اصل رفیق شود و سباع احشا
و الاثاث همه مال حرام است والله اعلم بحقایق الامور باب چهل و پنجم در بیان دیدن گرگ و شغال و روباه
و غیره اگر کسی گرگ در خواب بیند سلطان دادگر بود و دروغگوی و ستمکار و بد اصل
اگر بیند با گرگ منازعت کرد با دشمنان خود منازعت کند اگر ظفر یافت بر دشمن ظفر یابد اگر کسی
گرگ خورد ... مال مردم ... گوشت و پوست و مال بود اگر کسی روباه در خواب
بیند مردی مکار غدار بود یا زن یا کنیزک که از این جنس باشد اگر کسی در خواب بیند که روباه بگرفت یا کسی
بد ... با ... البته زن یا کنیزی پر حیله بیابد اگر بیند روباه شیر خورد اگر بیمار است شفا یابد اگر
مرض دارد دارو ... اگر غمناک بود شاد شود و گوشت و پوست او همه مال است اگر کسی شغال در خواب بیند
... بود و اگر بیند که شغال در خانه او آمد ... اگر کسی سگ در خواب بیند
... و گویند ... شکاری و سگ اهلی چنین گویند در خواب ... قوله تعالی مکلبین تعلمونهن

مما علمکم الله شاید دانشمند بود اگر سگ اهلی بود طمع کار اگر کسی بیند که سگ را ... یا بکشت
... بدین صفت که یاد کرده مثل سگ مفهوم گردد اما اگر کسی بیند که گربه در خواب در خانه
بود اگر ماده بود زن بود یا کنیزک که از خانه دزدی میکند اگر نر بود پسر یا غلام یا نوکر دزد در خانه
باشد اگر بیند که گربه را بکشت بر دشمن ظفر یابد اگر بیند که گربه را بهر گوشت بکشت بیمار گردد اگر
در خواب بیند که گربه او را بگزید صعب بود اگر کسی پوست و گوشت و سرگین گربه در خواب بیند
مال حرام است ابن سیرین گوید هر کس گربه در خواب بیند شش روز بیمار شود اگر کسی اسود در
خواب بیند تعبیرش مثل گربه است لیکن زیانکار نبود اگر کسی یوز ... در خواب بیند بیمار گردد
با ... که هرگز از علاج نبود یا عیبی افتد ... از آن عیب غم و مصیبت و رنج ندارد
... والله اعلم بالصواب باب چهل و ششم در بیان دیدن مرغان و پر و پوست و غیره اگر کسی در خواب
سیمرغ دید که با او سخن گفت یا بر بام آمد او را دولت عظیم روی دهد و کار عجب او را پیدا شود گویند
تعبیرش زنی باشد شریفه پاکیزه اصل ترک نسب اما فرزند از او بوجود آید و نادان اگر بیند گوشت
مرغ خورد از او دختر پاکیزه پارسا بوجود آید اگر کسی بیند سیمرغ در دست داشت و از دست او بپرید
زن خود را طلاق دهد بعد از آن از کار پشیمان شود اگر کسی در خواب که او را گرفت یا داشت یا
بار بشنود باید با مقرب سلطان گردد اگر کسی گوشت او را بخورد یا استخوان او یافت از سلطان
دولت بیابد کار او بالا گیرد اما دین او از بیان دارد اگر بیند با سیمرغ در هوا باز گشت سفر کند در
آن سفر ... و استخوان پر گوشت او دولت است اما اگر کسی عقاب در خواب بیند سلطانی یا
بزرگ قوم گردد اگر کسی بوم در خواب بیند که بگرفت بیمار گردد و با کسی دوستی کند که اهل فسق
و فساد شود اما گوشت و پوست و سرگین او همه مال بود اگر چرخ در خواب یا بگیرد وحشی یا بگیرد
و غیر آموخته او را پیدا آید که جنون باشد اگر چرخ آموخته بیند پسری باشد که تابع پدر باشد
ولیکن ناپاک باشد پوست و سرگین او مال بود اگر باز شکاری در خواب بیند سلطان بود
بود ولیکن با نفع بود اگر بیند باز را یافت یا بخشیدند یا خود گرفت یا بر کار دیوار بود یا بر
داشت یا بر دست او آمد دولت و ریاست یابد اگر عامه است هزار درهم یابد یابد هر کس

آن زاد در خواب بیند بشارت رسد اگر کسی شاه شود و نفاذ حکم در خواب بیند ولایت و مال بود
و ظفر یافتن بر دشمنان بود و والی مملکت گردد یا عالم یا حاکم بود و گوشت پوست او مال و منفعت است
اگر کسی عکه و کلاغ در خواب بیند با مرد فاسق دروغگوی مصاحبت کند اگر بیند که کلاغ بر سر او بانگ زد او را
زنقصان مال یا رسد اگر کسی زاغ چه در خواب بیند مرد غریب بود اگر بیند که او را گرفت غم بگذرد اگر
طاوس در خواب بیند سلطانی بود از عجم با خشم و مال و جاه نیکو اگر بیند طاوس را بگرفت و یا یافت از سلطان
دولت و عزت یابد و رسد اگر کسی بط در خواب بیند مال و خدم و حشم بود اگر بیند بط را گرفت و بیابان
از کسی نفع بدو رسد اگر بیند گوشت بط بخورد و یا از پوست و استخوان و پر او چیزی بیافت روزی یابد
کند با مرد بزرگ صحبت اگر کسی کبوتر در خواب بیند زن بود یا کنیزک اگر بیند کسی او را کبوتر داد از کسی
کنیزک بگیرد اگر زن دارد دختر بزاید اگر در خانه خود کبوتران بسیار بیند زنان و کنیزان بسیار بود اگر
کسی مرغ خانگی در خواب بیند زن بود اگر بیند مرغی یافت یا بگرفت یا کسی باو داد زنی یا کنیزک بگیرد
اگر کسی ماکیان بسیار در خواب بیند زنان بسیار باشد اگر بیضه مرغ بیند دولت یابد نقل است که
بنزد ابن سیرین آمد گفت در خواب دیدم که بیضه نهادم و میخوردم ابن سیرین گفت ای زن از خدا
بترس شوهر تو پسر تست زن گفت ای امام شوهر بازرگان است از فلان ولایت در اینجا آمد
بکابین ست که من شوهر کرده ام گفت برو تفحص کن چنان است که گفتم زن بخانه آمد از شوهر خود
احوال پرسید شوهرش نام پدر و مادر خود را گفت بعد از آن گفت میدانم مادر من در آن شهر
وفات یافت اکنون من دو ساله بودم پدرم در این ولایت وفات کرده است اکنون باز آمدم مادرش
این سخن بشنید فریاد برکشید گفت فرزند من هستی بعد از آن رفت در میان قبرستان فریاد کند
از ده سال عبادت تا اجلش رسید اگر کسی در خواب خروس را دید مؤذن بود یا مکر و حیله و جفا کار
باشد اگر زن بیند تعبیرش مثل تعبیر خروس هر بود در کشتی نوح بودند هر یک را یکی فرشتگان آفرید که
هر آینه ست که با مردم بیامیزد اگر کسی دراج در خواب بیند زن بود نیکو دوست و بیوفا اگر کسی در خواب بیند که
دراج گرفت با زن خوب دوست یابد اگر کسی هزار دستان در خواب بیند غلام بگیرد و قرآن خواند
و خوانند و سرود گوی و مطرب خوش آواز اگر کسی شترمرغ در خواب بیند مرد بود از خلق دور که با کسی

بنا مزد از اصل بزرگ بود اگر در خواب بیند که شترمرغ را بکشت بر مرد بزرگ ظفر یابد اگر با او سخن گوید
زن پارسا بود اگر کنجشک در خواب بیند یا بگرفت دولت و منفعت یابد اگر کسی قلقلوک در خواب بیند
مردی بود بد دین بی وفا غدار اگر کسی بیند بگرفت یا بکشت بر چنین مرد دست یابد اگر کسی طوطی
در خواب بیند غلام فصیح بخرد ماده بود دختر بود خوش و روشن زبان اگر در خواب بیند طوطی
دولت یابد اگر کسی بلبل در خواب بیند غلام فصیح بخرد اگر کسی قمری در خواب غلام و کنیزک بود دولت
بود و پوست و گوشت او همه دولت بود اگر کسی فاخته در خواب بیند زن باشد مخالف اگر کبوتر
بیند زن یا کنیزک بود مومنه و پارسا و نیکو روی اگر کسی سودا در خواب بیند زن بود یا کنیزک اگر کسی
هدهد در خواب بیند مرد بصیر بود اگر کسی در خواب هدهد بیند که بر درخت نشست غم یابد اگر
کسی شب پره در خواب بیند دشمن موذی بد نهاد یابد اگر کسی همای در خواب بیند نعمت است اگر
کسی همای در خواب بیند که بر سرش سایه افکنده است پادشاهی و بزرگی میرسد اگر سیمرغ در خواب
بیند بمصیبت گرفتار گردد داخرش باب چهل و هفتم در بیان دیدن مگس و ملخ و مورچه و کرم و شپش
و غیره اگر کسی زنبور انگبین در خواب بیند بمراد خود میرسد بر دشمن ظفر یابد اگر کسی در خانه خود زنبور
دید با زن خود صحبت کند بر کسب او بد بیند اگر کسی انگبین او را بر اند مال حلال یابد اگر بخورد شفا
اگر کسی پروانه در خواب بیند با مرد ضعیف نادان صحبت کند که او را بجلا افکند اندازد اگر کسی که با شپش
در خواب بیند که در جامه خود شپش میکشد از علت و خرج عیال برهد اگر مگس و پشه در خواب
بیند با مرد سفله رفیق شود که از او ضرر بیند اگر ملخ در خواب بیند که بسیار باید لشکر که میشود و بر دهقان
ضرر میرسد اگر کسی مورچه در خواب بیند تعبیرش مثل مگس است اگر افعی و مورچه در خانه بیند شامل
بود اگر کسی از این مو رها در خواب بیند بد است تعبیرش بیشتر است باب چهل و هشتم در بیان دیدن دریا
و کشتی و سلطان و آنچه در دریا باشد اگر کسی ماهی بزرگ در خواب حلال است کند بمراد دل
اگر مرغ و ماهی بیند پادشاهی میرسد اگر کسی از شکم ماهی مروارید بیرون آورد غلام و کنیزک
و گوشت ماهی دولت بود اگر کسی ماهی کوچک در خواب بیند بغیر دولت ماهی تازه غنیمت باشد قوله تعالی
ربنا انزل علینا مائدة من السماء و گویند باران خوانی که از بهر حضرت عیسی از آسمان آمد ماهی تازه بریان کرده بود

اگر کسی ماهی شور و کهنه بخورد اندک غم و رنج و مصیبت باشد اگر کسی مار و ماهی در خواب بیند خیر
بوی رسد از کار خود معزول گردد اگر کسی نهنگ در خواب بیند دشمن قوی بیند اگر دید که او را
و از دم نداشته باشد اگر بیند نهنگ او را بکام خود کشید عمرش بسر رسید و اجلش نزدیک رسید
بلکه بر دست دشمن قوی هلاک میشود اگر گوشت او بخورد مال یابد اگر جغد و قرباغه در خواب بیند مرد
عابد بود با علما و با حافظ قرآن اگر کسی بیند که ایشان را اگر بود با چنین اشخاص مصاحب شود اگر کسی جغد را
بسیار در خواب بیند در محلها پادشاه شهرها البته عداوت خدا بیعت کند اگر کسی کشف یا سرطان در خواب بیند
که بگیرد یا بیاورد دوستی کند در طمع کار و بنکو خوی اگر بیند گوشت او را مخورد مال و دولت یابد تعبیر از
بقدر مقدار منفعت باشد و دوستی او بمقدار خون و رشته او ست باب چهل و نهم در دیدن مار و کژدم و حشرات
زهر دار اینها همه دشمن انسانند بمقدار بزرگی زهر و اذیت میرساند اگر در خواب کشد یا مار را غنیمت کند
البته دشمن خود را اگر کسی مار و کژدم و اژدها و غیر آن در خواب بیند از ظالمان بلخد باید بود و صلح
بد نمی‌شاید که دانکه بود کند اگر کسی کژدم و جراده بیند مردم حلیم بود و پیچ زبان و لیکن دشمن
است از او غافل نباید شد که مانند کژدم و مار نیش میزند اگر کسی بر ایشان اعتماد کند آخر پشیمان شود و هر که
از مودود در خواب بیند همه بر ابن عباس است باب پنجاهم در بیان دیدن شیطان و جن و پری و
جادو و کاهنان و امثال اینها اگر کسی ابلیس را در خواب بیند دشمن مکاره بود و از مکر او ایمن نباید
شد که فریبنده است اگر کسی پری در خواب بیند مرد فریبنده دروغگوی که مال کارش باطل است و
از راه بدر برد اما جن و غول بیابان در خواب بیند فتنه بود و کارش باطل بود اگر کسی کاهن و جادوگر
در خواب بیند همه دشمن و جادو ایمان اند اگر کسی دیو در خواب بیند راه باطل است باید بر حذر باشد از
بد و بد را اگر کسی در خواب با ایشان دعوا کند و غالب آید البته دین و ایمان او ثابت ماند اگر فریب ایشان خورد
از الخوف بی بهره ماند باب پنجاه یکم در بیان اهل بازار از هر اصناف ایشان اگر کسی آهنگر در خواب بیند سلطان
قوی بود با قوت و قدرت اگر کسی زرگر در خواب بیند بکسب یا آهنگر اگر کسی در خواب بیند که زر را
او بخته است بر چیزی حاکم گردد اگر کسی صیقلی در خواب بیند و زنگ بود و حق را از باطل جدا
کند اگر کسی در خواب غواص بیند مرد دانا و چیز فهم خورده دان اگر کسی دلال در خواب بیند مرد سخن

چنین بود که بر هم زند میان مردمان اگر جوشگر در خواب بیند مرد بود که مردمان را و ایشان
خیر و برکت بود اگر کسی سراج بیند توانگر نیک باشد اگر کسی دلاک زن در خواب بیند مرد ماهر انگشت
فریب دهد و از دل راست بدر برد اگر خرنبی بیند و عطار مردی بود کار زنان کند سراج نزدیک
بود اگر خیاط بیند مردی باشد مزخرف از موی اگر کسی نورگر در خواب بیند مردی باشد و لایت جو و دو سلطان
بستانند باشد امام مردمان بوی اگر کسی کاغذ در خواب بیند عالم باشد و کاروان دنیا دو
اگر کسی نساج در خواب بیند مردی باشد که مال مسلمانان پراکنده کند اگر کسی کرباس فروش در خواب
مردی مسافر بود اگر کسی خراط در خواب بیند سفر کند اگر کسی قماش در خواب بیند مرد مصلح باشد اگر کسی کوزه گر
در خواب بیند مردی با برکت باشد اگر کسی مرده باقی در خواب بیند مردی باشد بر صلاح مسلمانان سعی کند اگر
کسی زاد در خواب بیند مردی دولتمند باشد اگر کسی رفاق در خواب بیند مردی منافق باشد اگر کسی نقاش در خواب
بیند مرد محیل باشد اگر کسی جولا در خواب بیند مردی باشد بی بهره مجهول اگر کسی شعرباف در خواب بیند مردی با
منفعت اگر کسی فوطه باف در خواب بیند مردی با اخبار و ادب باشد اگر کسی لواف در خواب بیند مردی باشد
مسلما اگر کسی زرباف در خواب بیند مردی با زینت اگر کسی خباز در خواب بیند مردی باشد بی عرضه و بی
اگر کسی نجار در خواب بیند مردی باشد پراکنده خاطر اگر کسی سلاح در خواب بیند مردی باشد ظالم عزیز اگر کسی
دلاک در خواب بیند مردی باشد پارسا و مؤمن اگر کسی پالوده پز در خواب بیند مردی باشد با خیر و برکت اگر
کسی قنادی در خواب بیند مردی باشد خوش دماغ اگر کسی حلوا پز در خواب بیند مردی باشد خوش خلق اگر کسی
صابون پز در خواب بیند مردی باشد با برکت اگر کسی مسکر در خواب بیند دو فاده کرد اگر کسی اشپز در خواب
بیند مردی باشد با برکت اگر کسی سفیدگر در خواب بیند مردی باشد منافق اگر کسی کلاه دوز در خواب بیند
مردی باشد بزرگ اگر کسی صبر فروش در خواب بیند مردی با نعمت بود اگر کسی علاف در خواب بیند
اگر کسی زین ساز در خواب بیند سفر کند اگر کسی پالان دوز در خواب بیند دولت بیابد و اگر کسی
در خواب بیند مال میراث بود اگر کسی انگشتر در خواب بیند بنعمت میرسد اگر کسی صباغ در خواب بیند مرتبه او
زیاده شود اگر کسی ضرابی در خواب بیند عدل و بعالم منتشر گردد اگر کسی صباغ را در خواب بیند مردی
باشد سخی طبع اگر کسی شمشیر ساز در خواب بیند مردی با هیبت اگر کسی نخود پز در خواب بیند فراغت

باشد هر چیز از این نحو در خواب ببیند خوب است باب بیست و دوم در بیان دیدن چیزها که دلیل
بر درازی عمر طول و نیکوئی و سعادت و نحوست و دیدار امامان بر حسنه. بدان از استاد ابراهیم
ابن عبدالله کرمانی که کدام چیز است که مشعر است بر درازی عمر و نیکوئی و سعادت و نحوست و اه
حال ایشان فرمودند درختی و سرو و جوی و حوض و دلو و کوزه این همه دلیل بر درازی عمر است اگر
کسی طعام در خواب بیند عمرش دراز میشود اگر کسی نردبان در خواب بیند که بر جای بلند گذاشته اند عمر و دو
لتش زیاده شود و نیز پرسیدند که چه چیز دلیل میکند بر نیکوئی حال ملوک بحضرت عز و جل گفت چنان
بخواب بیند که نماز میکند و یا بقبله نشسته رکوع و سجود و دعا و مصحف بدست گرفته تلاوت کند
و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و اله فرستد یا آنکه کسی از اهل او مرده است او را یاد کند و نیکوئی او را
گوید و بر اخا سلام ایشان باشد آنکه بشارت دهند هر که ایشان بجا و آسمند بخواب بیند
کاو عقب پیغمبر صلی الله علیه و اله برخی از او برکتی انیهمه دلیل نیکوئی حال او بود اگر کسی امیرالمومنین
علیه السلام را در خواب بیند یا فرزندان حضرت که معصوم بودند ندا انصاف و عدل بیند باید اگر
بیند کسی که نام نیکو بود چون سعد سعید سعدان و اسعد آنکه دلیل کند بر سعادت و بر رحمت چون محمد
و احمد و محمود و حامد و حمدان یا ابوصالح ابو الحسن ابو الفضل ابو عبدالله ابو نجیب بن مانند صالح مشتق
از فضل ابو عبدالله اطاعت و عبادت کرده بود در خواب بیند مرفه بیند بود حرص و شتاب زده اند
کارامانات کار که بخواب دلیل در خواب بیند چون ابولهب کلب حماد و فهد و عمر و ابومره و مره و وقاص
و یزید بد بر نحوست امثال که بخشند دلالت بر نحوست میکنند الله اعلم باب بیست و سیم در بیان دیدن ملبس
و نوشته و ترویج و عروسی و ختنه و معما بدانکه خواه بر جا خواه بر جای بوار چون بخواب دید شود هم و غم بود
اگر نبشته بود اگر کسی عروسی در خواب بیند خیر و برکت بود بر دشمن ظفر یابد اگر کسی نوشته بیند
شفا یابد اگر عروسی در خواب بیند چون رقص و پاکوفتن و زدن نیک بود اما از این چیزها غم و
مصیبت و تعزیت بود اگر کسی مهمانی در خواب بیند همه خیر و خوبست الا عروسی که مصیبت و تعزیت معنا
اگر ختنه در خواب بیند نیکو و مبارکست چرا که سنت رسول صلی الله علیه و اله است مبارک و میمون
باب بیست و چهارم در بیان دیدن عبادات و شکر و تسبیح و استغفار و قران خواندن در خواب و نماز و روزه

طعام — نردبان — نماز — رکوع — سجود — صلوات — عروسی — مهمانی — ختنه

داشتن و صلوات فرستادن در خواب امر و نهی و دو با سنت و عزت و شرف بود اگر کسی در
خواب اذان بگوید تعبیرش آنست اگر کسی تکبیر و تحمید و تهلیل و تسبیح و صلوات و رکوع و
سجود و استغفار در خواب این همه مال خیر و برکت و عزت و شرف و سنت رسول صلی الله
علیه و اله بجا آورد و از خدای تعالی بر او رحمت فرستد اگر کسی نماز کند در خواب و بشری باشد اگر
حج کند با عزت و شرف یابد اگر بیند نماز کرد رو بسوی آسمان انکس دلیل بد بین جهود آن کند انهمه غمها
ایمن گردد اگر کسی روزه میدانسته عزت و شرف یابد مرتبه و نعمت اگر کسی روزه خود را عهد دگر
بخورد بیمار گردد مگر سفر بود اگر فراموش روزه بکشاد عابد و زاهد و نیک مرد بود اگر در خواب بیند
قلوب جوشنده و غیره را ها بخورد انگاهان تو به میکند اگر کسی در خواب اماله کند با او تعلیم علم
روزی شود اگر در خواب بیند که سرمه کشد یقین قلب حاصل شود اگر کسی در خواب بیند که شانه
کشد از غمها رهائی یابد اگر کسی در خواب بیند ناخن بگیرد از مذلت برهد و ابد بعزت و قدوت
برسد باب بیست و پنجم در بیان دیدن آیات مثل زلزله و کسوف و خسوف و بر آتش افتادن و سنبله
و زن طلاق دادن و غیره داشتن بدانکه اگر کسی در خواب زلزله بیند غم و محنت باو رسد اگر
کسی کسوف بیند غم و مصیبت باو رسد اگر خسوف بیند که وقوع و رنج بود اگر کسی در خواب
بیند که در کوه زلزله شده در انشهر بیم و فزع بود اگر در خواب که زنش را طلاق داده از عملی که دارد
معزول گردد و زیان کند اگر کسی سنبله در خواب بیند زیان در منصب شود اگر سهیل در خواب
بیند زیان بود اگر کسی ستاره در خواب توانگر شود اگر کسی آب صاف در خواب بیند دولت و
فرح بود اگر کسی سنبله در خواب بیند لشکر کشی و مال حرام باشد و آب تیره هم مال حرامست
و محنت باب بیست و ششم در بیان دیدن گبر و ترسا و جهود و کلیسا و کنشت و ناقوس و رهبان
و غیره اگر کسی در خواب گبر و ترسا بیند بجنگ و خصومت افتد اگر کسی کنشت در خواب بیند
یا کلیسا عبادت بر و کند کار بود و خیر با برکت باشد اگر کسی ناقوس بیند مرد منافق بود اندر
هیچ خیر نیابد اگر کسی گورستان بیند مذلت بود و رندو ابت دیگر شادی کند اگر کسی
محنت در خواب بیند غم و اندوه باو رسد اگر کسی لوطی و الواط در خواب بیند در همه حال بد

مهمانی — تحمید — تکبیر نماز — قلوس — زلزله — کسوف — طلاق — سهیل — سنبله

ازان خواب نیکوتر باشد که اگر کسی باسق در خواب بیند که اوطا بیند ضرر دیدنها باو رسد
که ازان ضرر و غم و غصه‌ها و اندوه و محنت برهد والله اعلم باب پنجاه و هفتم در بیان دیدن خانها و
جایها و فرود آمدن و دیدن فرشها و امثال آن اگر کسی در خواب بیند نیکو دیدن و چنانکه
باو عیش خوش باشد از و راحت یابد اگر کسی غربال در خواب بیند خادمی باشد بمعاش
لطیف زبان شادی بود اگر کسی ابریق در خواب بیند برکت و نعمت است و سلامت اگر کسی
نی در خواب بیند بو الفضول نافرمان با مردم باشد اگر شیشه در خواب بیند از رفقا خوشی
یابد اگر کسی کاسه چینی در خواب بیند خادمی باشد اگر کسی طبقی در خواب بیند کنیزی بود خدمت
خود را کند اگر کسی جام و یا تو در خواب بیند خیر و برکت باشد هر کسی خانه رو بیند مالش
اندسنش بره اگر کسی شکره در خواب بیند روزی حلال یابد اگر کسی سبو و ظرف در خوا
در خواب بیند باز تعبیرش خادم و کنیز است اگر فرشهای خانه در خواب بیند از هر جنس
که باشد کنیز خانه یا خادم باشد که خادم سرا باشد هر چه زیاد و نقصان بیند با ایشان گردد
تعبیرش مال و کنیز و غلام است باب پنجاه و هشتم در بیان دیدن اسبان گوناگون و استران
و خران و شتران و پوست و گوشت و سرگین و خون و استخوان ایشان اگر کسی در خواب اسب
بیند یا سوار شود دلیل عزت مرتبت بود و دولت و ریاست مرتبه اگر بیند که دم اسب او را
بریده اند از اهل و عیال خود جدا شود اگر در خواب بیند که بر اسب سوار شده بهوا میرود
عزت و مرتبت یابد اگر کسی در خواب بیند که از اسب افتاد از مرتبه اش تنزل میکند اگر ماده‌یا
بیند که سوار شد زن مؤمنه بعقد او در آید اگر بیند که گوشت اسب میخورد دولت یابد اگر کسی
اسب سیاه سوار شود نعمت و منزلت یابد اگر بر اسب سفید سوار شود مژده یابد و مرتبه شادمان
گردد اگر بیند باو اسب بخشیدند اگر نر بود عمل و ریاست بود اگر ماده باشد زن بگیرد
اگر کسی استران در خواب بیند که بی پالان و بی جال است بغربت افتد اگر ماده باشد زن بلید
اگر بیند که استر بگرفت زن بکند عمرش دراز باشد اگر کسی در خواب خر دید بی پالان عزت
و دولت یابد بمراد دلها خود برسد اگر ماده بود بهتر بود نفع کند و کارش بالا گیرد اگر خر او را دید

نعوذ بالله روزگار او آشفته گردد اگر کسی خرکره در خواب بیند مرده مباد کسی باو دو
چار گردد اگر کسی در خواب گوشت خر خورد میراث یابد و میرسد اگر کسی از خری افتاد کارش بفقر
و درویشی کشد اگر بیند که خری باو لگد زد و باد بیفکند یا بگیرد دولت از و برود و اگر کسی در خوا
بیند که بر شتر سوار است البته سفر میکند اگر شتر بخفت سفرش دور و دراز کشد اگر بیند از شتر بر
افتاد بیمار گردد اگر بیند شتری بکشت دشمن او ذلیل شود اگر شتران بیند که بر گرد محله میگر
دند بیماری و غم و اندوه بود اگر شتران برهنه بود تعبیرش بیماریست اگر کسی شترمرغ در خواب بیند
گنج و زر و دولت بود اگر بیند که مجهول آنچه شترمرغ را دیده و مصیبت رسدش اگر بیند چون
ستوران و چارپایان مرغ زند کانیش را ذکر به عزت و جاه او زیاده شود اگر بیند مست
شده همچون سنباغان ره میرفت داند در بین او نقصان یابد اگر بیند که شتران برهنه بسیار جمع آمده
لشکر فراوان بدید آید باب پنجاه و نهم در بیان دیدن امیران و بزرگان و سرهنگ و منجم و جنید
و گرسنگی مثل خوابها مشکل از هر نوع که باشد آنان گفته شود و آورده اند از اصحاب معبران
گویند بعضی بخواب دیدند که از آسمان ماهی بارید و در سال دیگر دیدند که گوسفند بارید
سال دیگر دیدند شمشیر بارید و در سال چهارم دیدند روباه هی بارید در میان ایشان دانائی
بود صاحب فراست که بعلم تعبیر مشهور بود از او پرسیدند جواب داد که در سال اول که ماهی بارید
دلیل عنایت و خصوصیت کند در سال دوم گوسفند بارید دلیل آنکه بود در سال سیم دیدند
که شمشیر بارید دلیل حرب و کشتن و در سال چهارم روباه بارید عذر و مکر و حیله باشد او
دیده اند در روزگار حضرت دانیال بخت النصر در خواب دید که بت زرین بود و سینه او سیمین
و ران او برنج بود و زانوی او از مس و ساق او از آهن و قدمها از سفال سنگ بر آن بت آمد و او را
شکست از معبران پرسید کسی جواب نداشت و او را از حضرت دانیال پرسیدند فرمود بت
که این عالم است آنکه سرش از زر بود بخت النصر است مملکت او بر کسانی که از پس او بود چون
فضیلت او از برای آنچه از بد ست و سینه او از سیم است پسر او بود فضل مملکت او بر پس او و خلفا
چون برنج و مس و ساق او از آهن دید بدلیل آن بود که پیغمبری بیرون که نام مبارک او محمد صلی الله

باب پنجاهم

علیه واله است که دین او قوی بود چون صلب آهن و قدمهای او از سفال بود اشکست
بشکست دلیل بود که مملکت او بدست قومی افتد که دین ایشان ضعیف بود چون صفت سفال
است لحق بود که باطل را بشکند اگر کسی سلطان در خواب ببیند که مکاشفت کند آنکس از خوف
او ایمن گردد قوله تعالی وَلَیُبَدِّلَنَّهُم مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْناً اگر کسی سلطان زاده در خواب ببیند که از او عطا یافت
ولایت بود بهره وریها اگر کسی سردار در خواب ببیند با بزرگان مصاحب شود اگر کسی سلطان ببیند
بقهر در شهر آمد یا در محله داخل شد با موضع خوار [illegible] رسد و فنا شود قوله تعالی اِنَّ الْمُلُوکَ
اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهَا اگر امیر یا حاکم در خواب خلق مطیع او گردند اگر کشتی بزرگ در خواب ببیند
مردمان گردند اگر کسی وزیر در خواب ببیند که وزیر شده است بمرتبه بزرگ میرسد اگر کسی ندیم در خواب
ببیند روزی او فراخ گردد و در نگارش خوش میکند و اگر حاجب ببیند بروی زود دولت و بزرگی رسد
اگر در خواب ببیند لشکر کارهایش درست شود اگر کسی معلم در خواب ببیند بر قوم جاهل مهتر و بزرگ
شود اگر کسی منجم در خواب ببیند با مردم دروغگو رفیق شود اگر کسی شاعر در خواب ببیند در میان مردم
بدروغ شهرت یابد قوله وَالشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ اگر معبر در خواب ببیند کارهایش کشاده گردد
و اگر سلحی یا کاهن در خواب ببیند بر کارها و امور باطل افتد بفتنه و بلاها دچار گردد و اگر کسی اصطرلاب
در خواب ببیند با صحبت سلطان رفیق شود از طرف ایشان ضرر نسبت باو رسد اگر در خواب ببیند که جای
چرک و نجس شده است مال حرام نصیب او شود اگر کسی روغن در خواب ببیند توانگر شود
اگر کسی چیز [illegible] در خواب ببیند بیمار شود اگر چیز سرخ در خواب ببیند او را مصیبتی و غم برسد اگر کسی چیز سفید در خواب
ببیند مومن و پارسا گردد و در میان مردم مشهور گردد اگر کسی سر خود را برید دید در راه خدا شهید شود
اگر کسی بار گران بر دوش خود دید گناه [illegible] است توبه باید کرد اگر کسی در خواب دید که میخورد آنکس عمر و دولت
یابد اگر کسی پسر خود را بکشد مال بسیار یابد [illegible] از طرف آن پسر اگر بجای خود بول و غایط کند مال را فراغت
[illegible] میکند [illegible] زیرا که نجاست مال دنیا بود اگر کسی [illegible] در خواب نجس شود مال حرام اگر کسی غسل [illegible]
[illegible] الحلال است [illegible] شود اگر کسی در خواب انگور سفید بخورد منفعت یابد انگور سیاه غمست خربزه و هندوانه
و خیار در خواب [illegible] زرد آلو و گیلاس زرد آلو و به [illegible] و سایر میوه ها [illegible] خواب
با نخوردند دولت و عزت است اگر میوه ها [illegible] ببیند یا بخورد بوی مصیبت و غم رسد بمرتبه ترش میوه اگر

باب شصتم

در خواب ببیند میوه خشک تعبیرش مثل میوه تازه است از دوستان [illegible] ببیند مویز کشمش [illegible] انجیر زرد آلو
خرما و سایر میوه ها بر این قیاس است همه دولت و شادی و منفعت [illegible] اگر کسی جوز بادام در خواب ببیند با پسته فندق
و شاه بلوط و مثل اینها [illegible] شادی [illegible] است اگر حلوا ببیند غمها از دل او زایل گردد و خوشحال شود [illegible]
[illegible] اگر کسی از شیرینها مثل شکر و سکنجبین و شربتها [illegible] در خواب ببیند [illegible] باب شصتم در بیان دیدن عوارض اجساد
و غیره اگر کسی عوارض در خواب ببیند طالب علم و معرفت الله گردد اگر [illegible] مصیبت و بلا بود
اگر کسی [illegible] ناحق گرفتار گردد اگر کسی [illegible] در خواب ببیند که در شهر یا محله یا کوچه یا خانه [illegible] ناحق
[illegible] شود اگر [illegible] ببیند که از آن خون میآید در آن شهر خون [illegible] شود و اگر ببیند که با زن [illegible] جماع کند از کار
که ناامید بود [illegible] گشاده گردد [illegible] اگر کسی مرده [illegible] بوسه کند [illegible] از او باز آید اگر کسی در خواب [illegible]
[illegible] اگر گوشت مرده در خواب ببیند [illegible] یابد بقولی دیگر [illegible] اگر با مادر جماع کند [illegible]
[illegible] اگر با خواهر جماع کند [illegible] اگر کسی [illegible] جماع کند [illegible] بفتنه [illegible] افتد اگر
کسی با عمه جماع کند [illegible] اگر کسی [illegible] اگر با کنیز در خواب
جماع کند [illegible] اگر [illegible] در خواب ببیند از وطن خود دور افتد اگر در خواب دید که گوشت
[illegible] اگر گوشت خود را [illegible] خواهر یا خاله [illegible] اگر کسی [illegible] در خواب ببیند مثل [illegible]
زعفران [illegible] حال خوشحال گردد و دولت [illegible] اگر کسی عاشق در خواب ببیند [illegible]
اگر کسی نامه [illegible] مؤمن [illegible] کار [illegible] اگر کسی در خواب [illegible] شادمان گردد اگر کسی [illegible]
ببیند [illegible] اگر خود را [illegible] غم و غصه مبتلا گردد [illegible] دانست که خواب عالم به از خواب
جاهل است خواب مؤمن به از خواب فاسق است و خواب مرد به از خواب زنست و خواب خاتون به از خواب کنیز
خواب توانگر به از خواب فقیر است و خواب فقیر به از خواب جوانست و خواب شهری به از خواب دهی است و خواب مسلمان به از خواب
کافر است خواب حضر به از خواب سفر و خواب پادشاه به از خواب رعیت است همه خوابها [illegible] است خواب [illegible]
صحیح و درست است [illegible] خواب زود تاثیر میکند بدانکه باید معبر اصل خواب را دانسته باشد و باید دانست
در باب تعبیر خواب تعلق دارد و وقت خواب را دانسته باشد که چه وقت تعبیر دارد و چه وقت تاثیر میکند
و چه وقت طول میکشد و چه وقت تعبیر ندارد و زود تاثیر میکند اول ماه است و درست است دوم ماه است
زود تاثیر میکند سیم تا باز زود تاثیر میکند چهارم و پنجم ماه بعد از یکسال تاثیر دارد ششم و هشتم و نهم ماه خوبست
[illegible] تاثیر میکند دهم ماه دروغ است هرگز راست نمیشود یازدهم و دوازدهم تا بعد از یکسال تاثیر میکند
سیزدهم چهاردهم ماه نه خوبست و نه بد پانزدهم تا زود تاثیر میکند شانزدهم و هفدهم تا [illegible] تاثیر میکند
هیجدهم نوزدهم ماه بسیار خوبست زود تاثیر میکند بیست و یکم ماه دروغست هرگز راست نخواهد شد بیست و دوم
ماه [illegible] تاثیر میکند بیست و چهارم ماه [illegible] تاثیر خیر ندارد بیست و پنجم و بیست و ششم [illegible] تاثیر ندارد و بیست و هفتم
و بیست و هشتم [illegible] بیست و نهم و سی ام صحیح است زود تاثیر میکند تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
وحرره الحقیر الفقیر المحتاج الی رحمة ربه الباری [illegible]

هو

تمام شد کتاب
تعبیر خواب در
یوم پنجم شهر
شعبان المعظم سنه
هزار و دویست و نود و هفت
در چاپخانه عالیجاه
علی قلی خان صورت
اتمام پذیرفت
۱۲۹۷

الله

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ينفرق وجعل بخلاف او ان القاعدة يمكن ان يقول بان اللفظ المطلق المال على الايجاب المشروط بالنسبة الى سبيل في ايجاب مقدمة الم

وان لا يقول به بعد ان وجوب المقدمة لا يدل على ايجاب او ان قد حصل المقدمة او غير او جهة اشتمال الموقوف والا قران عقليان ولا يكون ان

القول لم يتحقق الا صدق بعدم دلالة اللفظ على التكليف المطلق ظاهرا على وجوب المقدمة يشترك مع القول بالاحتمال الاول في الاول والثالث

كما هو الحق من الشرطين بحيث ان الواجب تخيرا في هذه التكاليف المطلقة ولا تعارض في تحقق المقدمة ولا يجب بمجرد التحصيل

بل فارق بأنه عنده وجوبا دليل على وجوب المقدمة في الاول وما يدل على عدم تقييد الوجوب بها على الثاني كصيد وجوبا تخيير تعليق

الاول وتخيره ان على الثاني ما ظاهر انظر الى البعض او تمم وتخيير على الاحتمال الاول في وجه كلام القولين في الخلاف الاول في الاول مذكورة

وكذا لو فرض ان القول له يتحقق الا صدق ودلالة اللفظ على وجوب المقدمة جانبا مذهب السيد عنده عدم وجود امر او دليل على عدم

تقييد الوجوب به الا مع المذكورة كلية وعنده وجوده ثالث تركه وجه و تعارضه بوجه كما يستنبط مما مضى ويشاركه القولين الاولين في

الخلاف الاول في تحقق وجوبين وفي ... نسبة على الاول تخيير او على تخيير تعليق ويفارق الثاني ذاته على الثاني تخيير

وجوب احدهما عليه وجهان وان قد تمهد ما تحقق ان تفصيل القول في الوجوه الاربعة المذكورة منقول وبالله التوفيق اما

الوجه الاول فقد وقع الخلاف فيه على اقوال احدها وجوبها لا يتم الواجب الا به مطلقا سواء كان سببا او شرطا شرعيا او عقليا او

عاديا وهو مذهب الاكثر وقد نسب الامر الى دعوى الاجماع عليه وهو ظاهر الحاجبي من انه حق في الامكان اتفق اصحابنا

والمعتزلة

والمعتزلة عليه يذهب بخلاف البعض الاصولية ويذهب العلامة في النهاية في مقدمة الواقعية وابن السيد الشافعي والاد ابيات التوقف

عليه وجوب الواجب ولكن لا يستلزم الا ان توقف عليه لا يمكن تحققه بدونه اما عقلا كنصب السلم للكون اله او كونه شرطا وعادة

عادية لا يمكن تحققه بدونه عادة كما لو قيل بحوز من الراس فيجب الوجه وهو شرط على ان شرعا بان يمكن تحققه عقلا وعادة

الا انه يعتبر شرعا شرطا فيكون وجوده المعتبرة لظهور الشرع وتوقف عليه كالطهارة للصلاة وهو شرط الشرعي وثانيها عدم الوجوب

مطلقا والظاهرة في التعيين لكلام المنهاج بل على وجوب القول به ويحكى عبارة المختصر لم يذكر من مفصل الاجماع

وجوب السبب كالنسب مقدمة ... والشاهد وهو على ما ان كان سببا ولا ان كان شرطا مطلقا ذهب اليه الواقفية وبعض المتاخرين وهو

الا السيد ... والظاهر عدم ... في استفادة تحقيقه ... المشهورة في الخلاف من تحقيق للخلاف على الوجه الثالث وفرق بين قطع

والسبب واختار الاحتمال الاول المذكورة في تفسير الخلاف في الشرط دون السبب وقد تحقق الحق بقوله فان الوجه الثاني

بخلاف من الاول ... انه الوجه الاول فان السبب ... لانه ذهب الى الخلاف ... فيه الا القول

الاول كما لا ينظر من التفصيل ... اختاره في الخلاف الثالث ان يشير الى ... اختاره وسيجيء تفصيل ذلك انشاء الله وبابعها

وجوبه ان كان شرطا شرعيا دون غيره واليه ذهب ابن الحاجب ونسب الى امام الحرمين ايضا وقال السيد الفاضل المعاصر في

لمعرفة في هذه المسألة القول الحق ... تسليم الاجماع على وجوب الاسباب ولعله ... مع القول بوجوب

والشرط الشرعي ولا يكفي ما ذكره بعض الاجلة من نفيه والاولى ان يقال ان المسلم الاجماع على وجوب الاسباب يكون بالقول ولا وجوب الشرط
الشرعي والسبب من غيرها ويكون الاقوال ثلاثة فان المسلم الاجماع محقق في حين وجوب الشرط في تحصيله من غيره فتم دعوى وجوب الشرط
والسبب ما دون غيرها ولا يكن الى تقدير الاقوال المختلفة وقد تقرر في الاصول ان مبنى الامر الوجوب لم يختلف في تقيد فقد
او وجب بكلام ثم تشريع في ادلة الخلاف وما يتعلق بها فنقول ان الظاهر انه لا خلاف في وجوب مقدمة ما يجري له من فعلها
تقيد في المقدمة من جهة تركها ما مقدمة لها لا يكون ولا خلاف فيه بين الفقيه بالنظر الى الخلاف في عدم تقييد الوجوب
بها كما اذا وجب الشروط والاول في تعلق الخطاب بالشرط بحيث يكون الخطاب ان يكون على التقييد مشروطا بها فرض احدها
الكون على المطلوع ولا فرق سببا او شرطا الا في ترتب الحق الذي على تركها دون تركه شروطها او ترتب استحقاق الذم على
تركها او تعلق الارادة الحتمية او الطلب بها وادا او شمال تركها في نفسه وتشريع الانية بيان ادلة الاقوال وحجتها لكل نقول
الاول فقد احتج عليه بوجوه منها ما ذكره بعض الافاضل المعاصرين في رسالة المعمولة في هذه المسئلة فقال ان مقدمة الواجب لو لم يكن واجبا
لزم ان لا يكون تارك الواجب المطلق ما دام مستحقا للعقاب مطلقا لكن التالي باطل فالمقدم مثله اما الملازمة فلانا نقول اذا كلف الشارع
بالحج مثلا والتبيع لا يجب المقدمات وفرضنا تركه الى ان ترك قطع المسافة في اثر سيره بعده ما ان يكون مستحقا للعقاب في زمان ترك الشروط كلها
عند التعين ومن زمان تركه الحج في موسمه المعلوم لا سبيل الى الاول لانه لم يصدر عنه في ذلك الزمان الا ترك المقدمة والمفروض انها غير

واجيب

واجيب

فعلها ترك للقبيح فلا يكون مستحقا للعقاب بتركه ما يشمل صدوره عنه ولا يتصف الحسن والقبح الا المقدور وقد فات قبل المج في زمن
الحج الى السير في المدة في تركه غير مقدور له الا برفق الآن اذ لو ارسله بقصد عليه زمان حصول الحج فلا يصح العقد بتركه الحج في المدة
البلد فانه ضرب المولى عبده حضوره وكيف له زمان متعرفا بانه لم يصدر عنه الا الآن فعل قبيح يستحق به التعذيب لم يقع
انه لا يعلو هذه الساعة في الحضر في ذلك البلد بالنسبة الى العقلاء الاستفادة الاول في تركه التعذيب لا يصح الضرب على الاستحقاق
السابق فظهر ثم نقول لو اذا فرضنا ان العبد بعد ترك المقدمات كان قادرا في زمان الفعل فاما ان يكون مستحقا للعقاب
ام لا والاول وجه له اما الثاني فلانه تركها المأمور به من كونه مقدورا فيختص الاول والا ان يحدث استحقاقه للعقاب في
حالة اليوم ام حدث قبل ذلك لا وجه للاول لان استحقاق العقاب انما يكون بفعل القبيح وفعل الفاعل
والسابق لا يتصف بالحسن والقبح بالاتفاق ولا وجه للثاني لان السابق على اليوم لم يكن الا ترك مقدماته التفويت
مع ان المفروض عدم وجوبها الاتصال بحيث انه يستحق العقاب في زمان الحج في ذلك الآن ثم يمنع بالنسبة اليه التكليف
يستحق العقاب بتركه فلو ان اردتم ان الحج في ذلك الآن شرط عدم المقدمات ممتنع بالنسبة اليه ثم لكن
لا يكون نفعا لانه لم يجب عليه الحج بهذا الشرط وان اردتم ان الحج في زمان اتفق فيه عدم المقدمات ممتنع اليه فهو
اذ يمكن مع انتفاء عدم المقدمات اذ فرق بين المشروط بشرط الوصف والمشروط ما دام الوصف فان يكون الامتناع

في زمان الكتابة يمكن وشرط الكتابة متحقق لانا نقول غاية ما ذكرت ان القبح في ذلك الزمان ممكن لذاته والامكان الذاتي

لا يكون مصحح التكليف اذ تحقق امتناع الفعل لعلة سابقة في ذلك الزمان لو ما كانت الملازمة قبل غيره والقائلون

بامتناع التكليف بالاطلاق لم يكونوا بالمشتغ الذاتي ما صرحوا به من الارادة فلذلك من القبح والسفه القبيح والشغاف عرض التكليف

وعدم امكان تعلق الارادة والبعيد للتعلق به حيث لا يرى انه اذا قيل يوم الخوف كما في البلد الذي عن ... بعث

في هذا الباب عند ترتب الضعف الحكم ومن الب وبيس الا في هذا القول الغطاء من ... سعنوي وبالجملة من الضعف من نفسه

وراجع الحقيقة ولا يخاف بالتمسك باستحقاقه فطرية لا شك في ذلك عند العقلاء فاذا قيل الضعيف الا قبيح يلويه العقلاء

اليوم الحر بالوية العقلاء وبما قوية وهو انه لا لطف في هذا اليوم مع انه في البلد اشتغل عن كونه كلف بكذبه يجوز وجه

عن القول المنقول والكلام المعقول بغير توقف في ان التقريب السابق الذي ساق اليه الكلام اخيرا لم يجر فيه بما

لا عراض نظر اهينا لكن اقول ان احد بما ان هذا الدليل وتم لدل على ان تارك القبح بترك المقدمات لا يكون معاقبا

بترك القبح بل بترك مقدمات تاركيه ولكن لم يكن القبح واجبا مع ان المفروض خلاف ذلك كلها كما عرفته سابقا فيما نحن فيه

يحتاج الى الدليل والجواب عن الاول انا نقول تارك القبح بترك الحركة انما كذا انما يستحق العقاب بسبب ما يفضي اليه لانه

يستحق بها الاستحقاق المذكور استحقاقا ثانيا في زمان القبح واثبات ذلك يحتاج بيانه الى الدليل وبالجملة كونه واجبا

مع تفضي الى كون

مع تفضي الى كون مستحقا للعقاب بالشيء خفيه ترك به لو كانت العلة خصوص النفس لترك الا بسببه في حيث

انه يفضي اليه مع ترجيح الثاني لا نعلم ان السيلاد وقال بعده استغنى الا اذا كان على مسافة بعيدة قرب القبح

قطع المسافة والحران كان عاصيا مستحق اللوم الذي كلا به وفيها نظر اما اولا فبالنقض بما انه لو تم لدل على ان الكرة

لزم ان لا يقبح العقاب في ترك او فعل اصلا وقد ثبت في موضعه ان كلامنا في طرفة الكن لم يتحقق لم العبد

الا معا او جوب في الواقع وح نقول اذا تعلق التكليف نقول لنا زمان فاذا ترك المكلف الفعل في ذلك الزمان

فسار في ما تقدم يكون وجه مختلفا في ذلك الزمان فيلزم ان لا يقبح التكليف لانتفاء شرطه الذي هو المقدورية

وانتفاء غيره وتحقق الامور التي ذكر هنا الاستدلال من القبح والسفه العقل وعدم تعلق امكان الارادة

والبعيد الغير ... سوا ابسوه فلا يقبح العقاب في اتر ده والفرق بين حصول الامتناع في ذلك الزمان الذي

تعلق التكليف بالبا والفعل وبين حصوله في الزمان السابق عليه تحكم محض اذ الامكان الذي هو شرط

التكليف انما يعتبر في زمان تكليف بالبا والفعل فيه لا في زمان اخر وانتفاؤه في ذلك الزمان في صورتي التقصير

بلا تفرقة على ان كلاما لم يتحقق في زمان فلا فرق وانتفاؤه حاصل في الاول بناء على الاصلين المعولين

بين محقق العلامة انتفاء الترجيح بلا مرجح وان الشيء ما لم يجب لم يوجد ولزوم التسلسل او التقدم من وجه

في بعض الصور ونطلع عليه في بحث كما لصورة المفروضة في الاستدلال حصول علمنا بالامتناع صح

في محله ثم ليس له الاطلاع بحال الامتناع ومعه فلا يخفى ان في هذا المقام سيما مع الاطلاع الاولى سبحانه وتم [illegible]

وقس عليه الحال اذا تعلق التكليف بترك فعل وفعله المكلف واما ما نقيا فبالكمال باعتبار ان استحقاق العقاب شرعا ان

ترك الحج ورسمه العلوم قوله لا الاتيان بالايان فذلك الرسم ممتنع بالنسبة اليه مكلف بكون مستحق العقاب بترك فعلها

الشافعية انما نشأ من اختياره بسبب العدم او شرعه الامتناع الاتيان في الفعل ورتبه ولا لو ترتبه سقوط استحقاق العقاب

العدم صح

والحاصل ان الفاعل هو الذي يصح منه الفعل والترك بان يريد الفعل ويحبه [illegible] الفعل لا يريده فيجب الترك [illegible]

الذي نشأ من الاختيار لا ينافي الاختيار ولذا فرق بين ان يكون الوجوب ناشئا من اختياره بطرق المقصود او من غير اختياره

فان المحقق الطوسي في التجريد في جواب شبهة الثانية الاستناد الافعال التوليدية اليه قرر [illegible] واختيار [illegible]

يصح وجوده او عدمه [illegible] السبب [illegible] فعل [illegible] ترك [illegible] لكون [illegible]

لنا الوجوب باختيار السبب لاحق كيف ولو كان الوجوب باختيار السبب منافيا للمقدورية لزم ان لا يكون الله تعالى

بالنسبة الى كثير من افعاله مختارا تعالى عن ذلك لما تقرر من ان الحوادث اليومية مستندة الى اسباب موجبة مرتبة منتهية اليه تعالى

ولا يذهب عليك انه بما ذكرنا ظهر ان ما ذكره [illegible] ان ترك الحج ليس ممتنعا في ذلك الان بعد شروط عدم

المقدمات ليس موافقا للتحقيق وان كان مشهورا بينهم [illegible] لان الاصلين المذكورين [illegible] يستلزم بان الامتناع

الى ان

في الان انه كما لا يخفى وان ما ذكره في جواب لا يتم من غاية ما ذكره الامكان الذاتي انه مطلق فيه لان ما ذكره [illegible]

وهو المشهور بينهم على ان القدرية [illegible] لا يستلزم تحقق الامكان الوقوعي وذلك لان [illegible] تحقق على القدرية [illegible]

انه لا يتحقق ما ذكره ثم ان الامتناع الحاصل في الان الثاني لا بشرط وان [illegible] في الان السابق [illegible]

او رتب ثم جواز استحقاق العقاب على ترك الحج [illegible] ان الفعل الغير الاختياري [illegible]

الامر انه ذكره وان الوجوب بالاختيار لا ينافي الاختيار [illegible] ما ذكرت الوجوب [illegible] على الاختيار لا [illegible]

من الوجوب بالاختيار الوجوب الذي يكون الاختيار [illegible] في جملة اسبابه [illegible] الفعل الاختياري [illegible]

لان في الامر ما [illegible] في بادي النظر [illegible] المشهور بينهم من ان الوجوب [illegible] في حال الاختيار بشرط الاختيار ولا

[illegible] هو التحقيق من ان لزوم الوجوب حاصل في الاول [illegible] الوجوب وجوبا بشرط [illegible] وجوبا مطلقا [illegible]

[illegible] المقدورية [illegible] العقاب [illegible] ترك [illegible] صدوره بسبب الاختيار ولا [illegible]

وجوبها والامتناع [illegible] مطلقا ولا فرق [illegible] بين كون الاختيار [illegible]

[illegible] ولم يجوز [illegible] يلزم عليه الحكم ببطلان الشرائع والاديان جميعا [illegible] الثواب

والعقاب [illegible] في هذه الامور [illegible] الاصلين المذكورين وعدم [illegible]

امر واحد منهما بالضرورة الاولية كما اشرنا اليه وكذا الحدوث والترجيح بلا مرجح ثم نقول بان بعد صدور الاثر
اختيار يجب المراد وكلا قيد لا فرق اصلا بين اختيار الشيء واختيار سببه ومقارنته معه وانقدر علمه كما
لا يخفى لو نقدر بان الشيء لم يجب الا بعد ويكتفي بالاولوية والرجحان فربما يتخيل فرق بين اختيار الشيء
واختيار سببه او يمكن ان يقال ان عند اختيار الشيء لم يجب في ذلك الشيء فيصح استحقاق العقاب عليه
بخلاف ما اذا اختير سبب الشيء وتحقق ذلك السبب فانه حينئذ يجب الشيء فلا يصح استحقاق العقاب عليه سيما
اذا كان تحقق السبب متقدما بالزمان على حصول ذلك الشيء ولو اختير على هذا المذهب ان الافعال المشار
ان يرجح احد مقدوريه على الآخر من دون سبب يوجب ذلك ليس الا الاختيار والارادة متوسطا بين الفاعل
وفعله بل انما هو امر اعتباري منتزع من الفعل في مرتبة وجوده كما ذهب اليه البعض فتحقيق الفرق في آخر الكلام
هذا المذهب مع الاقتناع لم ان نظر العقل وكاد ان يحكم البديهة ببطلانه على انه هذا ايضا لا فرق في التحقيق
وعند العقل وان كان يتراءى فرق بحسب الظاهر من النظر فيه رجح التدبر فان قلت كلام المستدل
انه عند ترك المقدمات في الزمان السابق لا يتحقق القدرة على الفعل وقت الفعل فلا يصدق على المكلف
في انه اذا شاء فعل اذ على التقدير المشية ايضا لا يمكنه الفعل بخلاف ما اذا لم يترك المقدمات سابقا

اذ عند حضور وقت

اذ عند حضور وقت الفعل في القدرة متحققة وان اختار الترك على الفعل وصار فعله ممتنعا بسبب الاختيار
لا يصدق عليه انه اذا شاء فعل واذا لم يتحقق القدرة لم يصح تحقق العقاب والذم على اختيار الترك ليس بناء
الدليل على الاقتناع حتى يرد ما ذكرت قلت لا نم انه يشترط في صحة العقاب والذم تحقق القدرة حال الفعل
بل انما يشترط فيه تحقق القدرة في جزء من اجزاء زمان ما بعد التكليف الى زمان الفعل ولا شك ان القدرة
حاصلة قبل ترك المقدمات اذ يصدق على المكلف ح انه يمكن صدور الفعل عنه في وقته وانه اذا شاء فعل
وسقوطها بعده باختياره ليس منافيا له ومن يحتج الغرض فله ان يمنع لا الا نم ان عند ترك المقدمات في الزمان
السابق لا يصدق على المكلف وقت الفعل انه اذا شاء فعل قوله في اثباته على التقدير المشية ايضا لا يمكنه الفعل
نقول فيه اشتباه اذ المراد من المشية في توقيف المقدرة انه اذا شاء فعل واذا لم يشأ لم يفعل بلا ارادة وقتا
ليستوعبها الاجماع المشروط ان يتخلف عنه الفعل وفيما نحن فيه لا يمكن تحقق هذا المعنى انما يتحقق المشية بمعنى الشوق
والميل النفساني وتحققها ليس بنفسه في المقصود غاية الامر ان يقال ان المشية لا يمكن تحققها في هذا الوقت
وظاهر ان هذا لا يكون سببا لعدم تحقق القدرة لان عدم امكان تحققها ايضا بسبب ارادته واختياره السابق
وهذا ايضا ليس بضائر كما ان عند عدم ترك المقدمات ايضا اذا لم يرد العبد الفعل وقت الفعل فلا شك انه

ح لا يمكن تحقق ارادة الفعل بشرط عدم ارادته مع انه لا يخرج الفعل بسببه عن المقدورية ولا تفاوت
بين الصورتين الا في ان شرط عدم الامتناع حاصل في الثاني وقت الفعل وفي الاول سابق عليه وهذا
الفرق ليس بمؤثر في المقام كما لا يخفى ثم لو اصطلح احد على ان المقدور هو ما كان وقت الفعل ارادته وعدم
ارادته كلاهما ممكن لم يكن الفعل في فرضنا مقدورا لكنه ليس بجداء المقدورية اثر في مناط التكليف
واستحقاق الثواب والعقاب ليس الا كون الفعل بحيث يصدق بالنسبة اليه الشرطيتان المشهورتان
ولا يضر امتناع مقدميها وقت الفعل اذ لم يكن الامتناع ناشيا من خارج بل من قول الفاعل بارادته
واختياره او من عدم اعتقاده النفع والمصلحة فيه فالاول ايضا يرجع الى الثاني في الحقيقة كما لا يخفى وظاهر
انه لا يكلف الكلام باعتبار حصول سبب الامتناع سابقا وعدمه كما ذكرنا ثم لا يخفى عليك ان ما ذكرنا ليس مبنيا
على الحكم العقلي بمجرد علمه وقضاء ... ان المخيف ... العرف والعادة ايضا شاهد ان عليه الاثر
ان كافة ذوي العقول يذمون يوم النحر الجالس في بلده البعيد المستطيع للاتيان بالحج ويقولون لم ليس
فلك في هذا الوقت بدل الجلوس في تلك الطواف بالبيت ولم اخترت هذا على ذلك ولا يقبلون
تعليله واعتذاره بانه ما قطع الطريق بل يقولون ان عدم قطع الطريق ما كان الا ضروريا بل كان

الممكن ان تقطع

الممكن ان تقطع كمن اليوم من جهة العاقبة وارجع بهذه الفتنة الى مذمة ترك قطع الطريق خلاف ظاهر اللفظ والعرف
اذ الوجدان يحكم بان لا يكون الجالس في الذم على قطع الطريق ههنا وعلاوة ذلك لا يستدل على عدم تجويز العقلاء اللوم والمعاتبة
على ترك الطواف في الصورة المذكورة ومانع فيه شبهة المبالغة فليس ما يعاتبه ويعنف الا من دفعة سنة وقطعة
مستقيم مع استعمال اوضاعه ... ما هو يركن اليه الا ... العاقبة ويذهب في نظرنا ومن الشواهد على صحة
ما حكمنا انه قطع الطريق الذين يقولون ان استحقاق الذم والعقاب انما يقع على تركه لا على ترك قطعه اذ هي
هو الحج جار على مشاهدة ... نعم يفصل من الدليل المنقول انا جوازنا جواز ... قطعة ... منها ولكان العقود
شيء من شعيرة وقيل ان استحقاق العقاب على تركه يجري دليل المذكور فيها ونقول لا نعقل استحقاق العقاب على ترك
نصفها الاخير مستقلا ... ان يكون في الان الذي ... النصف الاول او في الان الذي ... هذا النصف الاخير
اما الاول لان هذا الزمان ما كان زمان هذا القول وهو بعينه مثل الان الآتي على الترجيح بالنسبة الى الثاني ...
لان قطع هذا النصف في هذا الان بعد ترك قطع النصف السابق في الزمان السابق ممتنع فالفرض ان العقاب على تركه لزم
ان لا يكون العقاب على تركه بل على ترك نصفه وهكذا ... الكلام في ذلك النصف ... يلزم ان لا يوجد
شيء يكون ... لا استحقاق العقاب ... وقد صحة الذم والعقاب ... فما هو جوابهم فهو جوابنا ...

الجزء الذي لا يتجزى لكان مجازا ويجري فيه الكلام هيهات هيهات اين هو وهذا اذا قد عرفت الحال في قطع الطريق نقش
عليها عداه لان حب المامور به لا مركبا من المقدمات وذويها بهذه الطريق اي انها امور متصلة تدريجية منطبقة
على الآنات ولا يكفي ويتحقق تكليف حقيقي بالآن مع ان مثاله واحد او يكفي في بعض البيانات وعبارة اخرى
نقول اذا ترك العبد قطع مسافة امره مولاه بقطعها او شبهه فهو في الآن الذي حصل منه الترك لا يخلو اما ان
يكون عاصيا مخالفا لما امر به اي لا يصير مستحقا للعقاب في كل آن نفرض في هذا الآن مع الآن الذي هو
المشترك بين هذا الآن والزمان السابق عليه او في بعض الزمانات او في جميع الآنات والاول مع ان هذا الآن
واخواته لا يقولون به فيستلزم بطلانه في ابطال الثاني واما الثاني فنقول هذا الآن الذي يحرك فيه الفعل المذكور
لا ان يكون متصلا بالآن الذي هو الحد المشترك المذكور اولا والاول فهو اللزوم تتالي الآنات والجزء الذي
لا يتجزى والثاني حكمه والثاني مع كونه ترجيحا بلا مرجح كلا هو الظاهر ويستلزم لزوم عصيان العبد في الآن الذي
بين الآنين مع انه باطل بالضرورة فيه ان هذه الامر الذي صار به مستحقا للعقاب في هذا الآن لا يكون
هو عدم قطع بعض الاوقات والحد الذي هو وسطها فتة والجزء او الحد الاول فيها والجزء الاول غير معقول
بناء على بطلان الجزء والحد الاخر هو الحد المشترك وهو على تقدير ان يكون انه لم يحصل العبد فيه في هذا الآن
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين سيما حجة الله على الخلق اجمعين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

قوله دام ظله اعلم ان المكلف اذا التفت الى حكم شرعي فاما ان يحصل له
الشك او القطع او الظن اقول المراد من المكلف اعم من المجتهد والعامي لكن المراد ... للفظ
والتقييد بالالتفات من جهة ان ... الاحوال الثلاثة لغير الملتفت وان كان ... ملتفتا ... لكن
مسقطا عنه التكليف الفعلي بسبب عروض الغفلة فتدبر ان التقييد ... ان يكون ... ان ...
ثم ان البحث عن الاحوال الثلاثة من حيث حصولها للمكلف بمعنى الذي ... لفعل ... الكلام ... غيره
كغيره ... مع ان ... الى ... في تعلق الالتفات في الجملة وتحقيق المراد من الحكم الشرعي
ما كان حكمه في ... ولغير الملتفت وان لم ... هذا ... ان يقال ان ... المراد به
الى غير الاحكام الالزامية ... المكلف مع ... وعليه المعقول في تعلقه به وان كان ... نسبة ...
ثم ان ... تعلق الالتفات في الحكم الشرعي ليس ... الاحوال ... من جهة انه ... الا ... النجش
كما يصرح به في اول رسالة حجية الظن ... في ... مرادا في ...
ثم ان المراد من الحكم الشرعي ... في الادلة علم الفقه ... الاحكام الظاهرية ... والاحكام الشرعية
ما يتعلق في الحكم ويخرج عنه الموضوعات الصرفة ... في الحكم ثم ان ... للمكلف

للمكلف الملتفت فما ذكره عقلي لا يخلو من وجه وان كان هناك ما هو خارج عنه وهو الوهم الا انه لمكان
ندرته للظن لم يتعلق جعله مقابلا لهما فانه كلما حصل له الظن حصل له الوهم ايضا هذا مع انه لا معنى للتكلم عنه
لعدم ترتب اثر عليه من حيث انه وهم بوجه من الوجوه كما هو واضح لا سترة فيه اصلا ثم ان المراد من الظن
والشك ظاهر في المقام فان المراد من الاول هو الاعتقاد الراجح الغير المانع من النقيض وان اطلق على غيره
ايضا ومن الثاني الاحتمال المتساوي وان اطلق على غيره ايضا واما القطع فالمراد منه هو مطلق الاعتقاد
الجازم الاعم من المطابق للواقع والمخالف له فيشمل الجهل المركب ايضا وان كان ربما خلا عنه في الغالب
وعن الملتفت فيه **قوله فان حصل له الشك اه اقول** انما عبر [illegible]
ما يعمله المكلف عند الشك مع تساوي الاطراف مع ان ظاهره الكلام في الشك لكنه جرى على ما هو المتعارف
ودرب الاصوليين هذا ثم ان ظاهر هذا الكلام بل صريحه سيما بملاحظة ما ذكره هنا وفي غير موضع
من الكتاب حصر مجاري الاصول بالشك بالمعنى الذي عرفته لا ما يعم الظن مطلقا وهو خلاف القطع
واليقين كما عن الفقهاء بل المشهور عرف الاصول كما قيل والا لم يكن معنى لتثليث الاقسام وجعل الظن
مقابلا له ولا ما يعم الظن الغير المعتبر فقط مع انه لم يبعد كونه بمعنى الشك وفي خلافه لا في اللغة
ولا في العرف العام والخاص هذا مع ان قضية كون الدليل الظني واردا على الاصول مطلقا وان كان الشرعي
وهو خلاف ما تقتضيه التحقيق ويصرح به في غير موضع من الكتاب من كونه حاكما على الاصول الشرعية
هذا مع انه فاسد من جهات اخر غير خفية على المتأمل هذا وقد ناقش فيه تارة بالنقض [illegible]
فيما نحن فيه المقام بما لا مزيد عليه في الاستصحاب من ان المراد من الشك المأخوذ في مجاري

المعنى الاعم

المعنى الاعم من الظن الغير المعتبر واخرى بانه لا يستقيم في شيء من الاصول العقلية والشرعية لان الاصول العقلية
قد صرح هو اه اخذه الشك بالمعنى المزبور في مجاريها عنه البحث عنها في تقاريرهم انه اخذ الشك بمعنى اعتبر
في مجاريها وانما المأخوذ فيها عدم البيان عند الظن مع عدم العلم اجمالا ولذا يتمسك بالبراءة ونحوها مطلقا
واما الاصول الشرعية فلانه لم يوجد في شيء من ادلتها لفظ الشك الا في اخبار الاستصحاب ولكن المراد
خلاف اليقين بقرينة قوله في بعض الاخبار ولكن تنقضه بيقين آخر حيث ان المقابلة حصر ما نقض اليقين
في اليقين [illegible] بان المراد من الشك ان كان ما يقابل الظن الشخصي الفعلي كما هو قضية ظاهر لفظ
والشك فيه نظر [illegible] باعتبار الظن المزبور في الاصول مع انه خارج عنها كما يصرح به في
في [illegible] وان كان ما يقابل الظن بالمعنى الاعم منه ومن الظن الشأني ففيه [illegible]
عن بعض ظاهر اللفظ من جهات ان المعنى في مجاري الاصول عدم [illegible] الظن والطريقية لا عدم الظن بمعنى
اعتبر غاية ما في الباب انه اذا وجد في مورد ظن معتبر كان واردا على الاصول او حاكما عليه ومنه
يعلم توجه هذه المناقشة على الشق الاول ايضا ثم ان المراد من القواعد الشرعية اي الاحكام الشرعية
المتعلقة بالموضوعات الخاصة الكلية سواء كان الدليل عليه [illegible] العقل او الدليل
فيعم الاصول العقلية والشرعية وغيرها **قوله وتنحصر الاصول العملية** وهي محصورة
في اربعة اه فالمراد بالاصول العملية كل حكم تقرر في الشريعة للشاك فهو مقابل للدليل
وهو ما اعتبر باعتبار الكشف العلمي او الظني من حيث انه [illegible] والامارة هذا وقد تخص الدليل بالكاشف
عن الحكم والامارة بالكاشف عن موضوعه ظنا والوصف بالعلية [illegible] اليه [illegible]

الى [illegible]

ان الحالة في المقام مقام عدم وصول الواقع بمقتضى الادلة والامارات القائمة عليه فالمفتوح
منه هو ان كل حكم ثبت في الشريعة لغير العالم الذي حيث وجه يكشف عن الواقع فهو يسمى اصلا
وان سمي الدال عليه دليلا بقول مطلق باعتبار ودليلا فقاهتيا باعتبار آخر ولكن هذا مع ذلك
لعله يكفيك فيما يتبع عليك في مطاوي كلماته في فرائده ويجيء تفصيل الكلام في الفرق بين الدليل
والاصل عن قريب ثم ان ما افاده في مجاري الاصول من ان الاستصحاب مشروط بوجود الحالة السابقة
وملاحظتها من غير فرق بين امكان الاحتياط وعدمه وكون الشك في التكليف او في المكلف به وغيره مشروط بعدم ملاحظة
الحالة السابقة وان كانت موجودة ما غير ملحوظة كما في حالة البراءة مع التحقيق وحالة لزوم الاحتياط
وان لم يكن من حيث حالة عدم امكان الاحتياط فيه حالة التخيير من غير فرق بين الشك في التكليف
والمكلف به وباعتبار ما هو في حالة البراءة والاحتياط وان كان من حيث اعتبار الشك في التكليف
في حالة البراءة والشك في المكلف به في حالة الاحتياط هذا ثم ان ما في الكتاب ...
تصريح منه بعدم حصر الاصول في الاربعة ونهاية ما افاده في الاربعة في بيان تحرير مجاري الاصول
لا الاصل الاصول فيحصره ان نحصر الاربعة وان تبعه في الاربعة بين النفي والاثبات وهو
ثم يكون حقيقيا كما هو واضح الا ان مقتضى حصر الشك فيما افاده من تقسيم الاربعة لا حصر الاصل
في الاربعة ضرورة انه يحتاج الى ضم مقدمة خارجية وهو حصر جميع مجاري الشك في التكليف مثلا
في حالة البراءة من الخارج ومثله في الشك في المكلف به وغيره فاذا تطرق الاحتمال
مع هذا الحصر الدقيقة فان هناك اصول مسلمة عنه هي غير الاصول الاربعة كاصالة الطهارة
واصالة الحل

واصالة الحل واصالة الطهارة والاباحة في الاشياء قبل الشرع واصالة العدم واصالة عدم الدليل دليل العدم
واصالة نفي الاكثر عند دوران الامر بينه وبين الاقل واصالة اولوية دفع المفسدة من جلب المنفعة واصالة
٤ الصحة في فعل النفس والغير واصالة الحقيقة في الدليل واصالة الحقيقة في الالفاظ والعموم واصالة عدم الاشتراك
... وغير ذلك ... ولذلك يدعي ان مرجع الاصول الاربعة انها تختص بالشبهة الحكمية ...
ما يختص بالشبهة الحكمية كاصالة الصحة في العقود والصحيح والفاسد وكذا ... مجرى ... كان ...
يختص بالشبهة في موضوع الحكم كاصالة الصحة ... الاصل ... لتحقق الحكم ... من ...
في ان الكلام ... يتعلق بالحكم ... الموضوع ... عن محل الكلام ... وكان ...
ما يختص بالشبهة الحكمية ... فيها ... لا ... فيه الكلام ... الى الواقع او كان ٥
الموضوع ... الواقع ... المذكور ... عن محل الكلام ... الاصول ...
٣ الطهارة ... والامارات ... على الحكم المتعلق بالموضوع المذكور ... في موضوع الامارات
وفي هذا ... اصالة العدم في ... حجة ... معتبرة ... العقلاء ...
... المكلف ... الى ... مع ... معتبرة مع ...
واصالة الحظر والاباحة في الاشياء قبل الشرع ... في الواقع ...
... واصالة ... لكل المكلف ... الادلة الاجتهادية
... الحكم ... الادلة ... الحكم الظاهري ... وكذا ... الاصول ...
مطلق ... الاصل ... وكذا ... عن محل الكلام ...

بالمعنى الذي يعم ذلك فانما احكام للموجودات لا وصف لها وربطه هذا واما على العقد
بكونه حاله لهم صيرورة من الشبهة مع ان الحق انه رجع الى الاعيان و[illegible]
لذلك المعقول الصفات لهم اولا لا يدرك انه غير اعتبار الاعيان و[illegible] العقلاء في
من ان الصفة العقلية كل تشبع من طلبه الى المعنى [illegible] صدور [illegible] ادعاء السعلة
مع سلوك ليس لكان الصفة من غير اثباته في الوجود فانه الوجدان لهذه [illegible]
لهم حكاه وليس صفة [illegible] وصفه للظهور لانه علم الذات ولذلك لهم [illegible]
من ان الصفة دال كان على العصوم وان [illegible] على معارض غير لنظر الى السعادة
في وجود رجع الى المعقول وكره لكن الامكان [illegible] الكلام عنه اثم [illegible] الخط
والاعم المعنى المكون الحسي للظاهر ليس [illegible] الى الاحاطة والارادة وكذلك
المعاني على ارادة الحقيقة للظاهر فانما رجع الى انه ارادة فانه [illegible] لكن الذي وجدت
كله للظهور فانه للعز الاكبر [illegible] ان رجع الى الاعيان اولا انه ارادة والله
مطلق [illegible] اولا رفع الصفة وحمله الصفة مع [illegible] طرف الاحاطة الاسم
فصله لها وكل [illegible] حكم الاصل المذكور وغيره غير انه العلم مع انه لمنع
في [illegible] للصفة الحكمة والوصول [illegible] بعض المعقول الى [illegible]
فانما لا رجع الى اصل الاصل الاول ولهذا ما [illegible] لمدارك ما [illegible] لا [illegible]
لعقد له كان شرطا من [illegible] الا [illegible] على الادراك [illegible]
الى انه ارادة مع المعنى الحكم الاحكام الوصفية كل [illegible]
المعقول

المعقول وعبارة قولنا في باب الاعيان لما هو عين وجود الذات والعبارة
عن عين وجود الذات وحدوث [illegible] وذكره شبهة قولنا فالمعقول انه العبارة عبارة
الارادة عن وجود الذات وانه لا [illegible] فانهم [illegible] في بعض الكلام في باب
الادراك المدرك [illegible] الادراك [illegible] الادراك [illegible] الاعيان
فانه انه لا [illegible] رجع الا انه قولنا في [illegible] الى التحقيق ولعل [illegible]
الى [illegible] كل [illegible] المحض الاعيان رجع الى انه الا الاعيان [illegible]
الذي [illegible] انه الصفة [illegible] في التكليف [illegible] الى [illegible]
وليس لك الذي [illegible] انه الصفة [illegible] الاعيان [illegible] في [illegible]
[illegible] في [illegible] محض الاعيان [illegible] ان الذات [illegible]
وبيان غير [illegible] الاحكام الذاتية لا [illegible] رجع الى الارادة [illegible] التحقيق
[illegible] الرجوع الى [illegible] الارادة فينقض [illegible] الى [illegible]
في [illegible] الذات في الوجود والتحريم [illegible] الذات [illegible] عبارة
قولنا فيانحصر [illegible] في [illegible] الذات [illegible] رجع الى الارادة عن [illegible] عبارة
في انه الارادة وان فالمشهور [illegible] مع [illegible] التكليف عن [illegible] فانه في
[illegible]

في العلم بالتكليف في [illegible] البراءة وكذا في الشبهة الغير المحصورة فيختص مجرى الاحتياط و[illegible] طرداً وعكساً هذا

مع ان من المسلمات عندهم وعند [illegible] عدم اختصاص مجرى الاحتياط بالشك في التكليف بل يشترط في مورد امكانه ان يكون الاحتياط

لازماً حتى النقض [illegible] وان كان الشك في التكليف [illegible] حكموا [illegible]

في الشبهة الاستقلالية [illegible] الحكم [illegible] الشبهة والادلة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والحكم [illegible] الاحتياط [illegible]

[illegible] الالزام [illegible]

[illegible] الاحتياط [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] البراءة [illegible] الالزام [illegible]

والبراءة [illegible] البراءة [illegible]

[illegible] البراءة والاحتياط [illegible] البراءة [illegible]

رجع الشك

رجع الشك الى محل الشك في التكليف [illegible] الاحتياط في الشبهة الغير المحصورة

[illegible] البراءة

[illegible] الاحتياط في الشك في التكليف [illegible]

[illegible] الاحتياط [illegible]

[illegible]

المورد [illegible] البراءة [illegible]

[illegible] البراءة [illegible] الاحتياط [illegible]

[illegible] البراءة [illegible]

[illegible] البراءة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاخيرة فالاظهر انه اما القطع فلا اشكال في العمل به ما دام موجوداً لانه طريق بنفسه الى الواقع وليست طريقيته قابلة لجعل الشارع اثباتاً ونفياً

[illegible]

[illegible]

لأن كون معنى الطريقية إنما يعقل بالعلم فلا يحكم بمحكومية العلم بل إنه فليس للأخباري المرجحات
والعبارة أخرى طريقية لكل شيء والعبارة منه بالعلم فلا بد من أن يكون طريقاً بل لأن طريقية
[illegible] وطريقية بل على مسلم للمتكلمين وما ذكي أنه هو جرى ذلك، وذكرنا في بعض كلمات الأخباريين
من أهل المعقول فمنه يحصل كون الطريقية للعلم ودواعيه فلا يعقل بعينه والالتزام بكلام الكل
والعبارة أخرى الحكم بالعدم إنما هو يظهر في الحكم لا أن الحجة فلا يحتاج إذا الأدلة الدالة العدم
بالمرة الصرف [illegible] الرجوع [illegible] عن المسلمات عند الأصحاب حتى الظاهر الصغرى ويكون
من كل شيء في العبرة [illegible] كل باب عند العلم في الأدلة القطعية كالمتواتر والإجماع
[illegible] القطع [illegible] الأخبار [illegible]
إثبات الصغرى في [illegible] القطع [illegible]
في القطع [illegible] في العقليات [illegible]
وما ذكر [illegible] فلا يعارض العلم في كلام بعض الأخباريين بالإجماع في
في كلام بعض المحققين [illegible] من أن العلم طريق شرعاً وعقلاً إلى [illegible]
[illegible] الطريقية [illegible] طريق [illegible] والعقل [illegible]
يكون [illegible] فلا [illegible] وليس طريقية [illegible]
في مقام [illegible]

قدس سره

قدس سره من كون طريقية العلم ذاتياً ومعللاً بأنه [illegible] أنه ما في [illegible] بل المكلف
فالظاهر من عدم ترتيب [illegible] والأحكام الواقع في جميع موارد علمهم بالواقع
من الأخبار الدالة [illegible] ولهذا [illegible] الظاهر الأصل الكلام [illegible] العلم
[illegible] الحكم [illegible] والأدلة [illegible]
في موارد علمهم [illegible] الحكم [illegible] الطريقية [illegible]
[illegible] الطريقية العلم
[illegible] الحصول [illegible]
[illegible] في العلم [illegible]
[illegible] الواقع [illegible] الأدلة [illegible]
[illegible] الحكم [illegible] الواقع [illegible]
الموضوع [illegible] الأحكام [illegible] في [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جداً [illegible] لا يكون

[illegible]
١٤٢

[illegible]

[illegible] ومن هنا يعلم ان اطلاق الحجة عليه

ليس كاطلاق الحجة على الامارات المعتبرة شرعًا لان الحجة عبارة

عن الوسط الذي يحتج به على ثبوت الاكبر للاصغر [illegible]

[illegible]

[illegible]

على هذا الربط الذي هو بمنزلة الربط للدليل وظاهره بيان ما هو المصطلح عليه القسم وعند الاصوليين حقيقة
في المفرد كما سيأتي ولعدم ... لصحيح الاطلاق ... حقيقة ... الظاهر منه
على ما صرح به غير واحد منهم من ان معناه كون الدليل علة ... حقيقة في المفرد ولو كان لهم اصطلاح خاص
في لفظ الحجة فلا يكون في غيرهم ... المعنى الذي عرفه لا يستقيم ... عبارة على الوسط كما لا
وهو ليس بعينه وان لم يصرح به ... فيما علم ... الا ان لا يصرح به ... استعمال الالفاظ في كلماتهم وعدم
ارادة معنى المصطلح عليه منها في موارد الاستعمال فانه كثيرا ما يستكشف من كثرة الاستعمال وضع
تعيني ... او مع ... عدم ... الاصطلاح ... الا ان الظاهر ... اللفظ ...
كما استقر في كلمات الاصوليين ... الوسط ... الاحكام متعلقه ... فمن هذا الوسط
كما يصرح به ... الحجة ... على العلم حقيقة ...
ان الحجة في العرف واللغة يطلق على ما افاده ... عبارة ... يحتج به فيما ...
الادلة فقد ... لكن ارادته بعيد عن ... قدس سره وكيف كان فقد عرفت ان الحجة بالمعنى ...
لا يطلق على العلم حقيقة كما انك عرفت ان البحث في المسألة ... فليس ... يرجع الى
لفظة ... فقوله قدس سره ... فيما ... طريقية العلم ... عبارة ...
فانه يتفرع عليه عدم ... العلم ... الاحكام الواقع مع المعلوم ... بخلاف غير العلم

فانه لا

فانه لابد من الوسط ... عدم ... الواقع ... في العرف ... بخلاف القطع فانه
... العلم بخلاف ... من ترتب الحكم على متعلقه وان كان في نظر القاطع صحيحا ...
انطباق المعلوم مع الواقع ... عدم الانكشاف المعلوم عن الواقع ...
... كما لو قال القاطع هذا خمر فلو كان الحكم ... مترتبا على الخمر ... حرام
... المعلوم خمر ... حرام ... انطباق المعلوم مع الواقع في نظر العالم ... ٣
لا ... لم يكن ... كما هو واضح ... المتعلق ...
الحكم ... الاحوال ... الحكم ... الاصول ... المقام
فاذا قطع ... بالنسبة الى الموضوع ... العبارة ...
... المراد ... القطع وان ... الاطلاق على ...
ولعل ... التعبير مع عدم ... في هذا المقام ... اللفظ
يمتنع ... الحقيقة ... قوله فهذا كله بالنسبة
الى متعلق القطع اه اقول لا ريب في ان ... العلم ...
... يترتب على متعلقه حكم ... متعلقه وطريقية ...
ومع ذلك لم يترتب الحكم ... على ... موضوع الحكم

واتى

ودعوى انه ان منقول عليه اتّحاد قوم حكما انه الراجح وان دليله فخر اه وان كان ما دل على استثناء ح
في تعيين الحرام فاكثر في كلامه من بيان المنع فالمراد به الامكان بالمعنى الاعم فلا ينافي لزوم افراده
في الموضوع مع انه التغيير بالنفي الحكم في عبارة في حصر ما دل سائر ما ذكر في موضوع الحكم من
اوصاف المكلف وغيرها من حيث التحقق في الموضوع وان مع حمل الحجة على المعنى المتقدم لكونه واسطة الاثبات
فكيف ما لا دخل في موضوع الحكم الا انه لا يقال الحجة في عبارة من عرف كما انه لا ينفي الحجة عليه
بالمعنى المشهور هو المراد منها كان الظن في باب الادلة عند الاصوليين فانه ليس الواسطة لاعلم
بل قسم منه وهو الوسطة لاثبات حكم متعلقه وان لم يثبت لهم اطلاع فيه وهو الذي ذكرنا
سبب ان انه لا ينافي في ما حقق به هنا التقرير ان لم يكن الكلام في الاكثر في الكلام الادلة عليه
لانه ان لم يكن محمولا لا واسطة حتى ينتج الكل فلا يقال ان يكون اثبت وسطه لا يوجد محمولا
بل محمولا على غيره لانه لا يقال محمولا وسط لاثبات حكم متعلقه الا ترتب الحكم عليه في
موارد الظن به على الجزئيات وهو محمول عليه لا محمولة فانه اذا قامت البينة مثلا على خمرية
مايع لا يقال هذا الماء قامت البينة على خمريته وكلما قامت البينة على خمرية يجب الاجتناب عنه
خمرا واقعا وترتيب جميع احكام الواقع عليه وان لم يكن كذلك في الواقع فحينئذ المقدمتان
المنتجتان وجوب ترتيب جميع احكام الخمر على المايع المفروض وان كان الحكم المزبور ظاهريا
فلا يترتب على موارد قيام البينة في الجزئيات الا ما هو المحمول فيها في كبرى القياس هذا وان شئت

فتأمل جيدا

المقدمة الثانية في [illegible] المقدمات اعلم ان المقدمة [illegible] مطلقا تنقسم اجمالا الى قسمين احدهما العلة التامة
وثانيهما العلة الناقصة واما تفصيلا فتنقسم على ما هو المشهور الى سبعة الاولى العلة المعدة والثانية الشرط والثالثة
الجزء والرابعة رفع المانع والخامسة المقتضي والسادسة السبب والسابعة العلة التامة فالعلة التامة
ما يتحقق عنه تحقق جميع الاشياء المذكورة قبلها اما الاولى فمعروفة بانها ما له مدخلية في تحقق المعلول وجودا ولها
كالخطوة فان لها مدخلية في تحقق وجودها وجودا وعدما وكذلك الثانيات وكونها ولا الثاني
[illegible] ما يلزم من عدمه عدم المشروط ولا يلزم من وجوده وجوده كالوضوء بالنسبة الى الصلاة
واما الثالثة فهي ما يتركب منه المعلول مع جزء آخر واما الرابعة [illegible] فيمكن ان نقول بانه عبارة عن
استمرار الشرط كالشخص له الى السبب في قتل الشمس فشرط الموت دائما الشمس وجهه ان لا يكون له ستر مع وجهه فاستمرار
ذلك عبارة عن رفع المانع وقد يتوهم انه عبارة عن مجرد عدم المانع وهو منظور فيه بان العدم المحض ليس له
تأثير في الوجه حتى يكون من العلل المؤثرة ويمكن ان يقال بانه فعل اختياري للمكلف يمنعه المانع عن الاتيان
اثره والاقوى انه يمكن ان يكون فيه تفصيله هو الاول اي كونه عبارة عن استمرار الشرط واما السادسة فهو ما يلزم من وجوده
وجود المسبب ومن عدمه العدم لذاته ومعنى قولهم لذاته اي لولا المانع بخلاف العلة التامة فانه لا يمكن ان يتصور
فيها قيد لذاته بمعنى شرط عدم المانع لان العلة التامة تتحقق اذا جمع جميع شرائط الوجود ثم لم يبق
احتمال وجود شيء من الشرائط المعتبرة فيها ثم لا يمكن تصور دخل في تحقق المعلول لعدم تحقق العلة كذلك في السبب
فان فيه يمكن ان يتحقق السبب مع ذلك لا يوجد المسبب لاجل وجود المانع بخلاف العلة التامة
وهو متحقق في قصة ابراهيم عليه السلام مع عدم تحقق المسبب فيه من جهة وجود المانع وكذا يمكن في سائر الفروض ان يتخلف
المسبب عن سببه واما السادسة فلم نجد له تعريفا في كلمات القوم [illegible] ولكن مع الفرق ما

فالاحسن ان يقال في تعريفه بحذا بان نقول ان المقتضي هو الشيء الواحد المركب من الاجزاء الذي نسبة الاثر اليه
سواء كان مع شرط الاخر او لا وسواء كان مع ملاحظة رفع المانع او لا والمراد بالوحدة هنا هو الوحدة الموقوفة
لا الحقيقية والنسبة بين هذا والسبب على الظاهر هو التباين لان السبب عبارة عن اجتماع جميع الشرائط
الا رفع المانع والمقتضي وهو ما يلزم من وجوده الوجود ولا يلزم من عدمه العدم وقال الاكثرون ان عدم الشرط
هو المانع وعدم المانع هو الشرط ولكن التحقيق ليس كذلك لان الاول مسلم والثاني ممنوع لان عدم المانع ليس شرطا في
العدم فعدم المانع لا يمكن ان يكون شرطا لان الشرط مؤثر وقد اورد على هذا التقسيم ثلثة وجوه الاول انه يستلزم
من ظاهر عبارة القوم في مقام التقسيم ان كل واحد من هذه الثلثة مؤثر وهذا مناف للاعتقاد بان غير الله لا
لا مؤثر في الوجود الا الله ويجري في ذلك كما عليه الاصوليين والمليين كذلك ويمكن ان يجاب عنه بان
تقسيمهم هذا بملاحظة تقسيم المليين في كتبهم مع ملاحظة استناد الاثر اليها ظاهرا والا فليس مقصودهم انها مؤثرة
حقيقة فاطلاق المؤثرية اليها على حسب الظاهر لا الحقيقة فان قلت ان الظاهر من تعريف السبب معتقدا القوم
لمراد ان السبب ما اجتمع جميع شرائط السبب الا رفع المانع وهذا ينافي مع كلامهم السبب على العقود و[illegible]
قول قائل انه يحرم لاته وحمليته له لانه لا خلاف في السبب مع [illegible] لان المعلوم من [illegible] التوقف هو
عدم جواز اطلاق السبب الا مع اجتماع جميع الشرائط غير رفع المانع والمانع [illegible] المعلوم ان السبب على
مع الفرض المذكور والحاصل ان شرط سببية في هذا الفرض مفقود وهو الملوكية قلت ولم ار احدا من
الاصوليين منه مثلك بهذا المثال الا الميرزا ره في القوانين وصاحب الفصول عليه الرحمة في فصوله
ولا يخفى ان ذلك مناف لما [illegible] تخليط اصطلاح الاصوليين في السبب مع اصطلاح الفقهاء فان
السبب عند الفقهاء على ما عرفه العلامة ره في النهاية هو عبارة عن وصف ظاهر منضبط غير [illegible] ترتب

عليه الاثر

عليه الاثر وانت خبير بانه لا مناسبة بين هذا الاصطلاح واصطلاح الاصوليين في المقام فتم السبب على ما اذا
اجتمع جميع الشرائط الا رفع المانع اذا عرفت هذا كله فاعلم ان كل واحد من المقدمات الثلثة داخل في
محل النزاع خلافا لبعض العلماء حيث استثنى الجزء وقال انه ليس داخلا في محل النزاع ولانه في وجوبه واجزائه
عليه الاتفاق لانه ثم استدل على هذا بوجوه غير وجيهة الاول ان الصلوة تدل على الاركان
بالمطابقة والاركان انما تدل على اجزائها بالتضمن فلا تنفك الوجوب عن مدلول المطابقي كذلك التضمن
بعد دلالته التضمني ولا ينبغي لاحد ان يشك فيه وفيه ان ~~[illegible]~~ دلالة الصلوة على اجزائه بالتضمن الا
فلنا وضعها وهو الوجوب على اجزائه لان الاجزاء ليس من لوازم الواجب حتى يثبت الوجوب فيها
يدل على وجوب الاجزاء وثانيا مع فرض التسليم غاية ما يمكن ان يدعى هو الوجوب المقدمي لا نقول
ان تلك الاجزاء واجبة لا على الوجه الى الاتي مورد بها الا بالاصالة والثاني ان النصوص والاجماع الدالة
على وجوب الاجزاء مثل واركعوا مع الراكعين واسجدوا ونحوهما والجواب عنه ما ذكرنا ان النزاع في دلالة
على وجوب اجزاء المأمور به فانه يدل على وجوبه النصوص والاجماع فخارج عما نحن فيه وثانيا ان وجوب
لنفسه وجوبه في النصوص والاجماع للنفس باب المقدمية لا على الوجه الى الواجب فيصير الوجوب للنفس
شيء كالامر في وجوبه الوجه الاول وثالثا انا لا نسلم ذلك في جميع الواجبات بان نقيد بورود النصوص
الخاصة والاجماع بوجوب الاجزاء في جميع الواجبات فان بينهما خلاف في هذا القول والاجماع
لا يخفى لاحد من [illegible] والثالث [illegible] الصحيح فان الصحيح كلها [illegible] في
وجوب جزء من اجزاء الصلاة لقول بوجوب [illegible] النفسية [illegible]

۳ وللمقدمة [illegible]

الحقيقة

نحو ما في اصالة الاشتغال فيما يدل بوجوبها في ان ظرف وفيه اولا ان كلامنا [illegible] في مقدمات العلمية

حيث طلب المكلف العلم بان هذا واجب او لا لا في مقدمات العلمية والاصل المذكور في مقام اثبات

ولا مدخلية له فيما نحن فيه لان كلامنا في مقام العلم لا الجهل وثانيا ان هذا الاصل للفقيه كما لا فارغ عن

محل النزاع لان النزاع في ان الامر هل يدل بوجوب اجزاء المأمور به او لا ودلالة اصالة الاشتغال

على وجوبها غير ما تنازع فيه وثالثا ان اخذ الوجوب من جهة ادلة اصالة الاشتغال كان لاجل

الاحتياط وغاية مرتبته هذا الوجوب للفهم هو الذي لا الاخذ بالاحتياط طلب الاتيان بالمحتمل الموجد

بالمأمور به [illegible] واعلم ان بعضهم قد عمم النزاع وقال ان المقدمة على قسمين قسم مقدمة لنفس الواجب وقسم اخر مقدمة

لتحصيل العلم باتيان الواجب وان لا ليس داخلا في النزاع من جهة ان وجوب [illegible] يدل عليه بوجوه الاول

اجراء اصالة الاشتغال بتحصيل العلم [illegible] في ان الواجب [illegible] وفيه ان الاشتغال بنفس الواجب واما

الاشتغال بتحصيل العلم باتيان الواجب [illegible] في [illegible] المقدمات [illegible] ان [illegible] يحكم بوجوب

ما لا يتم الواجب الا به [illegible] العقل [illegible] يحكم بوجوبه [illegible] ما لا يتم الواجب الا به [illegible] ان غاية ما يلزم

من الوجوب هنا هو الوجوب العقلي [illegible] لا الوجوب الاصطلاحي الذي كان محل النزاع في المبحث [illegible] هذا الوجوب

في [illegible] كلا وجوب [illegible] القول [illegible] المقدمات [illegible] ما ذهب اليه الثالث ادعاء الاجماع

بوجوب ذلك وهو ممنوع الرابع [illegible] ولا [illegible] ان هذا خارج عن محل النزاع لانا

[illegible] القول بوجوب [illegible] فهنا امور

[illegible] الايجاب والوجوب والواجب والايجاد والوجود ومحل النزاع في المبحث هو مقدمة

الايجاد فقط

الايجاد فقط دون غيره لان مقدمات الايجاب كاللطف ونحوه مختصة بالله تعالى ومقدمات الواجب [illegible]

[illegible] للمكلف فيه ولكن الواجب والوجود فيتبعان الايجاد الاخير ولما كان جهة اختيار ذلك [illegible] منها موقوفة على ما لا [illegible]

فنقول ان مقدمة الايجاب ليس للمكلف قدرة فيها ولا مدخلية له فيها [illegible] يكون داعية للايجاب كالحسن والنفع

في الواجب و[illegible] اللطف الواجب عليه فانها مقدمة للايجاب [illegible] الى انها محرك وداع

الى الايجاب ولا مقدمة الوجوب [illegible] القدرة للمكلف فيها [illegible] فيها كالبلوغ والقدرة

والعلم والعقل فانها مقدمات لوجوب [illegible] على المكلف [illegible] ولا مقدمة الواجب فمقدمته عبارة عن [illegible]

له الوجوب ولا يتصور له مقدمة غير ذلك [illegible] ولا مقدمة الايجاد فهي ما يكون ايجاد الشيء مشروطة وموقوفة عليها

ويكون للمكلف قدرة فيها كما في الاتيان بالصلاة [illegible] المشروطة بالطهارة ونحوها مقدمات الايجاد ولا مقدمة [illegible]

فهي ما يتحقق وجود الشيء موقوف عليها [illegible]

مشروطا بهذه مثلا ولا مقدمة الموجود [illegible] مقدمة الواجب [illegible]

[illegible] يكون مقدمة للوجود [illegible] واعلم ان من المقدمات [illegible] لا تكون مقدمة للوجوب

[illegible] ولا تكون مقدمة للايجاد [illegible] مقدمة للوجوب [illegible]

في بحث المقدمة [illegible] العلماء ان المختار [illegible] لان يكون [illegible] محل النزاع في ايجاب

هو مقدمات ايجاد المأمور به على سبيل الصحة مع كونها مقدورة للمكلف [illegible] الاول ان [illegible]

بالمطلق [illegible] مقدمات الواجب المشروط [illegible] مقدمات لوجوب الواجب لا لايجاده

[illegible] المكلف من مقدماته ليصير الواجب واجبا مطلقا [illegible] واجبا اصطلاحيا [illegible]

بانه واجب مطلق او مشروط فقيد الاطلاق ح هذا لا يكون لغوا وما ليخرج الغاية بعدم كونه مخرجا للشرط
[illegible] فيه ان ذكره للتوضيح واما لو تمسك في شيء بانه هل كان من مقدمات الاختيار او الوجوب او غيره
من المقدمات المخرجة الباقية فيه لا شك بانه من مقدمات الاختيار او الوجوب مثلا كما في الوضوء فانه قد يكون
مقدمة للاختيار وقد يكون مقدمة للوجوب كما في صورة فقد الماء في جميع الطهارات في سقط الوجوب
فالعلاج ح ان ينظر الى الواجب فان كان الواجب من الواجبات التي ثبت وجوبه بالعقل فقط
بان ملاك المقدمة المذكورة هل هي مقدمة الوجوب من جهة ان [illegible]
الصحيح وان كان مما ثبت وجوبه باللفظ فقط بانها مقدمة الاختيار لا بد ان الاصل عدم التقيد
الواجب بوجوب تلك المقدمة اذا عرفت هذا كله فنقول ان هذه المسئلة هل هي عقلية او لفظية
فالحق ان المسئلة عقلية [illegible] لو كانت لفظية للزم منه ان لا يكون المقدمات العقلية [illegible]
مع [illegible] في هذه المسئلة لانهم قالوا ان الامر بالشيء هل يقتضي ايجاب مقدماته اولا ولا يخفى ان الاقتضاء
ظاهر في العقل لانه لو كانت لفظية فليعقد في موضع يقتضي يدل وكذا [illegible] كلها منعقدة للدلالة
بخلاف ما اذا كانت عقلية فانها [illegible] اللفظ لان الاقتضاء اعم من ان يكون مع اللفظ او بدونه
فاذا كان مع اللفظ يكون اللفظ مؤكدا له [illegible] بان الواحد [illegible] اللفظ
كلمه [illegible] الاجماع كما هو المحقق [illegible] وهو الحجة [illegible] انه لا دلالة للامر
على ايجاب مقدمته باحدى الدلالات الثلاث المطابقة والتضمن والالتزام [illegible]
الجزئية لان ايجاب المقدمات ليس جزءا من مدلول الامر [illegible] ولا الالتزام فان كان المراد به الالتزام
البين بالمعنى الاخص

البين بالمعنى الاخص فهو ايضا منتف لان اللازم بهذا المعنى هو الذي يلزم من ملاحظة الملزوم الجزم باللزوم وعدمه
بهذا المعنى [illegible] في ملاحظة مجرد الملزوم ولا يخفى انه بالنظر الى الامر بالشيء لا يحصل الجزم بايجاب مقدماته
~~[illegible]~~
ثم [illegible] الجزم باللزوم كما يحصل [illegible] الاربعة [illegible] الملازمة الجزم بلزوم الزوجية
للاربعة ثم ان بعض الاصوليين ذهب هنا الى الدلالات الثلاث [illegible]
الدلالات [illegible] دلالة الاقتضاء [illegible] بل الامر بالشيء يدل على ايجاب مقدماته بدلالة الاقتضاء والمراد
بها ما يكون صدق الكلام موقوفا على تقديره [illegible]
والايماء [illegible]
للاستنباط [illegible] الاعرابي الذي قال واقعت اهلي في نهار رمضان اعتق رقبة فان السؤال [illegible]
[illegible] اذا واقعت فكفر فكان
اللفظ دل على [illegible] تقديره وان كان [illegible] اليه

اختلف الاصوليون في بيان عنوان هذا الامر فعنونه قوم الامر في مقدمة الواجب في ان مقدمة الواجب واجبة ام لا

كالعميدي ره بان الامر بالشيء هل يقتضي ايجاب مقدماته مطلقا اولا وبعضهم بان مقدمة الواجب واجبة اولا وصحح آخر بان وجوب

الشيء هل يقتضي الايجاب لانه الامر ام لا وقد يذكر بلفظ بان الامر بالشيء هل يقتضي ايجاب ما يتوقف عليه ام لا ولكن

الاحسن ان الاولى ان يقرر العنوان بحيث ان الطلب الحتمي المتعلق بشيء هل يقتضي الحكم بوجوب ما يتوقف عليه ام لا

وثانيها ان الامر بالشيء او الوجوب مطلقا هل يقتضي الايجاب مرتبطا بمطلق ام لا وقد رجح سلطان العلماء العنوان الثاني في حاشية

من حفظ الرسم وقد تبعه في جميع العناوين المذكورة لان هذا العنوان اشمل من الجميع فان قلت لم قيد الامر

بالشيء بالاطلاق مع انه لا حاجة اليه لصلاحية الامر بالشيء والوجوب به فان الواجب والامر مطلقان لا يقيدان

تبيانا حتى يحتاج كل منهما الى لفظ مطلق قلت لما كان من الاصوليين من عد الواجب المشروط والمقيد واتى بالمقيد

للنفي من الواجب كما نسبه المرتضى علم الهدى وسمي الامر والواجب عليه للتقسيم فلا جواب لان من ارادة لفظة مطلق ع ا

عن ارتفاع التقسيم الواجب اليها وقد ذكر التقسيم في التقسيم ومعلوم ان الاحتراز لمكان الامر مطلوب واذا الراجح

من بين القائلين فقد اتضح لك من المخالف لابد من تقديم مقدمات المقدمة الاولى في ان كلمة شيء في الاشياء

لا تنفك وان او من فضل ولا كلام ولا نزاع فيها ولا انما غيرها فالكلام والنزاع في هذه الاحكام فيها لان كل واحد منها

لا مقدمة للآخر او مقدمة عليه والفرق بينها ان المقدمة لا تغير مقدمة او واجبة الاحكام الاربعة والامر والكلام المقدمة

بالنفس بنفسه او غير ذلك ولا موقوفة من الآخر بان يكون الاربعة من لوازم الآخر مثلا كالنظر الى

للامر بالصلاة عند الشك او متأخرة واما مقارنة مع الآخر او متقارنة فهذه ستة اقسام فالقسمان

الاولان منها محل النزاع بالاجماع لا الاخرى منه ولا القسمان المتوسطان منها محل النزاع عن

الاصل المتنازع فيه ولم يذكرها اصحاب العالم حيث قد ان مقادن اكرام عوام الكلمة الثانية

في بيان المقدمة اجمالا وتفصيلا اما اجمالا فهي ان الكلية الاولى قصة والكلية الثانية لزوال جميع المقدمات

الاشياء اليها واما تفصيلا فنقول ان الكلية المعهودة والشرط والجزء ورفع المانع ووجود المقتضي والسبب

والكلية الثانية اما الكلية المعهودة فهي ما لها به علية في وجود المعلول وجودا وعدما بانه لابد من ارتفاعه ووجود المعلول

في وجود العلة المعهودة وعدمها كوجود الشمس للاشراق فانه لابد في وجوده من وجودها وعدمه بعدمه ويكون

بسبب علته تم مقتضية واما الشرط فهو ما يلزم من عدمه عدم المشروط ولا يلزم من وجوده الوجود وان الشرط مع ان

يكون اعم من جميع المقدمات الاستلزام موجودية كل واحدة منها عدم المعلول والمشروط فالاخص عدم العلة المعهودة

فلا يلزم عدم المعلول وكذا الموانع وقد فيه البعض التعريف المذكور لقولهم لا من حيث انه ولذلك لا بد نقيه بانه

[illegible]

[illegible]

من باب الملاحة وطن من لتكلم العرف واعتبار نسبتهم في الحكمة والعرف من غير ان يكون اعتقادهم لذلك
المؤثرية الثابتة فان قلت ان الملازم منه عدم العقود والايقاعات من الاسباب وقد ذكر الميرزا انها
منها ليست وقد قلت ان السبب ما يلزم من وجوده الوجود ومن عدمه العدم لذاته وقد تقدم ان الوجه الصحيح
يلزمه ارادة جامعية السبب لجميع الشرائط والاجزاء لكن رفع المانع والمطلب انما ترك كثيرا من العقود والايقاعات
موجود مع فقد الشرائط بمانية حرما احل لحرم الاجزاء او ملك الغير فانه سبب للعتق مع
فقدان المملوكية التي شرط له وكذا النكاح والبيع والشرك بالنسبة الى زوجة الغير او بيت الغير ومال الغير
فانه يطلق عليها السبب مع فاقدية كل واحد منها شرطه قلت كل من ذكرنا دخل في هذا الاصل العقود والايقاعات
ثابت من الاسباب المتنازع فيها خطا خطا ظاهرا لان محل الاسباب الفقهية على الاصولية العقلية
فان العقود والايقاعات اسباب فقهية والسبب الفقهي غير الاصولي المتنازع فيها لان السبب
الفقهي كما عرفه الملا وحققناه فقط غير حقيقي يترتب عليه الاثر كما يصح الطلاق لوجوب الصلاة
وحرمة المفطرات ولا يخفى انه لا يلزم فيه لهذا المعنى بالسبب الاصولي الذي تكلمنا وليعلم هذا فهذا الكلام
السبعة المذكورة من العلة المعروفة والشرط والجزء الخ جميعا داخلة في محل النزاع او بعض منها او ان بعض
فالحق ان الجميع داخلة في محل النزاع ولكن البعض قد استثنى الجزء منها حيث قال ان الجزء ليس من محل
النزاع فيها لوجوه الاول ان كل لفظ يدل على كل واحد من اجزائه التي لا يدل على الكل من حيث
الكلية مطابقة والدلالة التضمنية افهم من الدلالات اللفظية كدلالة الصلاة على تكبيرة الاحرام وقراءة الحمد
والسورة وغيرها وليعد دلالة اللفظ عليها تكون خارجة عن المقدمة فلا يتنازع فيها والجواب ان الدال الموضوع
كالصلاة والصوم والحج يدل على كل جزء من اجزائه لا الوصف الذي هو الواجب والمندوب والمحرم
فان كلمة واجبة مثلا في قولهم الصلاة واجبة لا تدل على تكبيرة الاحرام وقراءة الحمد والسورة لعدم كونها
لعدم كونها اجزاء الوصف والنزاع في اجزاء الوصف لا الموصوف وثانيا ان الدلالة التضمنية من قبيل
الدلالات

الدلالات الاشارة عند الكل ولا من الدلالات التي بها [illegible] وجه الدلالة التي لا تنفي بها وثالثا ان معنى احد الا
بالدلالة المذكورة ولكن الدلالة المذكورة لانها تابع الارادة والذكر ما يكون للمدلول الاولي فان الامر بالكل يكون وجوبه تبعي
مقدمة الواجب لا يدل اللفظ نفيا الا على وجوبه التي لا ينفك بالتبع ولا يخفى ان الوجوب الاجزاء شرعي
فالدلالة المذكورة لا تنفيه الوجوب التبعي لها فتكون داخلة في محل النزاع لضرورتها من المقدمات ورابعا
الكثرة من الايات والاخبار لافادة اجزاء كل واحد من التكاليف كوارد الركوع مع الامر لافادة جزئية الركوع
ونحوه ومعها لا يتصور النزاع فيه والجواب عنه اولا انما تنفع الكلية بالنسبة الى التكاليف واجزائها التي [illegible]
الى التكاليف فان النصوص ليست بالنسبة الى جميع التكاليف بل تكون لافادة اجزاء بعض منها ولا
ولا بالنسبة الى الاجزاء فان النصوص التي وردت لافادة اجزاء بعض من التكاليف فليست بالنسبة الى جميع اجزائها
بل يكون لافادة بعض او لبعض من الاجزاء وثانيا ان النصوص ليس لا تفيد الا الوجوب الاصلي لا التبعي
للاجزاء الذي ذكرنا انه قابل للجواب انها لا تكون داخلة في محل النزاع وثالثا ان الزاعم ليس الا ان
الامر بالشيء هل يفيد ما هو [illegible] ام لا ولا [illegible] لم يثبت وجوبه بالنص في محل النزاع [illegible] او نزاعا في الامر
الغير المنصوصة ورابعا ان [illegible] فان الاصل المذكور لا يقتضي وجوب الاجزاء كما انا على القول الصحيح
في المسائل و [illegible] القول الاعمي فيقع قول الاثبات منهم لا يقتضي وجوب الاجزاء المشكوكة وانا
على قول الاعميين فكذلك والجواب عنه اولا ان الاصل المذكور لا ينفي الوجوب الى وجوب الشرائط
فلا اختصاص له بالاجزاء فيلزمه خروج الشرائط عن محل النزاع مع انه [illegible] وثانيا ان
الاصل المذكور في مقام العمل وكلامنا في مقام العلم فالدليل لا ينفيه المدعى وثالثا ان [illegible] افادته مقام العلم
ليعم مع [illegible] عن المقدمة [illegible] اليه فلا ينفيه الا الوجوب النفسي للاجزاء لا من المقدمية فيكون الاجزاء
داخلة في محل النزاع من غير خفاء ثم اعلم ان المقدمة مع [illegible] قسم ما ذكرنا اجمالا وتفصيلا من مقدمة الواجب

الواجب والاخرى كمقدمة تحصيل العلم باتيان الواجب للمكلف فقد استثنى البعض هذا القسم من المقدمة
عن محل النزاع حيث صرح بان مقدمات العلم باتيان الواجب واجبة لا نزاع فيها فقط لوجوه الاول
اجماع الاشتغال فان الاشتغال اليقيني يقتضي البراءة اليقينية فاذا تيقن المكلف بفوات صلوات منه مثلا ولكن
اشتبهت عليه انها صلوات الصبح او الظهر مثلا فاشتغال ذمته اليقيني بالصلاة الفائتة منه يقتضي البراءة اليقينية
وحصول العلم بالبراءة يتوقف على اتيانه كلتا الصلاتين المشتبهتين والاتيان باحديهما ليس بكاف
المقدمة بالبيان لا نزاع فيها والجواب عنه ان اجماع الاشتغال اليقيني لا يقتضي الا البراءة اليقينية للمكلف عما
اشتغلت وما اشتغلت ذمة المكلف به ليس الا الواجب مثلا لا العلم باتيان الواجب فلابد له من تحصيل البراءة عن
الواجب لا عن العلم بالواجب فالاشتغال ليس بالنسبة الى العلم حتى يقتضي البراءة عنه بل يقتضي اشتغال المكلف
وجوب مقدمات العلم باتيان الواجب والثاني ان العقل يحكم بان الواجب الذي اشتغلت
او ... ولا بد منه الا مع تحصيل العلم باتيانه فحكم العقل بوجوب مقدمات العلم انما هو كالاتيان بالصلوات الخمس في
المقام المفروض وحكم العقل انما ليس الا لوجوب العلم ومقدماته شرعا ... فتكون المقدمات المزبورة
انما داخلة في محل النزاع والثالث اجماع العلماء على وجوب تحصيل العلم باتيان المكلف به اذ لا ...
تحصيل المكلف البراءة اليقينية عن التكاليف المشتغلة بها والجواب عنه هو الجواب السابق عن الاشتغال فان
الاجماع انما لم ينعقد الا بالوجوب العقلي لمقدمات العلم بالاتيان فلا تكون داخلة في محل النزاع والان
الظاهر ... لوجوبها من ادلة الاشتغال كقوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول وكذا الاخبار الصحيحة لوجوب
الاحتياط عن الشبهة المحصورة وغيرها فان كلها تقتضي وجوب تحصيل العلم للمكلف باتيان التكاليف وكذا المقدمة
والجواب عنه هو الجواب المزبور مضافا الى ان النزاع في وجوب مقدمات العلم بالاتيان انما هو في الوجوب
واما المنصوصة منها بوجوبها فخارجة عن محل النزاع وقد ظهر لك مما ذكرنا ... ادلة القائلين بخارجية مقدمة

العلم بالاتيان

مقدمات العلم بالاتيان عن محل النزاع انما هي داخلة حقيقة في محل النزاع المقدمة الثالثة في تحقيق محل النزاع في
المقدمات بالنسبة الى متعلقها فنقول ان المقدمة اما مقدمة الكتاب او الوجوب او الواجب واما مقدمة
الايجاد او الوجود او الوجوب اما مقدمة الكتاب فهي كل ما يتوقف عليه امر الاكتساب كملاحظة الحسن والقبح في الافعال
والمصالح والمفاسد فيها وكذا اللطف بمعنى ارادة ... طريق القرب والبعد فان وجوب اللطف في مقدمات
ايجاب الله التكاليف الواجبة وعلى هذا القسم يتفرع الادلة ... وامثالها واما مقدمة الوجوب فهي الروابط
الاربعة المشهورة اي العقل والبلوغ والقدرة والتمكن فان الوجوب لا يتصور بدونها كما لا يخفى وبها يتعلق مسئلة
مسئلة الواجب المطلق والمشروط واما مقدمة الواجب فهي جميع مقدمات الفعل المزبور لان الواجب معناه ذات
ثبت لها الوجوب فمقدمات الايجاب تكون مقدمة له باعتبار تقييده معناه بالثبوت وكون الثبوت جزءا من معناه
ومقدمات الوجوب ليست تكون مقدمة له باعتبار كون الوجوب ليس جزءا من معناه والمقدمة للواجب عرفا انما هي
ذات الواجب فان مقدمات ذات كل شيء من الاشياء غير مقدمات ايجابه ووجوبه كالركوع والسجود وتكبيرة
الاحرام قبلها وقراءة الحمد والسورة بعد التكبيرة وغيرها فانها مقدمات ذات الصلاة فان ماهية الصلاة
تتوقف عليها واما مقدمة الايجاد فهي ما يتوقف عليه الايجاد المرتبة كالارادة منجزة والمشي والحركة
ونحوها للامر فان ايجاد المأمور بالصلاة مثلا الصلاة يتوقف عليها واما مقدمة الوجود فهي من المقولات التسع
من الاين والمكان والوضع والجهة فان الوجود يتوقف على ... واما مقدمة الوجوب فهي للفعل
بالنسبة الى مقدمات الايجاد والوجود كما للواجب بالنسبة الى الايجاب والوجوب كما ذكرناه واما ... ما يتعقد فيها
... واذا علمت المقدمات الست المزبورة فقد ظهر لك من توضيح الكلام انما محل النزاع
في ... الاصل اول المسئلة ليس الا مقدمة الايجاد فقط لعدم ... مقدمات الايجاب والوجوب والواجب

والوجه والموجه بالمتعلق المأمور به فان مقدمات الارتكاب فعل الآمر ولا مدخلية لفعله بالمأمور وكذا مقدمات
الوجوب والواجب وجوكل منهما والموجه منها ليس لابد من ان تكون من الآمر لان الآمر بالصلاة مثلا لابد له من ان يبين
مقدماتها المرتبة من اجزائها وشرائطها واسبابها لانه لو لم يبين المقدمات لا يعلم المأمور ان الصلاة ما هي ولعله بيان
الآمر مقدماتها تكون خارجة عن محل النزاع لعدم تصور النزاع في المقدمات المخصوصة من الآمر فمحل النزاع فيه
من المقدمات تكون منحصرة في مقدمات الايجاد اي متعلقة بالمأمور من غير مدخلية لها بالآمر فكلما يتوقف عليه
ايجاد المأمور الفاعل للواجب محل النزاع بانها ايضا واجبة ام لا كالامر بالحج مثلا فتقتضي وجوب شراء الراحلة
وحركة المستطيع ونحوهما ام لا فان البعض محل النزاع في مقدمة الواجب ليس الا في باب الحج منهم
والمقدمة المرقومة في عان الاول انك اذا علمت ان محل النزاع في المسئلة هو مقدمات ايجاد الواجب فقط
لا غيرها من الستة المزبورة فيظهر ويتبين لك ان ذكر الواجب المشروط في المسئلة من الذين قسموا الواجب الى
المطلق والمشروط والمقدمة [illegible] انما يكون لغوا وخبط منهم لان الواجب لا يكون مشروطا ومقيدا
فقط بل منحصر في المطلق لكون الشرط الذي اطلقوا المشروط عليه مع الواجب بالنسبة اليه كالاستطاعة للحج ليس
شرطا للحج بل شرط لوجوبه فما لم يتحقق الشرط لم يتحقق الوجوب له ولا واجب في البين حتى يصح اطلاق الواجب
المشروط عليه وبعد تحققه يصير الواجب مطلقا فمقدمات ايجاده تكون محل النزاع واجمالا ان الشرط شرط الوجوب
لا الواجب لا للواجب وهو مطلق ولا نزاع لنا في شرائط وجوب الواجب فتقسيم الواجب اليهما غلط
وذكر الواجب المشروط في المسئلة لغو الفرع الثاني في انه اذا شك في مقدمة من مقدمات واجب انها
من مقدمات الايجاد او من مقدمات وجوبه كالطهارة للصلاة فانا نقدر الخلوص في موضع علم قدرها
في تحصيلها لنفيه سقوط الصلاة منه فيظهر انها من مقدمات الوجوب لها لسقوط الوجوب عنها بتعاليه

ودرك الخلوص اخرى فتنقح هذا المورد المزبور كان يكون المكلف متخليا ومتنزها عن النجاسة مثلا فقيد وجوب
الصلاة في المقام الثاني فيظهر منه انها من مقدمات الايجاد فالحق في الثاني ودليله انك بين مقدمة الايجاد او
والايجاد والواجب او الموجه فالحق في هذا المقام الثاني ان مقدمة الايجاد ان كان الواجب المأمور
المزبور شك في مقدمة واجبا لفظيا كالصلاة والصوم والحج ونحوها لاصالة عدم التقييد فان المقدمة المشكوكة
لو كانت من مقدمات وجوبه يلزم تقييد اللفظ بالمقدمة المفروضة والاصل عدمه فلابد من ان تكون مقدمة
الايجاد واما ان كان الواجب المأمور به المفروض واجبا لبيا فالاصل في مقدمته المفروضة انها مقدمة وجوبه
لاصالة الاشتغال فان الاشتغال اليقيني الحاصل في القلب به يقتضي البراءة اليقينية وعدم البراءة منه الا
ان نضم المقدمة المفروضة الى المأمور به فتكون مقدمة الوجوب له المقدمة الرابعة في ان هذه المسئلة
عقلية او لفظية فالحق انها عقلية لوجوه الاول ان الواجب قسمين لفظي وعقلي فان كانت
المسئلة لفظية يلزم خروج مقدمات ايجاد الواجبات العقلية عن محل النزاع لعدم وجود لفظ فيها والحال ان
الفرق بين مطلق ولم يختص احد محل النزاع بالمقدمات الواجبات اللفظية واما ان كانت المسئلة
عقلية فلا يلزم خروج شيء من مقدمات ايجاد الواجبات عن محل النزاع لان العقل يحكم في وجوب
مقدمات ايجاد الواجب اللفظي مع اللفظ الثاني واللفظ تأكيد له ويحكم في وجوب مقدمات ايجاد الواجب
اللبي بالاستقلال من غير مؤكد لفظي والنتيجة انه لا يخص المقدمات فلابد من كون المسئلة عقلية الثاني
ادعاء الفاضل الخوانساري الاجماع في ان المسئلة عقلية ولا يخفى في حجية الاجماع المنقول
المحكي والثالث انتفاء الدلالات الثلاث اللفظية المتفق عليها انها الدلالات اللفظية دائرة
المطابقة والتضمن والالتزام البين بالمعنى الاخص وانتفاء الدلالات الثلاث المختلفة فيها كونها من

كونها من الدلالات اللفظية الخارجة عن الثلاثة المذكورة بل كل واحدة منها ترجع الى واحدة من الدلالات
اللفظية وهي دلالة الاقتضاء والتنبيه والايماء والاشارة اما الاول فلانه اي دلالة الواجب
على وجوب مقدمات ايجاد الواجب ليست بالمطابقة فلان الايجاد فعل الغير وخارج عن المأمور به الواجب
ولكونه مقدمة له بل هو نفسه لا يدل عليها لفظ المأمور به مطابقة واما انها ليست بالتضمن فلان التضمن
الانحلالية الى اجزائه كما عرفوها لفظية بانها دلالة اللفظ على جزء ما وضع له وقد علمت ان شيئا من ايجاد
مقدماته ليس جزءا من اجزاء المأمور به الواجب بل ليس من الاجزاء ودلالته عليها لفظ بالعقل
اذ النتيجة تابعة لاخس المقدمات وبعض الواجبات ... ان يقوم دليل على الوجوب
مع قطع النظر عن اللفظ واما انها ليست بالالتزام البين بالمعنى الاخص فلان الدلالة المذكورة
كما عرفوها ما يلزم من تصور الملزوم تصور اللازم من غير احتياج الى وسط كالحرارة والاحراق
للنار والضوء للشمس وامارة الدلالة المذكورة ان ... خفي المثال والملازمة
بين الواجب المأمور به وايجاده ومقدماته ... ادعاء دلالة المذكورة لفظ بالنسبة
اليها ولا دلالة الالتزام البين بالمعنى الاعم التي عرفوها بانها ما يلزم من تصور اللازم والملزوم والنسبة
بينهما الجزم باللزوم كالانقسام بالمتساويين للاربعة فان من تصور الاربعة والزوجية والنسبة بينهما يلزم
الجزم بانقسام الاربعة بالمتساويين فالظاهر الحق ان دلالة الواجب المأمور به على ايجاب مقدماته
ايجاده من هذه القبيل من الدلالات وهذه الدلالة لفظية عقلية لان العقل يحكم على انه لابد في
حصول المأمور به الواجب من ايجاد مقدماته لتصور الواجب ولوازمه والنسبة بينهما وان دل اللفظ
لفظ على وجوب ايجاد بعضها كما يدل على وجوب ... قول الآمر ... على السطح فلا يدل على الكل

فلنها

فهذا يدل على البعض بالعقل ... كما ذكرناه فان اللفظ الامر المذكور لا يدل على اعتبار ... في جزء
ان لم يكن له دلالة على شيء ... ان لم يكن لهم لفظ ... يحكم ويدل عليها فالدلالة المذكورة تكون
مركبة من الداخل والخارج اي عن تصور اللفظ خارجة عن اللفظية وتكون عقلية واما انها ليست بدلالة
الاقتضاء فلانها كما عرفوها الدلالة التي يتوقف صدق الكلام او صحته شرعا او عقلا عليه كخبر رفع عن امتي
الخطأ فان صدقه وصحته يتوقف على اضمار المؤاخذة مثلا لعدم ارتفاعه في ذات الخطأ
وهذه الدلالة ليست من الدلالة المطابقة مجازا اذ لو اضمر المؤاخذة يكون الكلام من قبيل المجاز بالحذف
كما تشهد القرينة على اضمار ... وان لم يضمر لفظ فيكون من قبيل المجاز بالمجاورة كالآية المذكورة على ان
يكون الامر ... لو ... عن القرينة مجازا ... في غير اضمار ... وكل واحدة من الدلالتين
مطابقية مجازا وقد علمت عدم دلالة الواجب على وجوب مقدمات الايجاد مطابقة وقد ظهر لك ... في
الخاتمة دلالة الاقتضاء دلالة كل واحدة من الدلالات الثلاث المذكورة بل ليست خارجة عنها فقد
علم صدق ... واما انها ليست بدلالة التنبيه والايماء فلانها كما عرفوها اقتران الحكم بشيء لو لم
علة لهذا الحكم لبعد الاقتران كخبر هلكت واهلكت واقعت اهلي في نهار رمضان حيث اجاب الرسول
عن السؤال بكفر فانه لو لم يكن المواقعة في نهار رمضان علة للكفارة وحكمه بها لبعد اقتران وجوب
الكفارة بالاعرابي وهذه الدلالة ليست الا من القياس المستنبط العلة لان تصور جميع اجزاء الكلام
والمتكلم وعدم قابلية غير ... من المواقعة في نهار رمضان للعلية لنستنبط ان المواقعة فيه علة وجوب
الكفارة ولا معنى لقياس المستنبط العلة غير هذا وقد علمت ان القياس المذكور ليس حجة عندنا الشيعة
فلا يجب بالدلالة المذكورة مع ان شيئا من مقدمات ايجاد الواجب ليس من هذا القبيل ... واما

دلالة التزامية بالدلالة الالتزامية فلا يرد ما ذكره بعض ... لا يكون متعلقا للعلم ومراده بحيث لا نفهم من الكلام جزء مدلوله
بالدلالة كالدلالة الايمائية على ان ادنى الحمل ستة اشهر من آية وللوالدات ان يرضعن اولادهن حولين كاملين
لمن اراد ان يتم الرضاعة وآية وحمله وفصاله ثلثون شهرا فان من الكلام يفهم ان ادنى الحمل ستة اشهر
وكذا دلالة قوله من ما فات القول والذين ... بالنقصان ... قدم ... ان يقطع
وهو ما دل لفظ ... فان ... الا على فرض ان يكون اللفظ على قول الا انه ... في قوله
ان اكثر ايام الحيض خمسة عشر يوما لان ترك الصلوة في نصف عمرها يستلزم كون ... خمسة عشر يوما
وما نصه لنصف خمسة عشر يوما وان كان ... وغلط لعدم كون ... بمعنى النصف بل معناه الجزء ...
ما زبر ولكنه لا نزاع في المدلول فيجعله هذه الدلالة ... بمعنى الاعم ... من الدلالة
اللفظية فيها ... غلط وخلط ... هذه الدلالة دلالة عقلية مع انها من الدلالة ... بمعنى الاعم
انهم كانوا اصطلحوا دلالة الاشارة كلما يكون منها في الاحكام كدلالة الاشارة على ادنى الحمل ودلالة ... بالمعنى الاعم
فيه كلما يكون ولو هو منها في المفردات كدلالة الاربعة على الزوج ... وكان من ... بان الحكم ... المستنبط ... لعدم
من هذه الدلالة يكون تبعيا ولا يمكن ان يكون اصليا لكون الدلالة المزبورة تابعة للكلام ... فيه وخلط منه
استلزام تبعية الدلالة تبعية المدلول بل فيه يكون الدلالة تبعية والمدلول اصليا وبالعكس ... عموم من وجه
المقدمة الرابعة في ان النزاع في المسئلة والمراد من وجوب المقدمة في محل النزاع هو الوجوب بمعنى ما يترتب عليه
الثواب وعلى تركه العقاب او المعنى الاخير العقلية فالمشهور المعروف المعنى الاول اذ لو كان المراد ... المعنى الثاني
يلزم ان لا يقع النزاع لا في وجوب مقدمة الواجب لاعتراف الكل بوجوبها بالمعنى الثاني اي اللابدية العقلية
بالنسبة الى الكل ... الواجب وعدم الترك ... بذلك العقاب على تركه والثواب على فعله
وقد ذهب ... ما لا يعقل ... على المقدمة بانكار النزاع في وجوب المقدمة بالنسبة الى المعنى الثاني لقالية — كون

كبير من الاشاعرة

كبير من الاشاعرة للمعتزلة العدلية فان وجوب المقدمة بمعنى اللابدية العقلية يكون متنازعا فيه عندهم بعد قولهم للمعتزلة العدلية
ولكنه خلاف ... فاذ للمعتزلة العدلية في المقام الكلام الذي هو ترتب الثواب والعقاب بالتكليف بانهم يقولون
ان الثواب والعقاب امران اخرويان لا يدركهما العقل ولا حكمة بهما ... في مسئلة الحسن والقبح والامر
يدرك الا بتبعية الاحكام وهو استحقاق الثواب والعقاب ولا سائر الاحكام ... والاحكام في مقام الدلالة والادلة
والالهية والحكومية وغيرها فلم يقل احد منهم للمعتزلة العدلية خلافا فقط ... لو الاشاعرة في هذه المقامات بالعقل في
كتب الحكمة والكلام كثير بحث ... عن المقاصد ان المعنى الاول البتة محل النزاع وانما الكلام في اللابدية العقلية
حتى جماعة بانهما ليست من المتنازع لانهما ... معنى المقدمة ... الخلاف الحكم ذلك ... الى عرف جواب
... المقدمة ... ان المراد ومحل النزاع في وجوب مقدمة الواجب هو الواجب الاستقلال
الذي معناه المأمور به المطلوب بالاستقلال مع وجه المصلحة فيه او الواجب الغيري الذي معناه المأمور به لا للاستقلال
في غيره ... المصلحة الامر فيه ... او الواجب الاصلي الذي معناه المطلوب المأمور الاعم من ان يكون
مصلحة الامر والطلب فيه او في غيره او الواجب التبعي الذي معناه المطلوب بتبعية الغير في غير ان يكون الامر
او وجه المصلحة فيه ... في الكلام بان وجوب المقدمة ... لعدم ... فيه بالعقاب
وعدم ترتب ثمرة في المسئلة بناء على ان يكون النزاع في وجوبها التبعية لعدم ترتب الثواب على الواجب
التبعي وعقاب على تركه فيكون النزاع بين القائلين بالوجوب وعدمه لغوا خاليا عن الثمرة والنزاع
كما في العلماء والعقلاء ... في ... العبد ... ومقطع ... بعض كصاحب الفصول بامكان كون النزاع
في وجوبها التبعية بان يكون الوجوب معناه ... الاخص لا ترتب الثواب والعقاب ولا يلزم خلو
المسئلة عن الثمرة ... لا مكان ان يترتب الثواب على فعلها من غير عقاب على تركها ... القول
لا وافق ادعاء الخلاف ضرورة وجوب مقدمة الواجب لا مع المعنى والقول الاول لعدم ترتب الثواب
والعقاب ضروريا ... للمقدمة ضروري المقدمة ... في ان دلالة الواجب على وجوب

في وجوب مقدمات الواجب وليس من قبيل دلالة الاشارة بل من قبيل دلالة الالتزام البين بالمعنى الاعم (البين بالمعنى الاخص)
لما ذكرنا من ان دلالة الاشارة اصطلاح في الاحكام كدلالة الآيتين المزبورتين على اقل الحمل والالتزام البين
في المفردات كدلالة الاربعة على الانقسام بالمتساويين ودلالته على وجوب مقدمات الواجب ...
الواجب ووجوبه بحيث لا يعقل وجوبها دون الواجب ... فقط في غير ... ايجابه ووجوبه اليه ولا ...
في ان الحكم هو الوجوب ولعله عدم استلزام الحكم في الواجبات وجوب المقدمات واستلزام ذاتها مفردة
وجوبها تكون دلالتها على وجوب مقدمات الواجب دلالة الالتزام البين بمعنى الاعم لا دلالة الاشارة فقد الدلالة
المفردة فما يختص فيه من دلالة الاشارة غلط وخلط في المعنيين كما بينا. المقدمة الثانية في تقسيم الواجب والواجب
باعتبار القيد ينقسم الى الواجب المطلق والمقيد وباعتبار الشرط الى الواجب المنجز والمعلق وباعتبار الآمر الى
النفسي والغيري وباعتبار المأمور الى العيني والكفائي وباعتبار المأمور به الى التعييني والتخييري وباعتبار الزمان الى
المضيق والموسع وبعبارة اخرى الى الفوري والتراخي وباعتبار الخطاب والدليل المفهوم الى اللفظي واللبي وباعتبار
المعلقة الى الاصلي والتبعي وباعتبار دلالة الخطاب الى الاصلي والتبعي والتوصلي فاقسام الواجب تنحصر في
الاقسام المزبورة المفصلة التي تكون ستة عشر قسما مع كون الفوري والتراخي عين المضيق والموسع كما هو الحق
وواحد وعشرون قسما على عدها عليحدة غير المضيق والموسع. المقدمة الثالثة في بيان ان تأثير كل شيء في
الآخر منحصر في خمسة اقسام لان تأثيره في الآخر اما من حيث التكوين كتأثير الفاعل الموجب في افعاله واثاره
او من حيث التسبيب كتأثير النار للاحراق واما من حيث الاعداد كاعداد النطفة في الرحم للاولاد واما من حيث
التحريك كتأثير النفس في جالسها من حيث الحركة فان محركية النفس بالذات ومحركية جالسها بالعرض
وهذا التحريك لعدم محركية الجالس حقيقة ... وهكذا كل ما يكون واسطة في العروض واما من حيث الترجيح
كالراجح الذي ... فان الفاعل والمختار به حقيقة هو المرجح ولكن الدليل الاعم فيه
به ولا يجوز سلبه عنه فالقاف الذي به ترجيح محض وهكذا كل ما يكون واسطة في الثبوت واذا علمت الاقسام
الخمسة فلابد من ان نبين ان تأثير ~~الواجب~~ اي وجوب ذي المقدمة في مقدمات الواجب من اي القسم
من الاقسام الخمسة المزبورة فالحق ان تأثير الواجب اي ذي المقدمة في مقدمات الواجب من حيث جعلها

واجبة

واجبة على الاقوال القائلين بالوجوب الاصلي الغيري للمقدمات من حيث التسبيب واما على قول القائلين
بالوجوب التبعي للمقدمات فوجوبها من حيث الترشيح بالنسبة الى شرائط الواجبات كالحركة والخطوات
للحج ومن حيث التجزية بالنسبة الى اجزاء الواجبات فقد تحقق من المقدمات المزبورة ان محل النزاع في
هذا الاصل وفي هذه المسألة وجوب مقدمات الواجب بطريق الوجوب الاصلي الغيري على قول وبالوجوب
التبعي على قول مع ان المسألة لفظية عقلية. المقام الثاني في نقل الاقوال ففي المسألة خمسة اقوال الاقوى منها
على القول بالوجوب الاصلي الغيري وواحد منها على قول بالوجوب التبعي الاول الوجوب مطلقا والثاني
العدم مطلقا والثالث التفصيل بين السبب وغيره فذهب به في الاول والعدم في الثاني والرابع التفصيل
بين ان يكون الشرط شرعيا او غيره كما نقله من ابن الحاجب فذهب به في الاول دون الثاني ... الشرط الشرعي
كالوضوء مثلا والعقلي كالمعرفة والارادة مثلا والخامس كونها واجبة بالوجوب التبعي الراجح
المقام الثالث في ثمرة النزاع اعلم ان الاصوليين لم يذكروا للمسألة ثمرة يعتد بها ولكن ذكر
ثمرتين كما ذكرها المرزا ره في القوانين للفهم ومنها اجتماع المقدمة مع الحرام وعدمه وترتب الثواب
والعقاب وعدمه ولكن ... صاحب المعالم ره فرد الثمرة الاولى من جهة ...
في هذه الثمرة بان الذاهبين في جواز الاجتماع مع الحرام وعدمه حيث ذهب ...
الى الجواز فان القائلين بالوجوب للفهم يقولون بان الحرام للفاقد يكون مسقطا للفاقد
وبالجملة ... كثرة الثمرات ...
الواجب الاصلي ... الواجب الاصلي ... فانا نقول بوجوبها ...
ومن يقول به ... الراجح ... ان القول بالوجوب يستلزم ان تكون مقدمات

البعيدة

افضل من مقدمات القربة والا لما اتم الجمع مع فضيلة الاولى فان من يقوم لاتيان الوضوء مثلا فقد
اقدم الى مقدمة تكون مقدمة الى واجبات متعددة لان الواجبات منها القيام الى اتيان الصلاة
كثيرة من حيث الاتيان بالنسبة من الوضوء الى اتيان الصلاة ولا على القول به لا يلزم ذلك ومنها
ان كانت مقدمة الواجب واجبة يلزم ان يكون جميع الصغائر كبيرة بناء على حديث لا صغيرة مع
الاصرار لان المراد من الصغيرة الوحدة الشخصية لا النوعية فاذا نظر احد الى امرأة اجنبية ثم لمسها يكون
اصرارا على الصغيرة فلا يلزم ان يكون متعلق الاصرار شيئا واحدا مثل ان نظر اليها ثانيا مع تعدد
الاصرار لان ذلك بناء على ارادة الوحدة النوعية وقد عرفت ان المراد هو الوحدة الشخصية
بناء على الظاهر من اللفظ وان لا يكون واجبة فلا يلزم ذلك ومنها ثمرة تعارض الواجبين فان
قلنا بوجوب المقدمة مع تعارض مقدمة مع الواجب الآخر وان لم نقل به فلا ومنها مثل اجزاء النية
فان قلنا به يلزم من اجزاء النيات كالوضوء مثلا فلو اراد […] للصلاة كما اذا كان نظر […] للطواف
وقراءة القرآن ومسه ونحوها وان لم نقل فلا ومنها كونه آثما ولو كان مستطيعا ولم يكن الحج
عنه فان قلنا بوجوبه يلزم ان لا يصح الحج عنه من بلده والا فلا بل اكتفى بالحج من الميقات وهو يكفي
عن ذلك ومنها صحة كونها متعلقة للنذر اذا قلنا بوجوبه والا لم يصح التعليق ومنها لزوم […]
والقول والاجر بالوجوب على من ترك المقدمة على القول بوجوبها والا فلا ومنها تفريع المسألة […]
[…] عن […] على هذه المسألة على القول بوجوبها والا فلا ومنها لو نذر احد على ان ياتي
بواجبات فان قلنا بوجوبها يلزم براءة نذره من اتى بالحج والا فلا وهكذا غيرها كالنذر […]
وعليك بالتتبع في الموارد […] الثمرة […] في […]
لان الاصل عدم الوجوب فان قلت انه ليس […] في الاسباب ان تكون خالية عن احد الاحكام
الخمسة

ترتب الفسق على المكلف […]

اجتماع مقدمة […]

الخمسة او نقول مقتضى […] المذكورة في اداء الفوائد التي خلو عن الاحكام الخمسة ولكن المقدمة مردود
بانه لفظ ليس فيه […] الحكم كما ذكرناه في محله فاذا نفى الوجوب باصالة العدم فالحكم بالاباحة […]
للفظ باصالة العدم اي اصالة عدم الاباحة وبالجملة ان اصالة العدم تجري في كل واحد من الاحكام وهذا يستلزم
خلو هذا الموضوع عن الاحكام جميعا والمعروف امتناع ذلك فان قلت ان المقدمة هي الموضوع الذي تنقسم
بالذات الى المقدور وغير المقدور وتجتمع مع النسيان والسهو والغفلة والحرام ومع فقد الغير ونحوها
وليس في موضوعات الاحكام ما يكون بهذه المثابة فكيف يقال بانها لا يمكن ان تكون خالية عن احد الاحكام
قلت ان المقدمات الغير المقدورة كفقد الغير مثلا فيه حيثيات […] مسقط عن المقدور ولا كل الاتفاق
ان ادعى ذلك متحقق لانه لا يحتاج الى دليل الاثبات فان المسقط عن […] وجوبها عن المكلف واما
ان من شرائط الوجوب هو علم المكلف بذلك وهو منتف هنا فالاحسن ان يقال ان محل النزاع منحصر في المقدمة
المقدورة لا غير فان قلت ان هذه المسألة لفظية متفرعة على حال المجاز مع الاشتراك […]
[…] المجاز على الاشتراك […] في المجاز كما في المشترك فانه يحتاج الى تعدد الوضع وترجيحات
متعددة وهذه المسألة […] ان الاباحة […] بان الاصل في الاشياء
الاباحة من جهة قوله تعالى خلق لكم ما في الارض جميعا ولا يجري اصالة العدم في نفيها من جهة الادلة المذكورة في […] المجاز
واولويته على الاشتراك كما في الوجوب قلت هل المراد من الاحكام هي الاحكام الواقعية او الظاهرية او الاعم
لا شك ان المراد هي الاحكام الواقعية فاذا كان كذلك فالاباحة التي ثبتت بالاصل الاول وبالادلة المذكورة هي الاباحة
الاعم من الاول ولا نزاع لنا فيها ولا يجري فيها اصالة العدم محل النزاع في اباحة الخاصة […] فان الاصل
يجري فيها كما يجري في الوجوب فانه لا يحتاج وجوب الاشياء […] على كل واحد واحد فكذلك الاباحة
الخاصة فان فيها […] في جميع الجزئيات لقوله […] هذا وهذا وهكذا […]
او […] في ايجاب كل واحد واحد من الواجبات وبالجملة ان الوجوب […] في
في موارده فكذلك الاباحة الخاصة واما الاباحة […] فليس كذلك بعد الادلة المذكورة […] يكفي فيها بالاصل

الاولى ويكون ناشئا عن اجراء الاصل في نفيها فاذا ثبت كون مجرى الرابع الاباحة الخاصة كان لنا ان نقول ان الاصل
عدم الوجوب كما انه يمكن ان يقال ان الاصل عدم الاباحة الخاصة ايضا فيتعارض الاصلان [illegible] فلا يصح [illegible] لنا
ويؤيد ذلك اصالة الاكثرية اي اكثرية الحكم الظاهري مع حكم الواقعي [illegible] لكن الملك ان يصير المراد من الكلام الواقعي
يجري الاصل فيه فيتعين الحكم بلا اصل ولكن ان يقال بان المراد بالاصل في كلام القوم في احتجاج الذين [illegible]
ان نقول ان الاصل براءة ذمة الناس عن الوجوب ولكنه ان هذا معارض باصالة الاشتغال في جهة ان المقدمة
لها ارتباط بالنسبة الى ذيها فاذا شك في الاتيان بذي المقدمة بدون المقدمة [illegible] فالاشتغال اليقيني
يقتضي البراءة اليقينية اللهم الا ان يقال ان الكلام في الوجوب لا الوجه [illegible] وجود المقدمة
موقوف على وجه المقدمة لا وجوبه [illegible] فان كان الكلام في الوجه لكان من الامكان اجراء قاعدة الاشتغال
ولكن المعروف في محل الكلام خلافه فيبقى اصالة البراءة بلا معارض ويمكن الجواب عن هذا الاصل بوجهين الاول ان
كلاما في تاسيس الاصل في اجراء الاصول الاولية واصالة البراءة من الاصول الثانوية والثاني ان قاعدة الاشتغال
تجري في المقدمات الاجزائية [illegible] بوجوب المقدمات الاجزائية لقاعدة الاشتغال [illegible]
[illegible] وكل من [illegible] بعدم الوجوب في سائر المقدمات الا بعد التمسك باصالة البراءة [illegible] في المقدمات الاجزائية
[illegible] ولا قول بالفصل [illegible] عدم القول بالفصل [illegible]
والا ففي البراءة ولا يمكن ان قاعدة الاشتغال مقدمة على البراءة لان المكلف في الاول قد قطع [illegible] التكليف
في المكلف به وفي الثانية [illegible] التكليف بانه هل كلف بذلك التكليف ام لا فيشك في وجوب المقدمات
[illegible]
وجوب المقدمة [illegible]
في المقام [illegible]
انا استقرينا جميع الواجبات ان تاثيرها مشروطة بشرائط الاربع العقل والقدرة والعلم والبلوغ فاذا
فقد احد الشرائط الاربع يصير خالية عن التاثير كالصلاة مثلا فاذا انتفى العقل [illegible] عن المكلف لم يبق لها تاثير
ولا المقدمات

ولا المقدمات الا نراها غالبا [illegible] فانا نراها اذا فقد احد الشرائط فيها كانت ايضا مؤثرة
كقطع المسافة في الحج مثلا اذا جمع مع الحرام فلا يؤثر ايضا في حصول الحج ولكن [illegible] القدرة في غسل الثوب النجس اذا باشره
غيره [illegible] ايضا في حصول الطهارة وهكذا في جميع مواردها فبعد الاستقراء نعلم انه ليس لها من الواجبات [illegible] فيكون بينه وبين
[illegible] في تاثيره حتى مع فقد احد الشرائط الاربع وهذا يكشف عن الاختلاف في الواجبات والثالث التمسك بان الغالب
في الاشياء عدم كونها في الحكم تابعا لغيره فاذا كان غالب الاشياء كذلك فعند الشك في مورد هل كان الشيء تابعا لغيره
في الحكم اولا الظن يلحق الشيء بالاعم الاغلب وما نحن فيه كذلك اي نحكم ايضا بان المقدمة ليس تابعا في الحكم لذي المقدمة
[illegible] الوجوب مثلا [illegible] لاحظنا ان اغلب الاشياء [illegible] وهذا الاستقراء ايضا يقتضي ان لا يكون المقدمة مشابهة
باسم ذي المقدمة [illegible] لان الظن يلحق الشيء بالاعم الاغلب بهذا الاستقراء [illegible] مورد [illegible] كان [illegible] اطلق
اسم الشيء على الاخر الرابع ان غالب الاشياء ليست مشتركة في الاثار مع الغير وهذا ايضا يقتضي عدم كون ذي المقدمة مشتركا
في الاثار مع المقدمة الخامس ان غالب الاشياء ليس بواجب وما نحن فيه ايضا نقول به الا في حد القاعدة المذكورة
الثاني في الوجوه [illegible] الواحد في قولنا اضرب زيدا مثلا [illegible] المتعددة [illegible]
[illegible] ومقدماته [illegible] ان الوجوب لم يتعلق بالكل
اللوازم كذلك المقدمة [illegible] انه لو استلزم ايجاب الواجب ايجاب مقدماته [illegible]
[illegible]
والخطورات [illegible]
[illegible] الرابع [illegible] عدم الوجوب
دلالة اللفظ [illegible]
[illegible]
فان وجوب ذي المقدمة [illegible] وجوب المقدمة [illegible]
لان [illegible] الرابع [illegible]
اصلا

اصلا [illegible] بعد التسليم ان وجوبها لاجل نفس ما هو [illegible] بالانتباه ولا الالتزام فهو ليس معقولا لاختصاصه
باللزوم الاخص فظهر لان فى تصور ذى المقدمة لا يلزم منه الجزم بلزوم وجوب المقدمة ولا الالتزام بالمعنى الاعم وغير البين
بالمعنى الاعم الذى يكون مع تصور الواسطة فهو ليس معقولا اما الاول فظاهر وكذلك الثانى فلانه اذا تصورنا ايجاب
ذى المقدمة ثم تصورنا ايجاب المقدمة وتصورنا النسبة بينهما لم يحصل الجزم بلزوم ايجاب المقدمة لذى المقدمة بل النسبة بينهما
[illegible] لان النسبة التى تتصور بين اللازم والملزوم فى اللزوم غير البين بالمعنى الاعم لا تخلو اما ان تكون فى جهة النسبتين او [illegible] منهما او فى
جهة العموم والخصوص واما اذا تأملنا عند تصورهما لم نجد بينهما النسبة اصلا فضلا ان تكون فى احد النسبتين وبالجملة فانا نشاهد
بالوجدان الانفكاك كثيرا فى وجوب ذى المقدمة مع الآخر كالصلاة مثلا فانها واجبة على المكلف كذلك [illegible]
[illegible] المكان [illegible] فانها ليست واجبة على المكلف فاذا اباح له الغير المكان اذا حضر له الى
[illegible] من المقدمات فلا يكفى [illegible] الواجب على المكلف هو الصلاة فلا [illegible] المقدمات
[illegible] التى تكون المقدمة فيها واجبة قبل ذى المقدمة كالغسل للصائم فان من كان جنبا فى اول الليل
فالغسل عليه واجب للصوم من اول الليل الى آخره والحال ان الصوم لم يجب بعد لانه لم يطلع وقته والحاصل
ان اللزوم البين بالمعنى الاعم والاخص منهما منتف فلا يستلزم ايجاب ذى المقدمة ايجاب المقدمة فان قلت انه لا يلزم
من انتفاء الدلالات الثلاث عدم وجوب المقدمة لان القول بوجوبها بواسطة دلالات اخر كالدلالة
الاقتضاء والتنبيه والايماء والاشارة قلت كل واحدة منها [illegible] اما الاقتضاء فهو عبارة عما
يكون صحة الكلام موقوفة على تقديره [illegible] فان صحتها موقوفة على تقدير المؤاخذة فى كل واحدة
من الستة كما مر [illegible] ذلك حقيقة يرجع الى المجاز [illegible] المجاز فى الحذف [illegible] القرينة الذى [illegible]
بالمطابقة [illegible] ولا الى المجاز بالمجاورة [illegible] ولا الى التنبيه والايماء فهو [illegible] ما اقترن بوصف
لوصف لو لم يكن للتعليل لكان بعيدا [illegible] للاستبعاد [illegible] للاعرابى الذى [illegible]
اهله فى نهار رمضان اعتق رقبة [illegible] الوقاع [illegible] للكفارة فى نهار رمضان الا
الاستبعاد الاقتران لو لم يكن ذلك علة [illegible] فى قياس المستنبط العلة وهو ليس عندنا حجة [illegible] فى هذا الباب

الى ان قلت

اى [illegible] العقد الجزم [illegible] والدلالة الالتزامية تواردها بين الحكمين [illegible] ان المقدمات [illegible]
على ان دلالة الاشارة ترجع الى اللازم الغير البين بالمعنى الاعم [illegible] بالجزم باللزوم بعد تصور الواسطة بين اللازم
والملزوم [illegible] والالتزام [illegible] فى العقد اللفظى والمركب من [illegible] والخارج فاللازم [illegible] فيه لانه
الغير البين بالمعنى الاعم ليس بحجة عند الاكثر [illegible] فالمقدمات [illegible] فى القوانين [illegible] لو كانت المقدمات
واجبة لم يجز تركها [illegible] وعقابات [illegible] وليس كذلك لان
ما ثبت [illegible] لا [illegible] المقدمة فقط لا للمقدمات ولم [illegible] انه [illegible] تعلق الخطاب
فى [illegible] الحكم [illegible] فى تعريفه ان الحكم هو خطاب الله المتعلق بافعال المكلفين ولم يتعلق الخطاب بالمقدمة
فلا يكون محكومة بحكم لان الحكم [illegible] الخطاب [illegible] فلا يحكم فيها بالوجوب [illegible] لو كانت
المقدمة واجبة للزم [illegible] الكعبة [illegible] ان ترك الحرام واجب وهو موقوف على [illegible]
[illegible] ان يكون مقدمة [illegible] الواجب واجب فيلزم ان يكون جميع [illegible]
واجبا وفى هذا يلزم ان يكون الاحكام [illegible] الاحكام فلا يبقى فى العالم مباح [illegible]
[illegible] بالضرورة فلا يكون المقدمة واجبة [illegible] ان ذلك [illegible] القول [illegible] المكلف [illegible]
[illegible] القول بالجواز [illegible] لهذه [illegible] ان المقدمات لو كانت واجبة
فيها النية [illegible] وجوب النية فيها [illegible] الكل [illegible] ان يكون جميع [illegible]
محتاجة الى النية فان قلت كيف [illegible] والثانى بالمقدمات [illegible] بالنيات [illegible]

اولا

ولعلك [illegible] العمومات [illegible] استغراق الافراد قلت [illegible] النية [illegible]
والا يمكن ان [illegible] النية [illegible] فى عموم الاعمال لان [illegible] النية [illegible] يكون كذلك
الى [illegible] بالنية ولا ريب ان [illegible] غير [illegible] ضرورة عدم جواز [illegible]
من ذلك ان [illegible] النية [illegible] فى الاعمال [illegible] فاذا [illegible] النية من الاعمال [illegible] العمومات

بمعنى ان لابد من خروج النية من الاجمال وعدم احتياجها الى وجوب النية لها للقصد لا لقصد العنوانات المذكورة وجوب النية في جميع الاجزاء

واذا لم تحتاج اليه الى نية اخرى فنقول في سائر المقدمات ايضا لابد من الاحتياج في جهة عدم القول بالفصل فاذا لم تحتج الى النية

فلا يكون واجبة فثبت عدم كلية الكبرى وهي ان احتياج كل واجب الى النية وثانيا ان العبادات في قسم في المعاملات

والاخوة في العبادات والنية من قيد الاولى الاولى نية لان الفرق بينها ان المعاملة علم المقصود منه كالعبادة ولابد ان

المقصود من النية ليس معلوم وهو التوصل بها الى الغير فاذا ثبت كونها من المعاملات فلا تحتاج الى النية ~~فاذا لم تحتج الى النية~~

ولابد ايضا ان يكون جميع الواجبات ... محتاجة الى النية الثالث انه لو كانت المقدمات واجبة لما جاز التصريح

بعدم وجوبها والتالي باطل ... ان الامر جاز ان يقول ... اوجبت عليك المقدمات فكيف ... عن ... عدم كون المقدمات

واجبة وفيه او لا ان المسألة ان كانت لفظية فيجوز التصريح بالعدم في الالفاظ فانه للفصل ... وغيرها

من الاوضاع اللفظية وان كانت المسألة عقلية ... الامر فان يكون عقلية تجربية او تلفيقية ولابد ... في

عدم الاولى وثانيا ثانية ... في اللغة ... اللفظ فانه للوضع ... لعدم ... وجواز التصريح للامر بعدم ... المقدمة

~~... العقل ... التصريح ... الحكم ...~~

لعدم ايجابها لاجل مصلحة كامنة ولا تخصر المصلحة في الامر فقط ... فاذا ... ثبوتا

~~لا حكم الشرع ...~~ فان قلت ان جوابه التصريح كلا منه او حكم العقل لا الشرع ...

في جواز تصريح الشارع كلا منه وترتب الثواب والعقاب الذي حكم العقل فان التصريح من الخطاب الشرعي

بعدم الوجوب يكون ... ولغوا لا فائدة ... قلت اولا ان ... التصريح كلا منه عبثا ... لانه ... العلم الامر

كرفع الوجوب ... التنبيه على المكلف ... ان حكم الشرع والعقل ... ولا ... الامر فان كان حكم

به العقل حكم به الشرع فان قلت ان المراد بتجويز العقل ... مطلقة ... ان الامر ...

ورد على ... الشارع ... في الرجوع ... قلت هذا ... في عبارة ... مع ... النقية

... لان تقيد حكم العقل ... المكلف ... الحكم

للتكليف ... ذلك ... بان خطاب الشارع ... وجوب المقدمة ... الحكم ... للتكليف

... ان العقل ... الباطن ... الظاهر ...

مقام الادراك

مقام الادراك وثانيها مقام ... في جانب الحكم وفيما نحن فيه ... المقدمات يحكم العقل بالدلالة في ... مقام الادراك

ويحكم بعثية الخطاب الى ... في جانب الحكم بالدلالة ... في ... المقدمة ... مقتضى ... الملاك ...

... ذكره المحقق ... هذه المسألة ... هذه المسألة ... كانت ... الشرع والادلة ...

كلامهم ... هذه ... المسألة ... كانت واجبة ... ولم ... التصريح الشرع ...

الاعتقاد بوجوبها مع ... بالنسبة الى ... الاحكام ... ان لو كانت واجبة

... وجوب ... المقدمات لم تكن واجبة في ... الحكم ...

بالمقدمة ... مع ... بالنسبة الى ... الاحكام ... بلغ ... الحكم ...

الاحكام جميع ... المقدمات ... المقدمات ...

الاحكام ... الى التصريح ... الوارد ... وجوبها ... حكم العقل بالجملة

والشارع ... الرسل ... عدم ... التصريح بها

بالقول ... الحكم الظاهري ... الامر ... ان ... الحكم

والامر ... بحكم ... الاول ... الاستقلال ...

... عدم وجوب المقدمات ... في ... حال

... الاستقلال في الاجزاء ... الوجوب ... القول بالفصل ... المقدمة

الاجزائية ... في ... الحكم ... في غيرها ... فان ... الاجزاء

في ... ان ... المقدمات ... الاجزائية ... عن وجوبها في غيرها

... الاجزائية ... القول بالفصل ... الوجوب في غير الاجزائية ...

في الاجزائية ... الاستقلال ... الاستقلال ...

... قاعدة الاستقلال ...

في مقام العلم ... في مقام ... قاعدة الاستقلال ... الاجماع

الحمد لله ...

الثالث الاجماع فانا نرى العلماء قديما وحديثا يحكمون [illegible] في وجوب المقدمة ولم ينكره احد [illegible] وفيه ان الاجماع مع
الخلاف وجهل المخالف لا لان في المسئلة اربعة اقوال قديما الى الآن وفيه ان وجود المخالف لا يضر بالاجماع [illegible]
ان هذا اجماع الاصوليين وهو ليس بحجة لانه لا يكشف عن رأي المعصوم وفيه اولا ان الاجماع يكشف عن رأي الرئيس
في كل فن وهنا ايضا يكشف عن رأي الرئيس في هذا الفن كما لا يخفى وثانيا ان [illegible] مع كل [illegible]
وطائفة فاذا كان كذلك فحينئذ يمكن ان نقول ان هذا الاجماع ايضا يكشف عن رأي الشارع والاولى ان [illegible] القول
بهذا الاكثر ليس بحجة بلا [illegible] وثانيا ان [illegible] الاصول [illegible] اذا [illegible] الى الفقه [illegible]
[illegible] المنطق والنحو وغيرها مثلا مسئلة مقدمة الواجب [illegible] يرجع الى الفقه فالاجماع [illegible]
المسلمين يصير اجماعا فقهيا [illegible] يكشف عن رأي المعصوم [illegible] اجماعا مصطلحا [illegible] حجة
الرابع انه لو لم يجب المقدمات لجاز تركها فحينئذ ان بقي التكليف [illegible] يلزم [illegible]
بالاطلاق [illegible] يلزم خروج الواجب المطلق عن كونه واجبا مطلقا والاول [illegible] التكليف بما لا يطاق [illegible]
وكلا اللازمين ظاهرة وفيه اولا ان [illegible] لان المفروض [illegible] اثبات الوجوب [illegible]
المقدمات [illegible] ان المحذورين المذكورين في الدليل لا يجريان [illegible] في صورة جواز الترك
اذا اتى المقدمة ولا خفاء في ذلك [illegible] بل اذا كانت المقدمة واجبة
وتركها المكلف عصيانا فان القول بوجوبها ايضا يلزم ذلك المحذور [illegible] عدم [illegible]
وهو جواز الترك وبالجملة [illegible] القول بالوجوب ان المحذورين المذكورين
كما يرد على القول بالعدم يرد بعينه على القول بالوجوب ايضا وثالثا ان التكليف بالمحال يلزم في
صورة اذا صرح الشارع [illegible] المقدمة [illegible] تجويزه الترك
الترك المقدمة للمكلف فاذا ترك المكلف المقدمة ولم يات بها [illegible] التكليف بالمحال لان

المكلف نفسه

کتابخانه مجلس شورای ملی

المكلف نفسه وبسوء اختياره فهو حجة متفق عليه والامتناع بالاختيار لا ينافي الاختيار [illegible]
لا ينافي الاختيار [illegible] ونحن نقول ان الامر هنا دائر بين طرح الوجوب عن ذي المقدمة واخراج المقدمة
عن حكمها وجعلها في كل مورد [illegible] الوجوب مثلا اذا كانت المقدمة حراما [illegible] الوجوب وكذا الكلام اذا كانت
[illegible] الوجوب وكذا اذا كانت مستحبة او مكروهة وبالجملة يخرج عن كل من الاحكام [illegible] الوجوب
ودائر بين طرح الوجوب عن ذي المقدمة والقول بان المقدمات كلها تابعة للموارد وفي كل مورد له حكم [illegible]
حتى تجتمع مع الحرام ايضا وبالجملة فالمراد القول بعدم وجوبها [illegible] ان طرح الوجوب عن ذي المقدمة والقول
بعدم وجوبها وجعلها في حكمها تابعة للموارد هذا اولى [illegible] من ان نلتزم الاول لانه فيه يلزم ان تخرج المقدمات
في كل من احكامها الخمسة [illegible] الوجوب فقط [illegible] هذا [illegible]
وما قاله [illegible] المعالم ره بان [illegible] الحكم بجواز الترك [illegible] حتى يلزم المحذور [illegible] جواز الترك
[illegible] المقدمات [illegible] عقلية في الاتيان بالنسبة الى [illegible] حكم الشارع بجواز
يكون خالية عن الفائدة [illegible] في هذا الكلام لم نجد له معنى محصلا في ايراده [illegible] ولم نفهم [illegible]
عنه كلامه [illegible] القول بالوجوب في السبب والعدم في غيره [illegible] مطلقا ام لا
وان كلامه [illegible] هذا [illegible] وبالجملة [illegible] الكلام حتى [illegible] الرابع في [illegible] الوجوه [illegible]
[illegible] الامر [illegible] الطلب [illegible] حقيقة في الوجوب وان ورد عليه [illegible]
[illegible] المطلوب [illegible] القول بالفور [illegible]
الدليل [illegible] الاستقرار [illegible] المجلس

فهرست كتاب

عقود	عقودات			لازمه
الدّين والتجارة	الأمانات والهديّة	البيع بأقسامه	الرّهن	الضمانة
الحوالة	الكفالة	المصالحة	الإجارة	المزارعة
المساقاة	السبق والرماية	النكاح	عقود جايزه	
[illegible]	[illegible]	الجعالة	الوديعة	القرض
[illegible]	[illegible]		الشركة	العارية
[illegible]	ايقاعات			المضاربة
ضمانت زكوة وتقبل	الأبراء	الأعراض	الأباحة	الوقف والحبس والسكنى والرقبى والعمرى
الطلاق الخلع	المبارات الظهار	الأيلاء اللعان	العتق التدبير	القسم النذر
العهد	القضاء	البيعت	ضمان الجريرة	الأخوت

هو

کتاب صیغ العقود جناب علام قبلة الانام حجة الاسلام مقتدی المجتهدین و نخبة الفقهاء و الکاملین آخوند ملا علی قزوینی سلمه الله من الآفات و العاهات بحق محمد و آله

معطی بالفیض و البرکات

و به بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید علی القزوینی الساکن فی الزنجان که از جمله امور یکه عموم ناس را هر روزی چند دفعه احتیاج باو میافتد صیغ عقود و ایقاعات است و جمع مجموع آنهارا با ترجمه بزبان فارسی تا بحال از احدی از فقهاء ندیدم و مع هذا عالیجناب قدسی القاب سلالة السادات الاطیاب اشرف الحاج حاجی سید تقی الرغانی ایده الله چند سال است که بزنجان تشریف آورده و اصرار بلیغ مینمایند که در این باب کتابی تصنیف نمایم که در آن صفحات نیز طالب بسیار دارد لهذا بنحو اختصار شروع در آن شد و حاجی مکرم نیز در ثواب شریک باشد بدانکه صیغه در اصطلاح فقهاء اعم از عقد و ایقاعست و عقد در اصطلاح ایشان آن صیغه را گویند که از دو جانب خوانده شود یعنی ایجاب و قبول داشته باشد مثل بیع و صلح و مانند اینها و ایقاع آنرا گویند که یک جانب در آن کفایت نماید مثل طلاق و نذر و مانند اینها و چونکه عقد بر دو قسمست عقد لازم که بالذات و بدون توسط امر دیگری فسخ وی جایز نیست و عقد جایز که از برای هر یک فسخ وی جایز است و ایقاع کلا لازمست مگر حبس غیر موقت و اقرار زیرا که ظهار و نذر و قسم و مانند اینها اگرچه فسخ میشوند اما نه بالذات بلکه بتوسط کفاره و مانند آن و یکفر ایجاب و قبول را میتواند مباشر شود و عربیت ضرور نیست بلکه بهر زبان فهمیکه ترجمه صیغ عربیه مینماید جایز است مگر در آنهائیکه تصریح میشود اما بعدم جواز و چونکه

مجموع عقود و ایقاعات بر سه قسم شد لهذا این رساله را نیز بر سه باب و خاتمه مرتب ساختم باب اول در صیغ عقود لازمه است که هفده است اول عقد ذمه و جزیه است که در کتابها جهاد که آخر عبادات ذکر فرموده اند و چون عبادات بر معاملات مقدم است از این جهت مقدم داشتیم بدانکه جزیه مالی باشد مبهم است که یهود و نصاری و مجوس بامام یا نایب امام رد میکنند که در دار الاسلام ساکن شوند و در امان باشند پس در این زمان امر ایشان با مجتهد است پس مجتهد گوید که اقررتک علی ما انت علیه من السنة بشرط تأدیتک الی الجزیة المعینة و التزام احکام الاسلام یعنی واگذاشتم ترا بر آن طریقه که داری تا یکسال بشرط اینکه عبارتست از جزیه معین را که بگوئیم اشرفی یا مجیدی نقود یا باشد و اینکه کردن بکشی جمیع احکام اسلامی را که از برای اهل ذمه است مثل ترک علانیه معاصی را از شراب خوردن و قمار باختن و ساز زدن و شنیدن و روزه خوردن و خوک نگاه داشتن و مانند اینها را انگاه ذمی پس او میگوید قبلت اقرارک لی علی ما انا علیه من السنة بشرط تأدیتی الیک الجزیة المعینة و التزام احکام الاسلام یعنی قبول کردم واگذاشتن مرا بر طریقه خود تا یکسال بشرط ادای من فیما بکنوان اشرفی یا مجیدی نقود را اسلام و ملتزم شدن احکام اسلامی را که از برای اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشاء نماید و همینکه این صیغه را خواندند جان و مال و عیال وی در امان میشوند که اگر احدی بایشان اذیت کند فعل حرام کرده است اگر بزند و یا مال وی خیانت نماید آثم و بر مجتهد واجبست که اذیت کننده را تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر سلطان عادل واجبست که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید هم چنانکه از مسلمین دفع مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بقدر احوال فقیر و غنی میتوان کم و زیاد کرد و آنکه امیر المؤمنین علیه السلام بر فقیر در یکسال دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل هشت درهم جزیه معین فرمودند بجهه مصلحت آن زمان بود اگرچه احوط آنست که از این بیشتر در این زمانها نیز نستانند زیرا که شیعه میباید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین را اهل ذمه زیاده نمایند و در جنگها اسب و اسلحه هند اما باید عدد مهمانها و روزهای مهمانی و جنگها و اسبها در ضمن صیغه تعیین شود و در زمین

عقد ذمه و جزیه

صیغه ...

مردم

۴ مردم مشهور شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمه تمام شده و بعد از فلان سال تمام میشود و شهرت
کاذب است تا صاحب الزمان عجل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند بلی
باید هر ساله مجتهد صیغهٔ ذمه بخواند و همینکه نخوانند مثل سایر کفار میشوند که حکم
ایشان گفته میشود و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر بارتکاب ایشان منافیات و تخلف از روی
خواسته و جزیه هر قدر باشد باید بلشکر اسلام برسد و بر غیر ایشان حرامست **دویم صیغهٔ**
امان و هدنه است و این صیغه از برای کفار حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس
از برای غیر این سه طایفه از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی
اگر امام زمان مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و با ایشان امان بدهد جایز است
و این سه طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال و عیال ایشان هدر
میشود و ایشان را امان میتوان داد و صیغهٔ امان اینست که امام یا نایب وی بفرمایند آمنتک
سنة من القتال والنهب وسائر انواع الاذى یعنی امان دادم ترا یکسال از جنگ و جدال
و غارت و سایر اذیتها و آن کافر میگوید قبلت الامان سنة من القتال والنهب وسائر انواع
الاذى یعنی قبول نمودم امان را یکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب
امام لازم الوفا است و از جانب کافر جایز است که میتواند بر هم زند و قتال نماید و لکن فایده میکند بهم
زدن آنست که مال و جان و عیال وی در امانست که اگر احدی بر او اذیت نماید اثم است و در این صیغه
لفظ شرط نیست بلکه با اشاره و کتابت و مانند اینها که مفید قطع بمراد باشد نیز جایز است بلکه در
بیع که با مظنه نیز جایز باشد و از برای غیر امام و نایب امام نیز امان دادن کفار حربی جایز است
لکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعهٔ کوچکی و یا اهل بادیه که چند خیمه داشته باشند و ده نفر
و مانند اینها را و باید که از یکسال امان بدهند اما امام بهر قسم مصلحت بداند امان میتواند
بدهد و هر یک از پادشاه و رعیت میتوانند که کفار را اذن دهند که بدار الاسلام بسفارت
و تجارت و سیاحت بیایند و تا زمانیکه اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ
پس کفار را اگر پادشاه اذن در توقف در دار الاسلام فرموده اند ایذاء ایشان بهیچ وجه جایز

صیغهٔ امان و هدنه

۵ نیست بلکه حرام و مرتکبش فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است و شبه امان آنست که بروی
مشتبه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که رفتار نیک با او خواهند کرد و یا گمان کند مثلا
سفیری که گمان اینکه از قدیم تا بحال احدی سفیر را اذیت نکرده است بسفارت بدار الاسلام بیاید
یا قاصد و تاجر و مکاری و مانند اینها که هر ولایتی بروند ایشان را اذیت نمیکنند با این گمان بدار الاسلام
بیایند پس اذیت ایشان حرام و مال و جان و عیال ایشان محفوظ خواهد بود تا مراجعت بوطن خود
نمایند و عکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار و یا شبه امان مسلمانی بدار الحرب داخل شود
بر آن مسلمان حرامست جمیع امور محرمه ایشان از جان و مال و عیال حتی خمور و خنازیر ایشان را نیز
نمیتواند ضایع نماید و بسیاری از مردم از هر دو مسئله غفلت دارند که در دار الاسلام یهودیها و
غلات و سایر کفار را که باذن پادشاه اسلام آمده اند و یا ساکن شده اند اذیت میکنند و ببلاد کفار
میروند خیانت بر ایشان مینمایند و گاه هست که از اموال ایشان نیز سرقت مینمایند بلی اهل
ارتداد در بلاد اسلام الحرامی نیست نه امان میتوان داد و نه اعانت میتوان کرد بلکه واجب که اطلاع
مجتهد جامع الشرایط نمایند تا ایشان را بکشد اگر مرتد فطری باشند و یا حبس نماید اگر مرتدهٔ فطریه
و مرتد و مرتدهٔ ملیه نباشند و اما اهل سنت پس بسبب گفتن شهادتین در حکم اسلام هستند
دفاع ایشان واجبست اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طایفهٔ ترکمنیه و اگر در هنگام
دفاع و قتال اموال ایشان بدست عسکر اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجسمه و یا خوارج
و یا ناصبی که عداوت اهل بیت علیهم السلام را دارند هستند همگی مال امامست هر جا باشند هر
در دار الکفر غنیمت بیاورند بی اذن امام یا نایب وی بآنها و جنگ نیز چنین است پس باید
تسلیم مجتهد نمایند و آن مجتهد اگر صلاح بداند با ایشان بر گرداند که تا شوق عسکر اسلام
بر دفاع آن طاغیان زیادتر شود و اگر معلوم نباشد که مجسمه و ناصبی هستند پس امر مشکل
میشود چه عسکر اسلام را می شنویم که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمیکنند بلکه هر چه بدست
میافتد میاورند و مسلمین نیز از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد است بلکه
اذن وی تصرف در آنها حرامست نیز اگر مجتهد میتواند بعنوانیکه مشروع باشد آنها را حلال نماید

بیع

سیم از عقود لازمه بیع است بدانکه بیع بر هشت قسمست زیرا که بیع را نسبت باجل که ملاحظه
میکنیم بهر چهار قسم حاصل میشود زیرا که مثمن و ثمن یا هر دو حال هستند یعنی مدتی ندارند و آن را بیع
نقد میگویند و یا هر دو موجل هستند باجل لازم سابق بر عقد بیع و آن را بیع کالی بکالی میگویند
و یا مثمن حالست و ثمن موجل و آن را بیع نسیه میگویند و یا عکس اینست و آن را بیع سلم و سلف
گویند پس مجموع چهار قسم میشود و نسبت براس المال که ملاحظه میکنیم نیز چهار قسم حاصل
میشود زیرا که یا اعلام براس المال نمی نماید و آن را مساومه گویند و این افضل بیعهاست و یا اعلام
می نماید و همینکه اعلام نمود یا با شرط زیاده میفروشد و آن را مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه
میفروشد و آن را مواضعه خوانند و یا بهمان قیمت میفروشد و آن را تولیه گویند پس صیغ اینها را در دو فصل
بیان می نماییم فصل اول در چهار قسمی است که بملاحظه اجل حاصل میشود اول در بیع

صیغه بیع

نقد بدانکه ملک در وی نیست و صیغه وی اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعین
بهذا المبلغ المعین یعنی فروختم بتو این متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فورا بگوید
قبلت منک هذا المتاع المعین بهذا العوض المعین یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را
باین عوض معین و اگر بعوض قبلت اشتریت منک تا آخر نیز بگوید جایز است بلکه بهتر است و باید
دانست که ثمن و مثمن هر دو میشود که قریه باشند و یا دکان و کاروانسرا و یا گوسفند و طلا و
نقره و میشود که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را بفروشد بقریه معینه و بگوید فروختم
بتو این پول معین را باین قریه معینه باید معنی بیع و سایر اجزاء صیغه را بفهمند و قصد انشاء
بکنند و فرق در میان بیع و سایر نواقل شرعیه بگذارند و فرق باین قسم میشود که بیع متعلق
باعیان میشود نه بمنافع یعنی مثمن باید عین باشد و اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد
قریه را باینکه ده ساله کاروانسرا باو واگذارد و یا اجرت ده ساله بگیرد و اما آنکه یعنی
گرفتن و دادن در وی معتبر است ثمن و مثمن هر دو رکن است پس بسبب تعلق گرفتن باعیان
نه بمنافع از اجاره فرق میبابد و بسبب آنکه از مصالحه و هبه و مانند اینها فرق میبابد بلکه
آنکه عوضین رکن هستند از نکاح فرق میبابد بلکه از صلح و هبه و مانند اینها نیز از این جهت فرق بجا

۷ و معنی انشاء ایجاد مصداق بمعنی صیغه است در حین تلفظ باین صیغه که زمان داخل وی میباشد
که اگر زمان داخل وی نباشد باطلست یعنی وقتیکه میگوید بعت قصد کند که مصداق بیع را که
نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم و هم چنین است تمام عقود دیگر نه اینکه
قصد کند که پیشتر فروخته ام یا بعد از این میفروشم و یا حالا میفروشم و فرق انشاء با اخبار حالی
اینست که در حال خبر میدهد که الحال میفروشم یا دو باره احتیاج میشود که بگوید مثل آنکه شخص
میگوید که حالا نماز میخوانم و بعد از آن نماز را شروع می نماید و اما انشاء اینست که دوباره بفروختن

فروختم

احتیاج ندارد بلکه قصد میکند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل
کردم این جنس مبیعه را بطور تمام کسانه بر مسامحه بر مشتری بعوض معین و باید دانست که بیع مثمن
متعدی میشود بلفظ علی پس بعتک در تقدیر بعت علیک است و اما بلفظ بعلی نیز جایز است با آنکه
اشکالست اگر چه جواز اقوی نیست و تقدیم قبول بر ایجاب جایز نیست و هم چنین است استفهام هم چنانکه
در میان عوام الناس متعارفست که میگویند فلان مال را بمن فروختی او میگوید بلی پس تمام این بیع
متحقق نمیشود و هم چنین است اگر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او بگوید
بلی فروختم انما الراسبو بفلان مبلغ که باز صحیح نیست بلی اگر بعد از گفتن بایع این کلام دوباره مشتری
بگوید خریدم انما الراز تو بفلان مبلغ صحیح میشود و بیع چهار رکن دارد بایع و مشتری و ثمن و
مثمن و باید این چهار رکن در ایجاب ذکر شود یا بنام بردن و یا با اشاره یا لفظ هذا و مانند آن و اما
در قبول پس احوط است اگر چه اظهر آنست که ذکر بایع در قبول شرط نیست بلکه همان قصد کافی است
پس اگر بگوید خریدم این متاع را بفلان مبلغ و نگوید از تو باطل نمیشود و لکن اضمار ثمن و مثمن و اقتصار
بر همان لفظ قبلت پس در نهایت اشکالست و اظهر بطلان است و اگر فضولا بفروشد و یا بخرد پس اگر
از هر دو جانب فضولیست دو رکن بیع صحیح است صیغه میشود و اگر از یک جانب فضولی باشد رکن وی
فضولیست و دو نیست که اضمار هر دو صحیح باشد یعنی صیغه گذشته که ظاهر بود این بود که مال
خود را فروخت و مشتری نیز از برای خود خرید کافی نیست اما باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب
بلکه همانکه میداند از خود نیست کافی نیست و قصد اینکه از دیگریست ضرور نیست بلکه انیمسئله

۸ اجماعیه است نظر باینکه جمیع علمای امامیه بیع و شرای غاصب را داخل در بیع و شراء فضولی فرض نموده اند
و حال اینکه غاصب در نظام هرگز بزبان نمیاورد که از برای صاحب میفروشم و یا این مال از غیر است بلکه
غالبا قصد میکند که از برای خود میفروشم و یا میخرم خصوصا سارقین و منتهبین در صورتی که معلوم بوده
بلکه در صورت جهل وی باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خودش است بی شبهه
بقصد مال خود میفروشد و میخرد و مع هذا علما فرموده اند که داخل بیع فضولیست پس بیع غیر را
شارع مقدس قائم مقام بیع مالک فرموده است قهرا نه قصدا و بیع فضولی در صحت جریان صیغه
مثل اصیل است که اگر مالک امضا کرد اگرچه بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند قهرا و از اول
لازم میشود و مثمن با منافعش مال مشتری و ثمن با منافعش مال بایع میشود و اگر امضا نکرد مجموع مال را
اول بر میگردد و بیع مال صغار و مجانین نیز فضولی و جایز است پس اگر بعد از بلوغ و رشد و عقل امضا
کردند لازم و الا باطلست اما تصرف در آنها نمیتوان کرد تا امضا نمایند و اگر ولی یا وصی یا وکیل
بفروشد یا ابتیاع نماید زیاد میکند بر آن صیغه این الفاظ را ولایة عن ولدی الفلانی بعتک
هذا المال بهذا العوض و مشتری نیز اگر ولایة ابتیاع نماید میگوید ولایة عن ولدی قبلت
منک هذا المال بهذا العوض و در وصایة و وکالة نیز وصایة عن فلان و وکالة عن فلان میگوید
و اما صیغه بیع بشرط پس باین قسم است که بایع بگوید بعتک هذا المال المعین بهذا العوض المعین
علی الشرط المعلوم یعنی فروختم بتو این مال معین را که قریه یا باغ یا غیر اینها باشد که در صیغه بعوض
هذا المال او را بگوید بفلان عوض معین که پول یا غیر آن باشد و اسم او را ذکر کند بشرط معلوم که خیار
فسخ یا رد مثل ثمن باشد یا بیک سال مثلا و یا شرط فروختن فلان ملک باشد با این بایع و غیر اینها
مشتری فورا بگوید قبلت منک هذا المال المعین بهذا العوض المعین علی الشرط المعلوم یعنی
قبول نمودم از تو این مال معین را باین عوض معین بر شرط معلوم بقسمیکه در ایجاب مذکور شده
دانسته شد که اکثر ترتیب در قبول مجز است از قبلت و در کتاب شرح کبیر در امر رابع از فصل الثانی
البیع صیغه بیع بشرط را چنین فرموده است بعتک هذا المتاع و شرطت علیک صباغة هذا
الثوب یعنی فروختم بتو این متاع را و شرط کردم بر تو رنگ کردن این جامه را پس مشتری قبول نماید بمن

٩ مضمونرا و این قسم در نظر حقیر باطلست زیرا که شرط عطف میشود بر بعتک پس صیغه میشود علاحده
و بایک حکم شرط آنست که در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نمیشود بلکه امری میشود مستقل
و قسم دویم که بیع کالی بکالی یعنی نسیه بنسیه است باطلست و بیع دین بدین که اجل هر دو
لازم باشد نیز مثل نسیه است و اما اگر اجل نسیه و یا دین و حول دیگری تمام شده باشد جایز است فروختن
یکی بدیگری و صیغه کالی بکالی اینست که بعتک ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی فروختم
بتو قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه تو و مشتری گوید اشتریت ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة
یعنی خریدم قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه که مال تست یا بگوید بعتک هذا الدین بذلک الدین
و مانند اینها و لیکن همگی باطلست و قسم سیم صیغه بیع سلم و سلف است و اینکه لفظ بیع
معنیش که پیش پرداختن ثمن است در ابتیاع متاعی تا باجل معین و صیغه این بیع مثل صلح است که
ایجاب هم از بایع میشود و هم از مشتری و لکن اینقدر فرق هست که در صلح ایجاب از هر یک که صادر شود
همان لفظ صالحت است و در اینجا اگر ایجاب از مشتری صادر شود بلفظ سلم و سلف باید باشد و اگر
از بایع صادر شود بلفظ بیع باید باشد و لکن در حقیقت صیغه سلم همانست که ایجاب از مشتری و قبول
از بایع باشد زیرا که معنی سلم پیش دادن ثمن است و در سلم مشتری ثمن را پیش میدهد به بایع و ثمن را
بایع در آخر مدتی که مقرر مینمایند رد خواهد کرد پس حقیقت سلم از بایع معقول نیست پس جماعتی
که ایجاب بلفظ از بایع نیز جایز دانسته اند باید سلم را مجاز استعمال نمایند در بیع مجملا صیغه سلم
اینست که مشتری بگوید اسلمت الیک دینارا فی من من حنطة موصوفة الی شهر یعنی لازم نمودم بر خودم
پیش تسلیم نمودن مالک یک دینار را و منتقل نمودم آن دینار را بتو در فروختن تو بمن یک من گندم موصوف را
در عوض آن که بعد از یکماه تسلیم من نمائی پس بایع فورا بگوید قبلت السلام الی دینار فی من من حنطة
موصوفة الی شهر یعنی قبول کردم لازم نمودن تو را بر خود پیش تسلیم نمودن یک دینار را و منتقل نمودن
تو آن دینار را بمن در فروختن من بتو یک من گندم معهود را که تا یکماه تسلیم تو نمایم که فروختم بان قیمت
و تا بعد از انقضاء مدت مزبوره ملک انتقال مبیع است بمشتری تا ملک نگردد مبیع است بری
زیرا که مسئله امثال از خلاف نیست اگرچه اظهر در نظر ثانی نیست بلکه از فضلاء عصر در کتاب خود

صیغه کالی بکالی
و مشتری بگوید اشتریت هذا الدین بذلک الدین

صیغه سلم و سلف

دعوی ضرورت فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو درچنین جا بآن صیغه است و لکن رد کردن ۱۰
ثمن یابدل آن لازم آید زیرا که ثمن معینه نباشد و از اینجهت اسلمت الیک را ترجمه نموده بانشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از ثمن
نیز یعنی منتقل نمودن مثمن پیش از ثمن نیز زیرا که فرض اینست که هر دو با همین صیغه منتقل میشوند و اجل
از برای تسلیم مثمن است نه انتقال آن و اگر گفته شود که ظاهر معنی اسلمت الیک اینست که پیشتر
رد کردم ثمن را بتو هم چنانکه در مجمع البحرین از بعضی از اعلام نیز نقل نموده که سلم الیک که عطا
کند مشتری مال را در خریدن متاعی تا اجل معلوم و خود نیز او را رد نکرده است در جواب میگوئیم
که اشاره بدکردن عین خارجی همان چیزی که ذکر شد و نیز اگر رد کردن فعلیست از افعال جوارح
و ایجاب بفعل مقارن وجود او میشود نه قبل و بعد و در اینجا انا صیغه تمام شود تسلیم ثمن واجب نشود
و چون این معنی ممتنع بود لهذا العرب بآن که لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و نباید تا مجلس عقد تمام
نشده یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید و اگر قبل از آن جدا شوند بیع باطل
و در شرابیعها این معنی شرط نیست بعوض اسلمت الیک اسلفتک نیز میتوان گفت و معنوی
همانست که گذشت و صیغه سلمی که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری باشد اینست که بایع بگوید بعتک
متاعا من ثمن معهود الی شهر بدینار یعنی فروختم بتو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیک دینار پس
مشتری گوید اشتریت منک منا من سمن معهود الی شهر بدینار یعنی خریدم از تو یکمن از روغن
معهود را تا یکماه بیکدینار و باید فورا ثمن را بسوی بایع رد نماید تا و نیز شود که مراد از این صیغه سلم
بوده است نه بیع نسیه زیرا که بیع نسیه باطل است هم چنانکه از عوام مکرر شنیده ایم که در بیع شرطها
میگویند که فلان ملک را بفلان شخص فروختم تا یکسال و میدانند که این اقرار است بر بطلان
بیع زیرا که بیع نسیه افتاده مثل نکاح ذاتیست که مدت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل
مدت باشد قسم چهارم صیغه نسیه است بروزن فعیله و اخر وی همزه است و لکن جایز است
که قلب بیاء شده یاء را ادغام نمایند معنی وی تأخیر است و چونکه در این بیع ثمن موجل است و مثمن
معجل لهذا او را نسیه نامیده اند و صیغه وی مثل صیغه بیع نقد است که ایجاب از بایع و قبول از
مشتری است مثل سلم پس بایع بگوید انسأتک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی نسیه

بگوید

فروختم بتو این متاع معین را در عوض یکدینار تا یکماه پس مشتری فورا قبلت انسأتک هذا
المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی قبول کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را بمن که عوض
یکدینار تا یکماه و بعوض متاع معین گندم و جو و روغن و غیر آن و ما هو مثل آن که یابس و بول نقد و مانند
اینها از چیزها یکه قابل فروختن است ذکر کنند و بعوض دینار ذکر کنند هر چیز را که ثمن قرار میدهند
اگر چه در متاع باشد و در سلم نیز چنین بود و قید اینجا نیز باید قصد کنند که اجل از برای اجل تسلیم ثمن است
نه انتقال وی بلکه انتقال هر دو بمحض تمام شدن صیغه حاصل میشود و جایز است که با لفظ بیع خوانده
شود پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی فروختم بتو این متاع معین را
بیکدینار تا یکماه پس مشتری فورا بگوید اشتریت منک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی
خریدم از تو این متاع معین را بیکدینار تا یکماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه
همانکه ثمن موجل شد نسیه است این چهار قسم بیع بود نسبت باجل و عدم اجل و اما چهار قسم دیگر
که نسبت برأس المال حاصل میشوند پس اول از آنها مساومه است و معنی وی آنست که بیع
نماید و اصل رأس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام بیع است و صیغه این قسم همان صیغه‌ها
که در چهار قسم گذشته مذکور شد زیرا که در آنها متعرض رأس المال اصلا نشده بود قسم دوم مرابحه
پس آن اینست که بایع اخبار از رأس المال مینماید و بار بحی با مشتری بمبلغی بر او میافزاید و صیغه وی اینست
که بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو درهم و ربح هو نصف درهم یعنی فروختم این متاع
بتو بسرمایه ام که یک درهم است با ربحی که او نصف درهم است پس مشتری میگوید اشتریت منک هذا
المتاع برأس مالک و هو درهم و ربح هو نصف درهم یعنی خریدم از تو این متاع را بسرمایه تو که یک
درهم است با ربحی که او نصف درهم است قسم سوم مواضعه است و او اینست که بفروشد مال را بکمتر از
رأس المال و صیغه اش اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو درهم و وضیعة
عشر درهم یعنی فروختم این متاع را بتو بسرمایه ام که یکدرهم است با وضع کردن عشر آن درهم از برای
تو پس مشتری فورا بگوید اشتریت منک هذا المتاع برأس مالک و هو درهم و وضیعة عشر درهم
یعنی خریدم از تو این متاع را بسرمایه تو که یکدرهم است با وضع کردن عشر آن درهم قسم چهارم

۱۲ صیغهٔ تولیه

تولیه است و آن عبارت از فروختن متاع برأس المال بی زیاده و نقصان و صیغهٔ وی آنست
که بایع بگوید ولّیتک هذا العقد یعنی واگذاشتم بتو آن عقد بیعی را که من واقع نموده بودم پس مشتری
فوراً بگوید قبلت التولیة یعنی قبول کردم واگذاشتن تو مر آن عقد بیع را و جایز است نیز با بعت و اشتریت
بخوانند پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی وهو درهم یعنی فروختم بتو این متاع را برأس
مال خودم که یکدرهم است پس مشتری فوراً بگوید اشتریته بذلک یعنی خریدم این متاع را بیکدرهم که رأس
مال تست چهارم از عقود لازمه عقد رهن است و رهن عبارت از اینکه مدیون چیزی را وثیقه
بگذارد در نزد رب الدین که در وقت موعد اگر دین را ادا نکرد رب الدین آن رهن را بفروشد و دین خود را
بردارد و اگر زیاد ماند بمدیون رد کند و اگر کم آمد کسر را از مدیون مطالبه نماید و باید رهن عین خارجیه
باشد پس دین و منافع عمارت و مانند آنها رهن نمیشود و صیغهٔ رهن آنست که مدیون بگوید ارهنتک

صیغهٔ رهن

هذا المتاع علی کذا یعنی وثیقه دادم بتو این متاع را برای آن دین تو که بر ذمه منست پس رب الدین
فوراً بگوید قبلت رهن هذا المتاع علی کذا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن این متاع را برای آن دین
و در این صیغه فصل شرط نیست بلکه جایز است که راهن بگوید هذا المتاع وثیقة عندک علی
کذا یعنی این متاع وثیقه است در نزد تو بر فلان دین من پس مرتهن فوراً بگوید قبلت هذا
المتاع وثیقة علی کذا یعنی قبول کردم این متاع را وثیقه بر آن دین معهود و اجماعیست که عقد
رهن لازمست از جانب راهن که باطل نمیتواند بی رضای مرتهن و اما جایز است از جانب مرتهن
که بی رضای راهن میتواند باطل کند رهن را بوی رد نماید زیرا که احسان محض است که دین خود را بی
وثیقه در نزد برادر مؤمن میگذارد پس چه احتیاج است بقبول و بمثل این که رضامند بودن شرط نیست
و رهن خواستن از برادر مؤمن مکروه است لهذا ایجاب شرط نمودن بجهت آن لایق نیست زیرا که اگر راهن در
نیست و قبض رهن باذن راهن شرط صحت رهن نیست پس تا بقبض مرتهن نداده است می تواند بر هم
زند و استدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحت بقبض وی بدهد باز استرداد
نماید پنجم از عقود لازمه ضمان است و اصل معنی آن ماخوذ از ضمن است بجهت اینکه مال را
از ذمه شخصی بیرون کرده در ضمن ذمه شخص دیگر قرار میدهد پس در اصل باید محل دین باشد

مرتهن

۱۳ خلاف

صیغهٔ ضمانت

در محل حواله ... منها از ... ضبط کرده

نه عین پس ضمان غیر بایع مبیع را یا ثمن را خود نشود و مانند آنها را هم چنانکه مذکور خواهد شد اصلاً ضمانت
پنج رکن دارد ضامن و مضمون عنه و مضمون له و مضمون و صیغه و ذکر کردن آن چهار رکن در صیغه لازم نیست
پس صیغهٔ وی آنست که ضامن خطاب کند بمضمون له و بگوید ضمنت لک ما فی ذمة زید من الدین
یعنی منتقل نمودم از برای تو دینی را که بر ذمه زید داری بذمه خودم پس فوراً مضمون له بگوید قبلت ضمانک
لی ما فی ذمة زید من الدین یعنی قبول کردم منتقل نمودن تو دین مرا از ذمه زید بر ذمه خود و جماعتی
از فقهای امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه بمجرد رضای مضمون له اکتفا
نموده اند و این قول ضعیف است و همینکه صیغه تمام شد ذمه مضمون عنه بری میشود و ذمه ضامن مشغول
میشود بآن دین و ضمان متبرع جایز است نه حواله بوی هم چنانکه خواهد آمد بلکه شناختن مضمون
عنه نیز شرط نیست مگر آنقدر یکه بتواند تمیز دهد او را از غیر او و صیغهٔ الجعاله نماید مثل اینکه بشنید
که شخصی از منتهای مدیونست بزید بمبلغ معینی و او اسمش عمرو است و در بلد عمرو نام بجز از او نیست
میتواند صیغهٔ ضمان را جاری نماید و چون مضمون عنه نیز شرط نیست پس از مواضع نیز ضمانت جایز است و
مقدار دین و جنس وی نیز لازم نیست پس ضمانت آنچه در ذمه زید است مثلاً کافیست و طریق استعلام
بینهٔ عادله است و اگر بینه نباشد و مضمون له تفسیر کند بحجت و ضامن یقین بکند که دروغ گوی
نیست باید نماید بر اینکه مشغول الذمه است بقدر یا این جنس نیست و بعوض ضمنت تقبلت و تحملت و تکفلت
نیز جایز است و بعضی از علما علی لک ما لک علی زید را جایز ندانسته اند بجهة اینکه صریح در انتقال
مال از ذمه زید بذمه آن شخص نیست و جمعی جایز دانسته اند زیرا که ظاهر در ضمانت است و صراحت
ضرور نیست و این قول اقوی است و اینها ضمانت دین است و اما ضمانت عین پس دانسته شد که صحیح
نیست مگر ضمان درک مبیع یا ثمن و مانند آنها در مثل اجاره و صلح و صداق در نکاح
اگر عین باشد زیرا که ضمانت آنها در حقیقت ضمانت عین نیست بلکه ضمانت حق المطالبه است و محل وی
ذمه است مثلاً شخصی که مال ابراهیم فروشد و در واقع مال غیر است و او نمیداند حق المطالبه از
آن غیر را این شخص در واقع هست پس شخصی که ضامن درک میشود حق المطالبه را از ذمه بایع
بر ذمه خود نقل کرده است و باید دانست که مطالبه عین را از ضامن درک نمیتواند کرد بلکه عوض

بدلا

۱۴ ونیز اگر مثل است در مثلی وقیمت است در قیمتی مطالبه خواهد نمود و معنی درک تبعه است بفتح تا و عین
و کسر را که بمعنی غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن غرامت است پس اگر ضامن درک مبیع شود یعنی
گوید بمشتری ضمنت لک درک هذا المبیع عن البایع الفلانی یعنی بر ذمه خود منتقل نمودم غرامت این
مبیع را از فلان بایع پس مشتری میگوید قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع عن البایع الفلانی
یعنی قبول کردم انتقال غرامت این مبیع را بر ذمه تو از فلان بایع و همینکه صیغه تمام شد و آن مبیع
مستحق للغیر برآمد پس اگر عین موجود است مشتری میبرد و تسلط بر ضامن درک ندارد و اگر مفقود
است از ضامن درک مطالبه مینماید و اما تسلط بر منافع نیز دارد یا نه اشکال است اظهر ثانی است زیرا که
ضمان اما المبیع است نظر باینکه منافع را بایع مثلا استیفا نکرده است تا خود ضامن شود و ضمان
ضامن فرع ضمان اوست و از اینجا ظاهر میشود که تا مضمون عنه تصرف در عین نکند ضمان درک
اجنبی صحیح نمیشود زیرا که بمحض صیغه مضمون عنه ضامن نمیشود و فرض اینست که ضمان ضامن فرع
ضمان اوست و اغلب مردم از این معنی غفلت دارند که بمجرد جاری شدن عقد بیع مثلا صیغه ضمان درک را
جاری مینمایند این صیغه در اجنبی ضرر دارد اما خود بایع پس او در اصل ضامن است و صیغه
و اگر ضامن درک ثمن باشد پس بایع میگوید این صیغه را خارجی میشاید و او نیز قبول میکند
عوض مبیع ثمن و بعوض بایع مشتری میگوید و اگر ضامن هر دو باشد که بهر دو کرده و اسم مبیع و
ثمن هر دو را ببرد و جایز است که ضمان درک را در عین قرار دهند مثل عمارت و باغ و قریه و مانند
اینها پس ضامن درک بگوید ضمنت لک درک هذا المبیع فی هذا المتاع عن البایع الفلانی و
مشتری گوید قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع فی هذا المتاع عن البایع الفلانی پس اینجا
درک مثل رهن میشود که مالک نمیتواند او را بفروشد و اگر بفروشد و از قبض بیرون نمیتواند بفروشد بلکه
انتفاع از وی میبرند و خود محبوس است تا زمانیکه مضمون له اذن دهد که بفروشد باید دانست که
ضمان درک در دین باشد چه در درک مدت نمیخواهد زیرا که تابع آن دین سابق و بیع مذکور است پس
مدت نیز تابع مدت آنها است بلی اگر مدت قرار بدهند بعد از مدت انقضای آن مجبور است در ادای دین
باید دانست که در ضمن همان عقد که ضمان از برای اوست شرط ضمان درک نمیتوان کرد زیرا که اگر

۱۵ عوضین بعد از انعقاد ملک بایع و مشتری بوده است ضمان درک لغو است و اگر ملک غیر بوده است عقد
باطل است و ضمان نیز در ضمن آن باطل میشود پس اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم دیگر شرط نمایند
و بعد از آنکه شرط کردند باید صیغه ضمان درک را بخوانند بهمان شرط اکتفا نکنند زیرا که شرط نافذ نمیشود
و این قسم ثالث تا بایع از برای مشتری و مشتری از برای بایع نیز میتوانند کرد ششم از عقود لازمه حواله
و محال به نیز دین است در عین نیز و محال علیه ضمانت در نزد بعضی از فقها آنست که ضمان بری صحیح و محال علیه
بودن بری صحیح نیست در نزد مشهور که محال علیه بودن بری را جایز میدانند و حق نیز همین است یعنی
که ضمان تعهد مالیست که در ذمه غیر است چه بدانند و چه ندانند و حواله نقل کردن مالیست از ذمه
دیگری بعضی است بنفر دیگر و حواله شرط است محیل که مدیون است و محتال که رب الدین است و محال علیه
که قرار گذاشته است و مقتضای وی اینست که ارکان او سه چیز نباشد مثل ضمانت و لکن مشهور آنست
که ایجاب از محیل و قبول از محتال باید باشد و قبول محال علیه در صیغه شرط نیست بلکه مقتضای وی
شرطست اگر چه بعد از انعقاد از صیغه و نا مقبل الرکن باشد پس صیغه حواله آنست که محیل بگوید بمحتال
که احلتک علی زید بدینک الذی فی ذمتی یعنی حواله کردم ترا بر زید بان دینی که تو بر ذمه من
داری پس محتال قبول کند و بگوید قبلت احالتک ایای علی زید بدینی الذی فی ذمتک یعنی قبول کردم
حواله کردن تو مرا بر زید بان دینی که من در ذمه تو دارم و صیغه که از کلام جمیع فقها معلوم میشود اینست
و لکن این صیغه بنده اشکال دارد اول آنست که منافات دارد با آنکه تعریف کرده اند حواله را بتحویل
مال از ذمه بذمه دیگر زیرا که مقتضای وی آنست که مال مفعول به شود زیرا که او را انتقال میکنند از ذمه
بذمه دیگر و در این صیغه محتال را مفعول به نموده اند اشکال دوم آنست که در شریعت ما
معهود نیست که احدی تسلط بر نقل مال دیگری داشته باشد و نیز فضولی هم و مقتضای آنست که بگوید
احلت مالی الذی فی ذمة زید ایاک بدینک الذی فی ذمتی پس محتال بگوید قبلت احالتک
مالک الذی فی ذمة زید ایای بدینی الذی فی ذمتک و اشکال سیم آنست که در شریعت ما
معهود نیست که رضا شخص شرط نباشد در عقدیکه نه ایجاب وی شرط نباشد در انعقاد نه قبول وی
و این اشکال سیم را بعضی از علما فرموده اند و لکن دو اشکال دیگر را احدی تقریر نموده است پس احوط

صیغه حواله

انست كه هر دو صيغه را كه نوشتيم بخوانند و محال عليه با محتال هر دو قبول را بگويند والله ١٦
العالم بحقايق احكامه و همينكه صيغه حواله تمام شد محيل برى الذمه ميشود اگرچه محتال
او را ابراء نكند و قول جماعتى از فقهاى ما رضوان الله عليهم باينكه تا ابراء نكند او برى الذمه نميشود ضعيف
هفتم از عقود لازمه كفالتست و او مثل ضمانت است و لكن ابنفرق دارند كه ضمانت
تعهد بمال است و كفالت تعهد بنفس يعنى ملتزم شدنست باينكه مكفول را احضار نمايد هر زمانيكه
مكفول له بخواهد و محل كفالت نفسى است كه مديون باشد و رب الدين حق خود را از وى مطالبه
نمايد يا قتل نفسى يا جنايتى بكسى بر شخصى وارد كرده باشد كه از وى مطالبه قصاص و يا ديه نمايد
و همچنين است از براى اعيان مغصوبه و مقبوضه بسوم و مانند اينها كه كفالت اينها نيز جايز است و محال
اينكه در ضمان اينها خلاف بود و اما در حدود الله پس كفالت جايز نيست اجماعا و در اينجا رضاى كفيل
و مكفول له شرط است اجماعا و رضاى مكفول شرط نيست هم چنانكه در ضمان نيز چنين بود و لكن در اينجا
احتياط فرموده اند كه قبول لفظى از مكفول له شرط نيست بلكه همان رضاى وى با ايجاب كفيل كافى
است هم چنانكه در ضمان گفته بوديم پس كفيل ميگويد كفلت لك زيدا بان احضره متى شئت يعنى
كفيل شدم از براى تو زيد را باينكه حاضر كنم هر وقتيكه تو بخواهى كما استيفاى حق خود را نمائى پس
مكفول له بگويد قبلت كفالتك لى زيدا بان تحضره متى شئت يعنى قبول كردم كفيل شدنت را
از براى من زيد را باينكه حاضر نمائى او را هر وقتيكه من بخواهم از براى خود و موجل هم نيز جايز است شرط
اينكه بگويد كفيل شدم تا يكماه مثلا و همينكه صيغه تمام شد بر كفيل واجب ميشود كه او را بحسب شرط
خود كه هر وقت و يا تا فلان مدت احضار نمايد پس اگر احضار نكند بايد او را حبس نمايند كه در حبس بماند و يا دين كفيل
از خود بمكفول له تسليم نمايد و اگر قصاص لازم است بعوض وى ديه بدهد بلى اگر مكفول له طلب نكرد
مكفول را تا وفات كرد كفيل برى الذمه ميشود از غرامت و اگر مكفول له طلب نكرد مكفول را تا اينكه
بدون تقصير وى در حفظ وى از كفيل فرار كرد و يا ضامن تسلط شد بحديكه كفيل بالفعل قادر بر احضار او نشد
پس سه قول در وى هست يكى آنكه مخير است كه يا احضار وى نمايد و يا غرامت بكشد حقى را كه بر او ثابت
دوم آنكه مثل مردنست كه كفالت باطل ميشود و سيم آنستكه واجب است مكفول له صبر نمايد

كفالت

صيغه كفالت

تا اينكه

١٧ تا اينكه آن مانع زايل شود و اگر زايل نشد تا مكفول مرد كفالت باطلست و الا فلا و اين قول اظهر است
و در حكم كفالتست كه كسى كه رها ميكند مديون را از دست رب الدين و جانى را از دست ولى مقتول و بيجا جانى را از دست مجنى
عليه كه بر او است كه او را بشرع احضار نمايد كه يا مديون و جانى را احضار نمايد يا دين و ديه قتل و يا جنايت
ديگر را بمجنى عليه تسليم نمايد يا بجهه آنكه مردم از اين معنى غفلت دارند و سعيها ميكنند كه قاتلين و مديونين را
بگريزانند و نميدانند كه ضامن ميشوند و در روز قيامت صاحب حق مطالبه مينمايد و در دنيا نيز بعد
از گرفتن قتل ها ديون حلول ابد ترك ميكنند كارها بر او مشكل ميكنند و نبايد دانست كه كفالت
مكروه هست و دور نيست كه ضمانت نيز مكروه باشد هشتم از عقود لازمه مصالحه است
و صلاح بكسر صاد يعنى آن است هر دو مصدر باب مفاعله هستند صلح بضم صاد اسم هم مصدر
و بمعنى سلم نيز آمده است كه بمعنى آشتى است هم مذكر ميآيد هم مونث و صلاح بفتح صاد اگر مصدر
مجرد اينها است صدقات است پس اصل معنى صلح رفع فساد است و باين مناسبت آشتى را نيز صلح
ميگويند و از اين جهت بعضى از علماى خاصه مصالحه را نيز اعرابا اجل فرموده و بعضى از فقهاء ثابت اشكال
كرده و نزاع را تعميم داده است بنزاع واقع و متوقع زيرا كه ممكنست در هر جهت نزاع واقع نشود و اين نيز
ضعيف است حق آنست كه احتياج بفعلية نزاع نيست و مثل صالحه است سالمه و چون مجرد هر دو
لازم است پس اينها نيز لازم هستند نه متعدى و قول صاحب قاموس باينكه الف باب مفاعله نيز از حروف
تعديه است و از اين جهت جالستك يعنى هم نشين شدم ترا استعمال شده نادر است با وجود
اينكه تعديه وى نيز بنابر اينست كه بمعنى هم نشين خود كردانيدم ترا باشد نه بمعنى هم نشين شدم
ترا و مقتضاى اصل ثابت نيست بلى چونكه اجماع ما اماميه است كه عقد مصالحه از عقود ناقله است
نبايد معنى نقل در وى اعتبار شود و چونكه نبايد غرض سبب ابدا انشاء عقود ناقله مثل بيع و اجاره و نحو
اينها پس نبايد چيزى كه مناسب معنى لغوى صلح است در اين انتقال اعتبار كرد مثلا در بيع نبايد
كه نقل كردم اين عين را بطور تمليك و سبب گرفتن ثمن و تاريخ كردن و در اجاره بايد قصد كرد كه نقل
كردم اين منفعت را بطور تمليك و سبب گرفتن ثمن و تاريخ بودن اما در مصالحه بايد قصد كرد كه نقل
كردم اين عين را كه مصالحه بعين و آشتى يا اين منفعت را كه منفعت و آشتى مطلق گذشت عفو

تسليم

مصالحه

كردن

و آشتى

صیغ مصالحه

۱۸ واغتفار واز این جهة است که مشهور شده است که در مصالحه غبن نیست ولکن علماء غبن را در وی
جایز میدانند بجهة اینکه عدول مردم از بیع واجاره ومانند اینها بصلح از برای توسعه در صلح است
که حیل بعوض بی تکحا جایز است فی الجمله ودر باقی جایز نیست وجمله از خیارات در وی نیست مثل خیار
مجلس وخیار حیوان وخیار ثلثة ایام ومانند اینها نیز بجهة گذشت کردن از قیمت تفاوت او وما گذشت
کردن از غبن وعیب ومانند اینها بلکه در این نیز مثل سایر معاملات سخت نمیگیرند وقصد بیع نکردن
دارند پس این سلوک قرینه است بر اینکه قصد گذشت حقیقی وعفو واقعی نمی نمایند بلکه شبیه
اینها را قصد مینمایند در اینکه بسبب دقت در تعیین جنس وحدود ومقدار ومکان وزمان وی
نمی نمایند ودر تشبیه اند که انشا هم که منشأ این تطویل کلام بجهة آنست که صلح سید الاحکام
ونایب مناب بیع واجاره ومزارعه ومساقات ومضاربه وودیعه وضمانت وکفالت وهبه وابراء
وغیر اینها میشود وهم با عوض میشود وهم بی عوض پس باید معنی مناسب هر یک از اینها را با منشئی تا در هر یکی
جاری شود پس اگر با عوض باشد یکی از متصالحین گوید صالحتک عن هذا المتاع بهذا المبلغ
یعنی گذشت کردم بتو از این متاع با انتقال نمودن بعوض این مبلغ پس آن دیگری بگوید قبلت
المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم گذشت نمودن ترا از این متاع با انتقال
نمودن با این مبلغ وجایز است که قصد کند که منتقل نمودم بتو یا گذشت از این متاع با این مبلغ
وچونکه معنی نقل بلحاظ تو قصد نماید کرد واو متعدی است پس جایز است که متعدی بمصالح عنه بلا
نقل
لفظ عن نیز بشود باین قسم که صالحتک هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی کردم بتو این متاع را
بطور گذشت وعفو باین مبلغ پس او بگوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا المبلغ
یعنی قبول کردم نقل کردن تو این متاع را بمن با این مبلغ ودر معنی گذشت نباید این معنی را قصد نماید
که هم چنانکه در گذشت کردن دقت نمینمایند من هم نیز در تعیین عوض بسبب دقت نکردم
که صبره گندم را مثلا بی وزن وکیل بتو منتقل کردم وقریه را بی تعیین حدود بتو منتقل نمودم
مانند اینها نیز اینکه از جمیع جهات مثلا گذشت کردن منتقل کردم که تا غبن وعیب ومانند اینها را نیز
شامل شود هم چنانکه تفصیلا گذشت وچونکه بنای وی بر گذشت نمودن وعفو واغتفار است

۱۹ پس از هر دو جانب ایجاب وقبول جایز است زیرا که در هر دو جانب دقت در تعیین عوض ومعوض نیست پس
مصالح ومتصالح در این صیغه با ابتداء است هر یک که اول گفت او مصالح است وآن دیگری
متصالح وعوضی را که اول میدهد مصالح عنه وثانی میدهد مصالح به است وبدل لفظ
عن علی ومن نیز میتوان گفت هم چنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده واما بدل کردن با کلمه
دیگر جایز نیست ولکن اصل عن است که بمعنی مجاوزه است که بمعنی گذشتن است وعلی ومن نیز بمعنی
عن است در این مقام اگرچه معنی حقیقی اینها را خواستن نیز ممکنست بلکه او لیکن مجاز در صیغ
لازم نباید نظر باینکه اصل در عقود الفاظ حقیقیه است ومجاز جایز نیست مگر دلیلی از اجماع
وغیر وی بر آن قایم شود هم چنانکه در اینجا شده است پس اگر معنی حقیقی علی را قصد نماید معنی چنین
میشود که گذشتم هم چنانکه میگویند قلم کشیدم بر سر ایجاب وپا بر سر این متاع که اشاره باشد باین
که از او دست برداشتم ومنتقل بتو کردم واگر من قصد نماید که گذشتم وابتداء گذشتن من
این متاع است وانتهاء وی العوض معین یعنی گذشتم از این متاع بسوی العوض وجایز است بعوض
صالحتک سالمتک بگوید واما نقلت الیک پس جایز نیست زیرا که سالمتک را در کتب لغت
باشد
تفسیر بصالحتک فرموده اند واگر بی عوض چنین بگوید صالحتک عن هذا المتاع یعنی گذشت
کردم بتو از این متاع بنقل کردن بتو بی عوض پس آن دیگری فورا بگوید قبلت المصالحة عن
هذا المتاع یعنی قبول کردم گذشتن تو از این متاع را بمن بنحو انتقال بی عوض ودر این وقت
که بی عوض شد شبیه ابراء وهبه میشود واگر بمنافع تعلق نماید شبیه عاریه میشود اما نام
عقد جایز است وصلح عقد لازم است تتمه از عقود لازمه اجاره است مثلثة الفاء یعنی
بهر سه حرکت همزه وی را خوانده اند ومأخوذ است از اجر که بمعنی ثواب وجزا است وآن اسم مصدر
است بمعنی اجرت یعنی کرایه اجیر نه اینکه مصدر اجر از باب افعال باشد هم چنانکه کاهی توهم میشود
زیرا که مصدر وی ایجار است نه اجاره پس استعمال وی در این عقد مخصوص خلاف استقراء
عقود است زیرا که اکثر اینها مصدر است باجماع عامه وخاصه بحد شرع انواع اجاره تعلق باجرام
میگیرد نه بجواهر پس معنی اجاره دادن خانه وحیوان نقل نمودن منفعت عوضیه اینهاست

فلان شخص وآنچه متعارف شده در میان مسلمین که باغ و نخلستان و بستان خربزه و هندوانه ۲۰
و چغندر و مانند اینها را باجاره میدهند امر غریب که در دین اسلام نیست عوض نهر کرده و حرامست
و اجاره چهار رکن دارد متعاقدان و صیغه و منفعت و اجرت و در رکن ثانی تعیین شرطست یعنی
که معظم غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی آنچه که اجرت در روز یا دو که او تفاوت میکند باید تعیین
شود مثل بیع و در صیغه اجاره ایجاب از صاحب منفعتست و قبول از صاحب عوض و اولی را موجر
و مکری و مکاری و ثانی را مستاجر و مستکری گویند پس صاحب منفعت میگوید آجرتک هذه
الدار سنة بالمبلغ المعلوم یعنی این عمارت را واگذار نمودم بتو که یک سال استیفای منافع کنی یعنی
که تمام منافع را مستقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس مستاجر فورا بگوید قبلت الاجارة سنة بالمبلغ
المعلوم یعنی قبول کردم واگذار نمودن تو این عمارت را بمن که یک سال استیفای منافع کنم و یا اگر منتقل بمن
نمودی تمام بمبلغ معلوم و اگر قصد کند که منافع این عمارت را بتو منتقل کردم یک سال بمبلغ معلوم
و مستاجر نیز قبول نماید محل اشکالست زیرا که علامه مرحوم در تذکره فرموده است که ملکتک
منفعة هذه الدار الخ نا ماجر بقصد اجاره صحیح است و اما آجرتک منفعة هذه الدار الخ
باطلست زیرا که لفظ اجاره حقیقتست یعنی بخلاف تملیک که هم اضافه بعین میشود و هم بمنافع بعد
از آن نقل جواز نیز نموده است از غیر جمعی از جماعت شافعیه و رد فرموده است و از این ظاهر
میشود که اجماعی امامیه بلکه غیر جماعت از شافعیه بطلان اینست و چون قصد منتقل کردن
منافع بعینه معنی ملکتک منفعة هذه الدار بود و هذه الاجاره را بان معنی اول ترجمه نمودم که
باطل نباشد و بعوض آجرتک اکریتک نیز جایز است زیرا که او نیز موضوعست از برای اجاره یعنی اما
آجرتک از فعل مجرد پس ظاهر جواز اوست هم چنانکه در قرآن ان تاجرنی ثمانی حجج دلالت بر آن دارد
و در صحاح نیز گفته است آجرت الرجل فهو یاجرنی ثمانی حجج ای یصیر اجیری و هم از عقود
لازمه مزارعه است و آن معامله ایست بر زمین بزراعت کردن بحصه معینه از نماء
آن زمین پس پنج رکن دارد مزارع که صاحب زمینست و مزارع که زراعت کننده است که او را عامل
نیز میگویند و تعیین زمین که قابل زراعت باشد یعنی اگر آبیست آب داشته باشد و اگر دیمی است شود

۲۱ نادر و سنگستان نباشد که حاصل نیاورد و تعیین مدت بحیثیتی که احتمال زیاده و نقصان نداشته
باشد مثل یک سال و یکماه و نوع زراعت بر سبیل زراعت و مانند آن و تعیین حصه مشاع مثل ثلث و ربع
و خمس از برای عامل هم چنانکه در کتاب وسیله و غنیه است نه از برای صاحب زمین زیرا که نماء از
برای معاوضه است عامل مستحق عوض است از برای عمل خود یا حصه دیگری که معین شد حصه دیگری
نیز معین میشود قهرا و لکن مدخول با ثمر بوده اند شد پس اگر حصه در عقد ذکر نشود بلکه بگویند چه چیز بتو
میدهیم باز از اغنی میکنیم هم چنانکه در میان عوام متعارفست و یا اینکه فلان مبلغ بمن بده و این
زمین را از برای خود زراعت نما باطل خواهد بود اگر حصه ذکر بکنند و لکن نه بنحو اشاعه بلکه بکیل
و وزن مثل اینکه بگوید بعد از عمل ده من از حاصل و عمل از تو باشد نیز باطل خواهد بود و هم چنین با
اگر شرط کند که اول بذر از زمین برداشته و بعد از آن ثلث یا ربع مثلا از یکی و باقی از دیگری باشد
این نیز باطلست و بعد از تعیین اینها صاحب زمین بگوید زارعتک علی هذه الارض سنة بخمس
من حاصلها یعنی بزراعت کردن از برای من دادم بتو این زمین را در یکسال باینکه خمس حاصلش از تو
باشد پس فورا عامل بگوید قبلت المزارعة علی هذه الارض سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول
کردم زراعت کردن این زمین را از برای تو در یکسال باینکه خمس حاصلش از من باشد و بعضی علما
در قبول فعل را کافی دانسته اند و فرموده اند که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد
مزارعه لازم میشود و محتاج بقبول لفظی نیست و این قول ضعیفست و همینکه صیغه مزارعه تمام
شد قابل فسخ است که هم بذر برای که صلاح داند حد زمین نوع تعیین نماید و جایز است که در ضمن عقد
شرط کند که بذر معینی را مثل گندم و جو و مانند اینها و هم چنین زمان ابرا مثل اینکه در هر ماهی
یکدفعه آب بدهد و مانند اینها و هم چنین جایز است که شرط کند در ضمن همین عقد یا عقد دیگر که
مرغ و حمله و هیزم و بار آوردن بخانه صاحب زمین و مانند اینها را اما هم اینها را باید بقسمی تعیین نماید
که غرر نداشته باشد مثل اینکه مرغ را تعیین نماید با بیمان که بفلان قد و قامت باشد هم
چنانکه در سلم فرموده اند و در رساله علیحده بفارسی نوشته ام و مفصل جمله را که بهار
یا بز باشد و هیزم را از چه چوب و چند من باشد و بار را که از جو و گندم و گچ و آهک و مانند اینها

وجه

۲۲ وچند خروار نباشد بجهت قدمت مسأله بر بند و اگر صیغه عربی با ترجمه و یا بزبان خود شان بخوانند
مزارعه فاسد میشود و هرچه از باب اذن ایشان بکند حرام و هرچه ایشان در زمین میکارند تا بکشد
از نقب و غسل و وضو و غیر اینها حرام و باطل خواهد شد زیرا که اجماع امامیه است که مأخوذ بعقد
فاسد حرام است پس اگر بذر از رعیت باشد هم چنانکه در ولایت خمسه است مجموع حاصل از اوست
وبار یار حبة بمیرسد بلکه اجرت زمین باید از رعیت بگیرد اجرت نیز پول نه گندم و جو و مانند
اینها و اگر از ارباب است مجموع حاصل از اوست و رعیت اجرت بذر کرده خود را از ارباب مطالبه نماید
اگر او را امر کرده باشد که در این زمین بحسبه نماید و اکثر اینها را علامه مرحوم در تذکره و میرزای محقق
در مسائل شتات و مرحوم الحاج السید محمد باقر اطال الله مقامه در مسائل شتات خود و غیر اینها
در کتب خود ذکر نموده اند ولکن شرعیت چنان از خاطر مردم محو شده است که در چنین عمل عظیم که اکل
و شرب و لباس و مسکن و ما یحتاج عموم ناس از اوست چنان مسامحه نموده و بی تقلید و اجتهاد عمل
کرده اند که وحشت از شنیدن آن مینمایند و مع هذا آن حاصل ارباب و رعیتی خود را بجمیع
مسلمانان بهمه جا میبرند و حال آنکه بکمتر مال حرام است … و … دیگر مینمایند و صدقه از برای
نزدیکی خود قرار میدهند غلام و کنیز و … ابتیاع مینمایند لباس عبادت و آخرت مهیا می
نمایند و مساجد و منابر و تعمیر روضات … مینمایند که فعل حرام میکنند و مسلمانان
بحرام مبتلا میشوند و بعضی از اهل علم بجهت … اطلاع از قواعد فقهیه گاهی تمحل مینمایند باینکه
این مزارعات متعارفه از باب اباحه است و گاهی باینکه مزارعه معاطاتیه و گاهی باینکه سیره
مسلمین بر اینها جاری شده است و سیره مسلمین بالاتر از اجماع است و حال اینکه هر یک باطل
… دفع میشود اما اول پس بجهت اینکه اباحه نیز یا لفظی و یا فعلی میخواهد که دلالت بر رضا نماید
و … اینکه مالک … بگوید که مباح کردم زراعت کردن … و …
و … بمالک … بگوید که … مباح کردیم … حصه که … است بلکه نهایت امر اینست که
راضی هستند … بعمل دیگری پس نقل کلام برضا مینمائیم و میگوئیم رضا …
یعنی … زمین چنان خود را مسلط بر زراعت میدانند که اگر … از حیوانات رعیتی که مجموع …

۲۳ از اوست بمنازعه زراعت برود از رعیت طلب … نماید و میگوید که مال مرا و خود را ضایع کرده
و اگر رعیت چیزی از آن زراعت را بردارد هم … در زمین … و هم مالک زمین لعن او … داد
است بر اینکه رضا مقید بمالکیت در ایشان هست نه رضا مطلق و … که رعیت مقید نیز …
و بهمین دلیل مقبوض بمعامله فاسده را اجماعاً حرام دانسته اند و اما ثانی پس بجهة اینکه در معاطات
باید جمیع شرایط صحت معامله باشد مگر صیغه و مفروض اینست که مالک زمین یا رعیت نه مدت
زراعت را تعیین میکند و نه زمین و نه حصه و نه غیر اینها را بلکه تمام مسائل متعارف زراعتی می نمایند
و حصه که از قدیم متعارف است میبرند و … ارباب رعیتی و ارباب … را در این خصوص نمی
بینند و اگر سؤال شود که گندم در چند تا و شلتوک را در چند تا مزارعه نموده ابداً اصلاً نمی فهمند که
چه میگویند بلکه بعد از تفهیم … میگویند که تعیین مدت نکرده ایم و اما ثالث پس بدتر از آن
دو است زیرا که سیره مسلمین در صورتی حجت است که معارضه با اقوال فقها و اجماع ایشان نماید
و در این مقام جمیع فقها فرموده اند که مزارعه بدون صیغه و سایر ارکان باطل و مقبوض بجهت وی
حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع از سیره مینماید زیرا که علمای اعلام و صاحبان تقوی در هر زمان
تا زمان ما … خود مزارعه مینمایند … و مانند آن حاصل آن بر خود حلال میکنند نه باینکه قسم که
حلال میشود و تطویل مقال در این مقام اگر چه بیشتر از این ضرور داشت بجهت آنکه جمیع معاش و معا
مسلمین وابسته بمزارعه است اما از وضع این رساله که از برای محض بیان حقوق است خارج است
لهذا اقتصار بر تنبیه نمودیم و هر موضعی که بنا بر مسائل و بر اطالب باشد در کتب مطوله مذکور است
رجوع نماید حقیر نیز در نظام القواعد که شرح است بر قواعد علامه مرحوم بسیط تمام تالیف نموده ام

مساقات

تا این دهم از عقود لازمه مساقات است و معنی وی سپردن … دو شخص است
یکی دیگری را ولکن معامله شخصی است با دیگری براینکه خدمت کند نخل یا اشجار میوه دهنده
از سیب و توت و به و انگور و انجیر و زیتون و غیر اینها را و باید درخت گل سرخ و زرد و مانند اینها
که باو محسوب میشود باید درخت توت … را که میوه ندارد ولکن برگش مقصود است از برای دود ابریشم
یا بادادن و بریدن خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود بحصه معینه

از حاصل آنها و در حقیقت قسمی است از مزارعه و چونکه مدینه که وطن رسول خدا صلی
الله علیه و آله بود نخل و اشجار زیاد داشت و اسباب آبادی و آن مشکل ترین خدمات اشجار بود از این
جهة اسم معامله را از سقی مشتق نموده اند نه از سایر اعمال و بعضی گفته اند از باب تسمیه کل باسم عمده
اجزاء است و شرط است در این معامله که بر اصول ثابته مثمره واقع شود پس معامله بر کاشتن
درختان و خدمت کردن آنها تا وقتی که ثمر دهد و بوته را که اصولشان ثبوت ندارد و با اشجار غیر مثمره
مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها و بر ثمره که بالفعل بار آورده باشد است همچنین از این معامله خارج
بلی خدمت کردن آنها را با شرط در ضمن العقد لازم میتوان کرد و باید درختها و ابنیه ملک صاحب باغ و مقدار حصه از آنها
در ضمن العقد معین شود بقسمی که معظم ضرر مرتفع شود چنانکه در نظر او معلوم بود پس صاحب باغ می
گوید ساقیتک علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی باب دادن و تربیت نمودن
دادم این درختها را بتو تا یکسال بخمس حاصل آنها که از تو باشد پس عامل بتو را بگوید قبلت المساقاة
علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم آب دادن و تربیت نمودن این درختها
تا یکسال بخمس حاصل آنها که از برای من باشد و در اینجا احدی بقبول فعلی را قائل نشده است و
مرحوم در کتاب تذکره عاملتک و سلمت الیک و اشباه اینها را بعوض ساقیتک جایز دانسته
و اظهر آنست و در قواعد صالحتک را نیز تجویز فرموده و او نیز خارج از مساقات است زیرا که
صلح عقدیست مستقل بلکه عقدت معک عقد المساقات را نیز در تذکره تجویز فرموده و
قطعا جایز نیست زیرا که مراد از عقدت یا عقد لغویست یعنی گره بستم با تو گره مساقات اگر لغوی
و یا عقد اصطلاحی که ایجاب و قبول باشد و او لغو تر است زیرا که ایجاب و قبول کردم با تو ایجاب
و قبول مساقات را نه مجاز است از معنی مساقات و نه حقیقت که گره بستن با تو مجاز بعید انشاء
مساقات میتواند شد مجملا امر در این شبهه باطل است و گره بستن را شخصی در انگیختن نیز گفته بود و
جواز آن را با توسط طالب علمی که همان قسم مذکوره گفتم و برگشت از اعتقاد خود هم چنانکه در
نکاح خواهد آمد و همینکه عقد مساقات تمام شد آنچه خدمات اندرختها است بر عامل لازم می
شود و آنچه مقدمات عمل است از دیوار ساختن و قنات کندن و شیار کش ابتیاع نمودن و نهر

صیغهٔ مساقات

در آوردن و مانند اینها با صاحب درخت است و اما مغارسه پس از مذاهب بعضی عامه است
و در عرف اکثر ایشان و جمیع امامیه باطل است و حال آنکه بسیار متداول است خصوصا در شهر قزوین
در باغات کروم و آن این است که زمین را بدهند که بعضی نهال کروم بکارند و هر درختی که روید
که درختی مشترک باشد در میان صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عمل کرده باشند درختها با
حاصلش بالکل از عامل است اگر آورده باشد و صاحب زمین مختار است که آنها را بحال خود بگذارد
و اجرت زمین را از او بگیرد و یا همه را ابکند و قیمت نقصان آنها را با عامل بدهد نظر باینکه باذن
وی عامل باین مبتلا شده است هم چنانکه جماعتی از علما نیز فرموده اند دوازدهم از
عقود لازمه سبق و رمایه است و سبق بفتح سین و سکون با پیشی گرفتن بر دیگری
است و سبق بفتح هر دو آن عوضی است که گذاشته میشود از برای این عمل و سبق بتشدید با از باب
تفعیل هم بیرون آوردن این عوض است که تا اهل این عمل او را ببینند و هم اخذ کردن و جمع نمودن
آن شخصی که سابق میشود آن عوض را پس از قبیل اسم ضدین است و رمایه بکسر را هم تیر انداختن
و لکن معنی مطلق انداختن است چه تیر باشد و چه سنگ و چه آب و هن و چه غیر اینها و اصل شرعیت
این دو عمل از برای مهمات در جهاد است پس واجب کفائیست مثل جهاد و در سبق دوازده چیز
شرط است اول مسابق علیه است و او هر حیوانی است که در جهاد او را سوار میتوان شد
مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار و شرط است که سوار باشند پس دو اسب را دوانیدن بی
سوار که بدوانند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشوند باطل است و مذکا و اشکال است اظهر
عدم جواز است زیرا که ناوک از مردمان او را سوار میشود پس بعضی اینها مثل دو بدن ناودیان
و پرانیدن مرغان و رانیدن کشتیها و کشتی گرفتن و جنگ انداختن قوچ و خروس و شیر و گاو
بشکار فرستادن سگها و مرغان شکاری و مانند اینها صحیح نیست و اما حرام بودن هم اشکال
اظهر عدم حرمت است ولکن احوط است ولکن عوض بی شبهه حرام است دویم تقدیر مسافت
دوانیدن است اگر چه با مشاهده باشد و ابتداء و انتهاء او را چنان تعیین نمایند که رفع
جهالت کند تفاوت در عوض نماید نداشته باشد سیم تعیین عوض است که یا آلات یا شیء

سبق و رمایه

و یا سر یا گندم و جو و لباس و عین و دین و اجل و حال دین و وزن موزونات و ذرع مذروعات و عدد ٢٦
معدودات را نیز تعیین نمایند و لکن جایز است که عوض را هر دو بدهند یا یکی و یا دیگری تبرعاً
بدهد و یا امام و مجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله و زکوة و خراج اراضی مفتوح عنوة
بدهند بی عوض نیز جایز است مثل صلح چهارم عوض را از برای سابق قرار دهند یا از برای او
و یا محلل و یا از برای محلل فقط و محلل شخصی است که در میان متسابقین میاندازند و مرکوب او هم
میدواند که اگر پیشتر از آنها باخر مسافت برسد عوض را کلاً او صاحب شرط برداره و اگر از آنها پیشتر نرسد
او عوض نمیدهد او را محلل میگویند بجهة اینکه اگر او نباشد مسابقه قمار میشود زیرا که یکی از
متسابقین میبرد و دیگری میبازد و اما محلل پس میبرد و نمیبازد بلکه امر او با متسابقین است که
اگر در ضمن عقد شرط کنند با یکدیگر که مجموع عوض را یا بعضی معینی از آن محلل باشد اگر سبقت بگیرد
جایز است و الا فلا و جایز نیست شرط کنند که اگر عقب بماند مال بدهد پس او بجهة او سبق در میان
سه نفر میشود که مجموع ایشان دو گروه رفته برنده بازنده نمیشوند لکن این وجه تسمیه است و مشهور آنرا
که وجه تسمیه طرد و انعکاس شرط نیست پس صیغه بی محلل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر
عوض را از برای اجنبی که محلل نیز نباشد قرار دهند باطلست و همچنین است اگر از برای لاحق قرار
دهند زیرا که فایده این عمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بر دشمن و این فایده
در اینصورت فوت میشود پنجم عوض را از برای سابق در آخر مسافت قرار دهند نه در وسط و نه
در هر جا که بخواهند اگر نباشد ششم تعیین مسابق علیه است بشخصه پس صیغه ابر دو
اسب مطلق بخوانند باطلست هفتم تساوی آن دو حیوانست[2] در نوع پس جنس را
ناقص و شتر را با شتر مثلاً مسابقه نباید نمود پس اگر جنس را با شتر مسابقه نمایند باطلست و همچنین
است سایر حیوانات مذکوره و اما تساوی در صنف نیز شرط است مثل اینکه اسب عربی با اسب ترکی
بارکشی و یا یابو را با یابو یا بابه مسابقه نمود اظهر عدم اشتراطست بلکه خلافی در مسئله نیست هشتم
دادن هر دوست بیکدفعه پس اگر یکی را پیشتر سر دهند و دیگری را بعد از او با فاصله که بیقین بداند
باو میرسد یا نه باطلست و نباید اهل سبق نابالغ غافل و سفیه باشند پس سبق جایز است سوارها اگر صغار

[2] در احتمال سبق و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد کرد پیچیده باطلست هشتم تساوی آن دو حیوانست

باطلست

باطلست مگر اولیای ایشان صیغه بخوانند از مال ایشان زیرا که متضمن انتفاع اکتسابست و هر کسیکه در حجر ٢٧
ضبطه صغیر را در نمی‌یابند مال او را در اکتساب میتوانند صرف نمایند و اما اگر جایز سوارها و لیکن اذن
نباشد بلکه آقایان ایشان صیغه بخوانند پس باطلست چه از مال ایشان و چه از مال خودشان زیرا که بی
اذن ولی کار فرمودن صغیر حرام است دهم مسافت محدود باشد که بیک نفس اند و حیوانات را سهوا وا
طی نمایند پس اگر از تعب و انقطاع یعنی با استراحت کردن نخوانند بجهة نکه داشتن در اثنا باشد با
خواهد بود یازدهم راکبان از اهل قتال باشند پس مسابقت زنان باطلست دوازدهم
شرط فاسدی مثل بیع شراب یا خوردن قمار و وقف مؤمنی را بی سبب شرعی در ضمن وی ننمایند و الا
باطل میشود و این شرط در نزد حقیر صحیح نیست زیرا که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود
باطلست و از برای عدم شرط موجب خیار فسخ میشود چه این عقد چه در سایر عقدها اگر چه او خود
باطلست و احتمال اشتراط غیر آنها نیز علاوه بر آن دوازده شرط میرود مثل اینکه زمان مسابقه
نباشد نیز شبهه اینکه این متعارفست و هر دو مال خود نباشند و هر دو مسلمان باشند در زمین
یا لان و جل و برهنگی و معلم بودن و غیر معلم بودن و الکن ظاهرا مساوی باشند در حذاقت و فهم در
و همچنین است سایر چیزها بلکه موجب تفاوت میشوند و لکن اظهر عدم اشتراطست اگر چه هم
و مستحب است که در آخر مسافت چوبی نصب نمایند که سابق او را بکند و بدست بگیرد تا معلوم شود
و اما صیغه پس اجماعیست که معلق میشود مثل جعاله و قد و منجز اشکالست بلکه معروف
از قدماء معلوم نیست و لکن اظهر جوازست بلکه اولی هم چنانکه بعضی از معاصرین نیز فرموده
اند نظر باینکه عقد لازمست و اصل در عقد لازم آنست که منجز و با فعل ماضی باشد بلکه معلق
در عوض منصوص نیست زیرا که معلق آنست که آنکه عوض میدهد بگوید یا آنکه عوض میدهد
سبقتنی فلک هذا المبلغ المعین یعنی هر کس سبقت گیرد بمن پس از برای او است این مبلغ معین
پس آنکه یکی دیگر قبول کرده بگوید قبلت المسابقة بهذا المبلغ المعین یعنی قبول کردم مسابقه را باین
مبلغ معین و اگر عوض در میان نباشد چگونه میتواند گفت که هر کس سبقت کند و چگونه آنکه دیگر
قبول میکند و حال اینکه شرط بی جزاء میماند بلکه انجام ارکان عقد که متسابقین و در آنجا بین و

صیغه سبق

و منهی

۲۸ ومنتهی عوض در معلق ببیان مشکلست بلکه با عبارتی که موافق قانون عربیت باشد ممکن نیست
پس از اینجهة منجّز نمودن لست پس آنکه عوض میدهد بگوید سابقتك علی هذین الفرسین فی هذه
المسافة المعینة بهذا المبلغ المعیّن یعنی مسابقه کردم با تو برین دو اسب درین مسافه معینه باین
مبلغ معیّن پس آن دیگری بگوید قبلتُ المسابقة علی هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة
بهذا المبلغ المعیّن یعنی قبول کردم مسابقه را برین دو اسب درین مسافه معینه باین مبلغ معیّن و کلام
حقیر آنست که شهرت معلق در کتب فقهیه بجهة آنست که جمع کثیری از فقها و شیخ طوسی ره از فقها
مسابقه را عقد مستقل ندانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از اینجهة او را عقد جایز دانسته اند
نه عقد لازم و چون جعاله معلق است باینجهة همان عقد معلق را در اینجا نیز ذکر کرده اند و در اینجا
تا عمل تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد و بسبب صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد هم چنانکه
در بیع و اجاره بمحض تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلّل شرط نمایند بعد از مبلغ بگوید
علی ان یکون هذا الشخص مع فرسه هذا محلّلا یعنی برین شرط که این شخص معیّن با این اسبش
محلّل باشد پس آن دیگری نیز بعد از مبلغ همین عبارت را بگوید و اگر عوض از اجنبی باشد بگوید
سابقتکما علی هذین الفرسین تا آخر پس آن دو نفر هر دو قبول را بنحویکه مذکور شد فورا
بگویند بمعنی سابقتُ در اینصورت بمعنی واداشتم شما را میشود هم چنانکه در مسابقه بمعنی سبقت
بخدمت کردن این اشجار و غلات ثم ترابع و اقسام اسباب از برای این عقد هست بحسب تعلیق و زیادتی
اهل از دو نفر و خلو آن از عوض و غیر اینها که از انجمه مذکور شد نباید دانست که سبق بسکون
دوم سبقت است و در لغت سبب اگرچه شاد بگیری بر او منعقد شود و امّا رمایه که او را
مناضله و نضال نیز میگویند پس در لغت بمعنی مرامات یعنی تیر انداختن دو نفر است بهمدیگر
اگرچه که این معنا با همدیگر است بجانب نشانه و سبق نیز گفته میشود و لکن مجاز است اگرچه
در کتب فقها بسیار استعمال شده است و امّا در اصطلاح فقها پس عبارتست از عقدیکه واقع
شود میان دو نفر یا بیشتر خواه زیاده از انداختن آلات قتال از تیر و خنجر و قمه و کاره و نیزه و
تفنگ و چوگان و سنگ چه با دست بیندازند و چه با آلات دیگر و در صحت وی ده چیز شرطست

دانسته میشود

اوّل

۲۹ اوّل تعیین عدد رشق بفتح راء و سکون شین معجمه که بمعنی رمی یعنی انداختن تیرست
و چون تیر اندازی بر دو قسم میشود یکی را محاطه بتشدید طاء مؤلف گویند و او اینست که تمام
از اشخاص نباشد که عدد زدن وی نشانه را بیشتر باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق
مال نمیشوند و امّا اگر یکی ده دفعه بزند و دیگری نه دفعه مال از آن وی میشود و در این قسم
شبهه تعیین عدد شرطست و دیگری مبادرت است و معنی وی آنست که هر یک زودتر نشانه را
بزند مال از او باشد و تعیین عدد درین محل خلافست اظهر نیز اشتراطست دوم علم بعدد
اصابت یعنی چند تیر باید بنشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تای آنها اگر بنشانه
برسد اگرچه عقب یکدیگر نباشند مال از او باشد سیّم علم بصفت اصابه مثل اینکه بوسط
نشانه بخورد و یا بطرف راست و یا بطرف چپ وی چهارم تساوی ایشان در عدد تیر یعنی دو
هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر بنشانه بخورد پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از
دیگری از ده تیر پنج تیر صحیح نیست پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر یک پول سیاه هست یا یک کره
یا یک شبر و مانند اینها و لکن باید بقسمی نباشد که غرض از مراهنات فوت شود مثل اینکه کوه طور را
نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از مراهنات آنست که در این کار حذاقت بهم رسانند
و مانند اینکه کوچک نباشد که حذاقت بهم نرسد ششم علم بمسافت مابین موقف و نشانه با بعضی
و یا بذراع هفتم تعیین مال است چونکه معظم غرض مرتفع شود نیز باید تحقیق تمامی که در بیع شرط بود
پس خالی مراهنات و مسابقه حال صلح است که با مشاهده و مانند آن نیز تعیین میشود هشتم
مال را از برای مصیب یعنی زننده قرار دهند نه از برای مخطی که معنی تشریع مراهنات نهم
جنس آلت رمی معیّن باشد مثل اینکه هر دو تیر باشد و یا هر دو تفنگ و هم چنین نه اینکه یکی
تیر باشد و دیگری تفنگ و امّا تعیین صنف مثل اینکه هر دو تفنگ چخماقی باشد پس
لازم نیست بلی اگر شرط کنند لازم میشود و امّا تعیین فرد مثل اینکه با یک تفنگ خاصی اگر که
یک نشانه را بزند مال از او باشد پس جایز نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر تعیین نمایند نیز
وفا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نمایند دهم تعیین رامی در مسابقه تعیین راکب

واجب

واجب بلکه جایز نبود بلکه تعیین حیوان لاجب بود زیرا که در اینجا مقصود تعیین اسب بود و در اینجا
مقصود خلاف رامیت است کلام در صیغه همانست که در مسابقه گذشت پس اولی آنست که آنکه ملاحظه
میدهد در مجامله بگوید رامیتک علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ
یعنی تیر اندازی و راشتم نفس خود را با تو بر خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین پس
آنکه دیگری بگوید قبلت المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعلوم
یعنی قبول کردم تیر اندازی نمودن با تو بر خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین و در مبادرت
بگوید رامیتک علی مبادرة اصابة سهمین تا باخر یعنی تیر اندازی راشتم نفس خود را به پیشی
گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین پس آن یکی بگوید قبلت المراماة علی مبادرة
اصابة سهمین تا باخر یعنی قبول کردم تیر انداختن با تو را بر پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را
بر فلان نشانه بمبلغ معین و احکام مسابقات و مراماة بسیار است که در کتاب نظام القواعد فی
شرح القواعد نوشته ام **سیزدهم** از عقود لازمه خلع است ولکن چون اکثر احکام وی
مثل احکام طلاق است و طلاق داخل ایقاعات است نه عقود لهذا او نیز در ایقاعات مذکور میشود
چهاردهم از عقود لازمه نکاح است بدانکه حلیت زنان با چهار چیز میشود نکاح دائم و
منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان میشود **مقام اول** در نکاح دائم است و رکن
وی دو تا است که زنست و شوهر پس مهر و دوام مدت از ارکان وی نیستند بلکه اول مثل
شرطست که اگر در ضمن عقد ذکر شود لازم میشود و الا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که بمجرد
براو مترتب میشود اگر چه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح
دلالت بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تأکید است و اصل در عقود لازمه تضییق است یعنی
اقتصار است بر قدر متیقن و یقین نداریم که با این تأکید عقد صحیح است یا نه پس اصل عدم صحت
خصوصاً اگر موجب فوات موالات حقیقیه نیز میشود و شرطست تعیین زوجین قبل از عقد
بنحوی که از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست
بلکه ضمیر و فلان و فلانه نیز کفایت میکند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید تقسیم

صیغه مراماة

نکاح

در صلح گذشت تعیین نمایند مثلا اگر مصحف و قبه و غلام و کنیز و فرش و سینه الات و ابریق
در صداق میاندازند باید همگی معین شوند یا خود زوجین ببینند یا بدانند و یا وکیل ایشان
و یا از برای ایشان وصف کنند مثل اینکه بگویند که این مصحف خط فلان خوشنویس است و کاغذش
ترمه و جلدش ساغری و اصفهانی است و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها مجملا باید بقسمی تعیین
شود که معظم غرر یعنی جهل برداشته شود نه بیک کم در صلح ضرور بود یعنی بقدر بیع دقت
ضرور نیست و لفظی که باجماع امت در اینجا صحیح است انکحت است و یا زوجت و در این صیغه
ایجاب از زن واجب است و قبول از زوج نیز اگر ایجاب در جمیع عقود از شخصی باشد که صاحب مال است
که دیگران در صدد گرفتن از وی هستند و بضع زن نیز بمنزله مال ایشانست چنانکه ظاهر
میشود نیز از تعلیل امام جعفر صادق ع جواز نظر کردن مرد از زنی که اراده تزویج وی کرده باشد
بنحو اهدا و ازاء مجری بهای اسباب و نیز عادت جاری شده است بر اینکه هر چیز را که بعوض پول بدهند
ایجاب از صاحب او باشد بعلت اینکه پول ثمن القیم است چه تقویم هر چیز بالاخره منتهی باو
میشود پس اگر خود ایشان صیغه بخوانند زن میگوید انکحتک نفسی علی الصداق المعلوم یعنی
بزنی دادم بتو نفس خود را بر صداق معلوم پس زوج بگوید فوراً قبلت النکاح علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دادن ترا بر صداق معلوم و اگر وکیل نمایند اول وکیل زن گوید انکحت موکلتی
زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکله خود زینب را
بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دادن موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و اگر صداق
قرار ندهند باز عقد صحیح است ولکن علی الصداق المعلوم را اسقاط کنند و اگر فضولا بخوانند
موکلتی و موکلی را بیندازند و اگر ولایتا بخوانند بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی بگویند
اگر پدر باشند و بنت ابنی و ابن ابنی بگویند اگر جد پدری باشند و جد و لیست از پدر پس اگر
نماید یا هر دو ثابت است عقد کرده باشند جد مقدم است بدانکه ولایت جد و پدر بر صغیر
مطلقا و بر کبیره نیز است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند و از برای غیر ایشان

صیغه نکاح

المعلوم

ولایت در نکاح نیست مگر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط در مجنون و مجنونه و
سفیه و سفیهه که بالغ باشند و پدر و جد پدری نداشته باشند و یا داشته باشند و لکن
جنون ایشان بعد از بلوغ حادث شده باشد اگرچه احوط در این صورت جمع و اظهر آنست که ولایت
با جد و پدر است نه با مجتهد و از برای حاکم شرع بر ایتام ولایت در نکاح نیست اگرچه فاسد العقل
باشند و همچنین است اوصیا ایتام اگرچه ولی ایشان بخصوص وصیت بتزویج ایشان نیز نموده
باشد مگر فاسد العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت بنکاح داشته باشند که مشهور
در این صورت ثبوت ولایت است از برای وصی بتزویج ایشان اگرچه احوط آنست که باذن مجتهد
باشد و اگر مجتهد نباشد باذن عادلی و اگر او نیز نباشد از برای دفع ضرورت وصی تزویج
نماید و همینکه متمکن از مذکورین شد از ایشان امضا طلب نماید و در تزویج پدر و جد غبطه
لازم نیست مگر در بالغین فاسد العقل پس صغیرین را بکور و کره و مجذوم و غیر ایشان بدون
غبطه تزویج میتوانند نمود و بر مجتهد و وصی مراعات غبطه مطلقا لازم است بدانکه دو احتیاط
در تزویج شایع شده است و اصلا محل احتیاط نیست و سبب احتیاط در نهایت تاکد است و لکن بالاصاله
مراعات نمیکنند و بالسببیه اکثر مراعات مینمایند یکی از آن دو احتیاط که شایع شده است اینست که
صیغه را مکرر میخوانند بجهة اینکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب گاهی متعدی بنفسه شده
و گاهی متعدی بمن و مانند اینها و ثانی آنست که یکدفعه نیز بفتح زا مقدم میدارند بر زوجه
و حال اینکه اجماعیست که همان یکدفعه متعدیه بنفسه با تقدیم زوجه هم چنانچه نوشتیم کافیست
و اما آنچه احتیاط متروکه پس اول از آنها اذن پدر یا جد است در بالغه رشیده زیرا که استقلال
وی در عقد خود محل خلافست بلکه شش قول در مسئله هست پس احتیاط باید در اینست
که هم خود اذن بدهد و هم پدر یا جد پدری و اما در پسر در اجماعیست انقطاع ولایت پدر و
جد و غیر ایشان بمحض بلوغ و رشد وی دویم تعلیم اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بعد
از کافر میباشند و تزویج در کافر مرتد اجماعا باطلست و اکثر مردان و زنان از این معنی غفلت
دارند و بعد از تزویج از ایشان از اصول دین سوال میشود نمیدانند سیم تعدد در صیغه

بلام وگاهی متعدیه

نمودن که انشاء حقیقی نکاح در اینجا بچه معنی است و علی چه معنی دارد و تقدیم زوج بر زوجه
مثل عکس اوست در معنی یا تفاوت دارد که بسیاری از صیغه خوانان از اینها غفلت دارند از آنجمله شخص
فاضلی اظهار نمود که معنی انکحت یا اجز اینست که بکره وطی کرده این زن را با این مرد و حال آنکه از برای نکاح
در کتب لغت شش معنی ذکر نموده اند و گرفتن هیچ یک از آنها نیست و آن شش معنی وطی و عقد
والتقاء و ضم چیزی بچیزی و اختلاط و غلبه است و این شخص گویا عقد را بر معنی لغوی وی که گره است
حمل کرده و غافل است که مراد در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیگری انکحت را بمعنی بعقد
دائمی دادم این زن را با این مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد دائمی عبارتست از ایجاب و قبول در هم
رفته و انکحت که انکحت را میگوید هرگز وی را نمیگوید و بر فرض تسلیم معنی وی با ایجاب و قبول دادم این
زن را با مرد میشود و این لغو محض است و از جمله غفلتهای مسموع که تفسیر مینمودند با اینکه بوطی
دادم دادم این زن را با این مرد و این معنی اگرچه یکی از معانی نکاحست در لغت اما نکاح اجماعا حقیقت
شرعیه شده است در ایجاب و قبول و معنی شرعی را باید قصد کرد نه لغوی را و آنکه هم که معنی لغوی در نکاح
صغیرین و مجبوب و عنین و مانند ایشان صحیح نمیشود زیرا که وطی از ایشان ممتنع است و در تحلیل کنیز را
صیغه و بعضی از مشاهیر عصر چون ملاحظه نموده که هیچ یک از این معانی صحیح نیست لهذا بمعنی
تسلیط خاص تفسیر نموده و حال اینکه تسلیط خاص در هر عقدی هست پس باید خصوصیت
بنا کرد و همینکه خصوصیت معلوم شد واجبست که او را قصد کردن نه تسلیط خاص را نظر با اینکه
تسلیط خاص از اغراض عامه او میشود نه خاصه مثل مشی خاص که در انسان و چونکه عرض عام
لهذا استناد در انکحت نیست و اقرب بذهن قول شهید ثانیست در مسالک با اینکه لازم اراده لوازم
نکاح را اراده کردن از انکحت کفایت در صحت عقد مینماید زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح زوجیت
نفقه و توارث است و معلوم است که اراده اینها از انکحت اجنبی از استعمالات اهل اسلام است
علاوه بر اینکه این منافی فرمایش خود ایشانست که بنای عقود بر تضییق است نه توسعه بمعنی اصل
منقلب شده است در عقود بعد صحت و لزوم هم چنانکه بگمان حقیر اجماعی نیز هست پس اصل عدم
صحت اینمعنی است زیرا که دلیلی از عقل و نقل و اجماع بر این نیست بلکه بر خلاف اینست و ایراد بر این کلام

۳۴ بیان است و این وجه نامناسب نیست و حق آنست که بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در
ایجاب و قبول معا هم چنانکه جماعتی ادعای اجماع بر او نموده اند و حق نیز همین است خود این معنی را
که نمیتوان اراده کرد زیرا که با ایجاب و قبول دادم این زن را باین مرد کلامی نیست و معنی هم چنانکه گذشت
و بنا بر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات متعین باید بمعنی برزنی دادم این زن را باین مرد
تفسیر نمود زیرا که زنی دادن بمعنی است که جمیع لوازم نکاح را روی هست از جواز نظر و لمس و اطاعت
و حرمت نشوز و وجوب نفقه و توارث و غیر اینها و بنا بر عدم ثبوت حقیقت شرعیه باز این معنی اقرب باز همه
مجازات است و معنی انشاء در اول رساله اشاره کردم و معنی علی در علی الصداق استعلاء است
نظیر علی الشرط المعلوم در عقد بیع و مانند آن زیرا که صداق جزء صیغه نکاح نیست بلکه مثل شرط است
که اگر ذکر شد لازم میشود و الا فلا پس امریست علاحده و خارج از نکاح پس طریقه اداء وی باید
باشد که هم شدة ارتباط ایشان ماند و هم عدم جزئیت را پس برویکه او واقع شده می فهماند که قوام نکاح
باو است که گویا مثل عمود بیت است برای خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم میشود و این نهایت
ارتباط را می فهماند و مغایرت واقع و موقع عدم جزئیت را و ممکنست که بمعنی علاوه باشد هم چنانکه
در کلمات علما متعارف شده که معظم برا ذات بر مطلبی ایراد میکنند بعد از آن میگویند علی انه مخالف
الاصل او مخالف الظاهر یعنی علاوه بر اینکه این مطلب مخالف اصلست یا مخالف ظاهر است پس غیر
لعظم را علاوه قرار میدهند و لکن در این صورت مدخول علی استعلاء بر ما قبل وی میشود باید و این
معنی را در مغنی اللبیب و صحاح و قاموس و مجمع البحرین که معانی علی را استقصا نموده اند ذکر نکرده
اند اما آنچه بنا مند اول است در میان علما و مناسب مقام تر هست زیرا که شرط علاوه بر عقد است
و جزء وی نیست و صداق نیز علاوه بر اجزاء نکاح است و لکن ظاهر این نیست که معنی علی در این استعمال
نیز استعلاء ما قبل او است بر ما بعد او بلکه از ادله که ذکر شد استفاده میشود که علاوه اند بر اینکه این مطلب
مخالف اصل یا مخالف ظاهر است و علی بمعنی با نیز آمده مثل حقیق علی ان لا اقول و لکن این
معنی مناسب نیست زیرا که با دلالت بر عوضیت مینماید و صداق در نکاح و شرط در بیع مانند
آن عوض نیستند علاوه بر اینکه علی حقیقت در استعلا است و در عقود لازمه باید اقتصار کرد

۳۵ بر الفاظ حقیقیه و همانا سر عدول شارع از انکحت با نکحت و حال آنکه او نیز متعدیست اختصار است
زیرا که انکحت از باب افعال متعدی میشود پس در مفعول ثانی لابد باید حرف تعدیه از من و لام مثلا
ذکر کرد بخلاف نکحت که او متعدی بدو مفعول بدون توسط حرف میشود و ممکنست که بجهة دلالت
کردن زیادتی مبنا باشد بر زیادتی معنا که اشعار نماید بشدت رضا و تأکد قصد انشاء پس قبلت النکاح
بمعنی قبلت الانکاح است که باشدت رضا و تأکد قصد انشاء را قبول کرده باشد و جواب مطابق
سؤال و لکن اظهر اینست که بر معنی خود حمل کردن اولیست که تا مجاز لازم نیاید و طباق جواب با سؤال
نیز بقبول کردن نتیجه شدت رضا که عبارت از زن شدن دائمی باشد متحقق میشود زیرا که قبول
نتیجه بی قبول مقدمات وی غیر معقول است و از این جهة است که مطاوعه کسرته فانکسر باید که بمعنی
قبول شکسته شدنست نه قبول شکستن و از این جهة نیز قبلت النکاح بقبول زنی دائمی تفسیر نمود
نه بقبول زنی دادن بلکه این معنی بالموکل با لام الصحیح نمیشود زیرا که معنی چنین میشود که قبول نمودم برزنی
دائمی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خودم احمد و این معنی مشتمل است بر عطا بی اخذ یعنی
دهنده مذکور است اما گیرنده معلوم نیست زیرا که اخذ را در فارسی با لفظ با میگویند نه با لفظ
از برای مثلا میگویند دادم درهم را بزید نه میگویند از برای زید مگر در یکی که اخذ کننده باو برساند
محمل لام از برای اختصاص است نه از برای اخذ و لکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی اسم حاصل
مصدر باشد او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است نه مجاز پس بهتر آنست که
که میگویند قبلت النکاح عن موکلی احمد علی الصداق المعلوم زیرا که در این صورت مقصد معنی حقیقی
ممکنست یعنی قبول کردم برزنی دائمی دادن تو موکله خود زینب را بموکل من احمد بوکالت وی بصداق
معلوم و چون دانستی که تکرر بر صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و مشهور گشته البته ناشی از احتمال
مذهبی است پس گمان آن میشود که منشأ وی از شارع مقدس باشد لهذا احتیاطا اسامی وجوه نیز
مذکور میشود بطریق توکیل و ان تک وجه که مذکور شد متعلق بنفس تو بالتقدیم زوجه بر زوج
و اما تقدیم زوج بر زوجه پس با این نحو است که وکیل زوجه گوید انکحت موکلک احمد موکلتی زینب
علی الصداق المعلوم مراد همانست که در صورت تقدیم زوجه مذکور شد و لکن معنی متفاوت

باشد حاشیه

زیرا که معنی وی اینست که زن دادم بموکّل تو احمد موکّله خودم زینب را بر صداق معلوم پس اوست دی ٣٦
اینکه مراد بکینست کو با علت نکر برانست که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال متعدّیه
بدو مفعول که اهم مقدّم بر مفعول اول میشود والبته جلی دارد شاید علت وی چیزی باشد که مراقبت
وی در نکاح لازم باشد چون اهتمام شارع بر نکاح بیشتر از سایر عقود است لهذا احتیاطا ذکر
میشود که تا یقین حصه بهم رسد و کو با علت تقدیم اهتمام بشان مقدّمست امّا متعدّی بمفعول
ثانی بالفظ من پس با این قسمت که وکیل زوجه بگوید انکحت موکّلتی زینب من موکّلک احمد
علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم موکّله خود زینب را بموکّل تو احمد پس وکیل زوج فورا
بگوید قبلت النکاح لموکّلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زن دادن موکّله تو
زینب را از برای موکّل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه زوج را مقدّم دارد و بگوید انکحت
موکّلک احمد من موکّلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم بموکّل تو احمد
موکّله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج فورا بگوید قبلت النکاح لموکّلی احمد علی
الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زن دادن موکّله تو زینب را از برای موکّل خودم احمد بر صداق معلوم
پس متعدّی بلام را وکیل زوجه بگوید انکحت موکّلتی زینب لموکّلک احمد علی الصداق المعلوم
یعنی زن دادم موکّله خودم زینب را بموکّل تو احمد بر مهر معلوم پس وکیل زوج فورا بگوید قبلت
النکاح لموکّلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زن دادن موکّله تو زینب را از برای موکّل
خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بگوید انکحت موکّلک احمد لموکّلتی زینب علی الصداق
المعلوم یعنی زن دادم بموکّل تو احمد موکّله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج بگوید
قبلت النکاح لموکّلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زن دادن موکّله تو زینب را از
برای موکّل خودم احمد بر صداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای تعدیه است و معنی دیگری ندارند
از این جهت است که معنی تفاوت نمیکند و شاهد از برای متعدّی بنفسه بهر دو مفعول و بمفعول اول
در قرآن و اخبار و کلمات علما اخبار و اهل لسان فوق حد احصا است و امّا از برای متعدّی بمن بمفعول ثانی
پس در بنا نادر است از انجمله است حدیثی که در وسائل در باب جواز تزویج از برای غیر نقل کرده است کنایته

از سید

٣٧ از سید مرتضی در رسائل محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از امیر المؤمنین ع آن بزرگوار فرموده در تفسیر آیه
ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن ولامة مؤمنة خیر من مشرکة و ذلک ان المسلمین کانوا ینکحون
فی اهل الکتاب من الیهود والنصاری وینکحونهم حتی نزلت هذه الایة نهیا ان ینکح المسلم من
المشرک او ینکحونه و متعدّی بفی یعنی زن دهم در حدیث شده پس اگر بنا بر احتیاط باشد او را نیز بیاید مراعات
کرد و در فوائد علامه نیز متعدّی بفی استعمال شده و در وسائل نیز در باب انه لا یجوز ان ینکح ابو
المرتضع فی اولاد صاحب اللبن فرموده و لکن ممکنست که فی از برای تعدیه نباشد بلکه از برای ظرفیه
باشد یعنی نکاح کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از ایشان را و لکن در حدیث چونکه ینکحونهم بعد از آن
فرموده پس احتمال ظرفیت ضعیفست و امّا متعدّی بلام پس در اینجا ندیده‌ام پس این شهرت که در
صیغه نکاح شده مصداق رب شهرة لا اصل لها است چونکه در اخبار و کلمات اهل لسان کاهی
هر دو مفعول نکاح ضمیر واقع شده و کاهی یکی از ایشان لهذا احتیاطا این اقسام را نیز مراعات فرموده
اند پس وکیل زوجه بگوید انکحتها ایاه علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم آن زن را که
موکّله منست با آن مرد که موکّل تست بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی
الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زن دادن آن زن را که موکّله تست از برای آن مرد که موکّل منست بر صداق
معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحته ایاها علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم آن مرد که
موکّل تست آن زن را که موکّله منست بصداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی
الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زن دادن آن زن را که موکّله تست از برای آن مرد که موکّل منست بر صداق
معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحتها منه علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم آن زن را که موکّله
منست با آن مرد که موکّل تست بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم زن دادن آن زن را که موکّله تست از برای آن مرد که موکّل منست بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه گوید انکحته منها علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم با آن مرد که موکّل تست آن زن را که
موکّله منست بصداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول
کردم زن دادن آن زن را که موکّله تست از برای آن مرد که موکّل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحتها

۳۸ لَهُ عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم یعنی بزنی دادم اترا که موکله منست با مردی که موکل تست بر صداق معلوم
پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لَهُ عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم یعنی قبول کردم بزنی دادن اترا که
موکلهٔ تست از برای آنمردی که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید اَنْکَحْتُهُ لَها عَلَی الصَّداقِ
المَعلُوم یعنی بزنی دادم آنمردی که موکل تست اترا که موکلهٔ منست بر صداق معلوم پس وکیل زوج
گوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلی عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم یعنی قبول کردم بزنی دادن اترا که موکلهٔ تست
از برای آنمردی که موکل منست بر صداق معلوم و اگر بجای ضمیر هر یک را اسم ظاهر نمایند شش قسم دیگر نیز
زیاده میشود و اگر بکر بالغه رشیده باشد یکمرتبه این وجوه را بوکالت او بخوانند و مرتبهٔ دیگر بوکالت
پدر یا بنیابت قسم وکیل پدر پس بگوید اَنْکَحْتُ ابْنَةَ مُوَکِّلی زَیْنَبَ مُوَکِّلَکَ اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم
یعنی بزنی دادم دختر موکل خود زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قَبِلْتُ
النِّکاحَ لِمُوَکِّلی اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم یعنی قبول کردم بزنی دادن دختر موکل تو زینب را از برای
موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را نیز از آنچه ذکر شده میتوان دانست و هم چنین اگر ولی
جد باشد و اگر هر دو صغیر باشند پس اگر ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بگوید اَنْکَحْتُ ابْنَةَ
ابْنِ مُوَکِّلی زَیْنَبَ ابْنَ ابْنِ مُوَکِّلِکَ اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم یعنی بزنی دادم دختر پسر موکل
خودم زینب را بپسر پسر موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل جد پسر گوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لِابْنِ ابْنِ
مُوَکِّلی اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم یعنی قبول کردم بزنی دادن دختر پسر موکل تو زینب را از برای پسر
پسر موکل خود احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود و هم چنین فضولی را
بلکه اولی ضمیر جهت احتیاط از برای فضولی ذکر ننماید اگر اسم بردن ضرور نیست و بدانکه همان لفظ
نکاح کافیست و با تزویج خواندن ضرور نیست اما اگر خواسته باشند تنها یا او بخوانند او نیز
اجماعا کافیست پس وکیل زن گوید زَوَّجْتُ مُوَکِّلَتی زَیْنَبَ مُوَکِّلَکَ اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم
یعنی بزنی دادم موکلهٔ خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ
التَّزْویجَ لِمُوَکِّلی اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعلُوم یعنی قبول کردم بزنی دادن موکلهٔ تو زینب را از برای
موکل خودم احمد بر صداق معلوم و تعدیه بنفس و من و باء هر سه ثابت است در قرآن و زوجناهم بحور

عین

۳۹ عین و لکن در مجمع البحرین است که زوجت فلانا امراة یتعدی بنفسه الی اثنین فتزوجها بمعنی
انکحته امراة فنکحها و عن الاخفش یجوز زیادة الباء فیقول زوجته بامراة فتزوج بها و عن یونس
لیس من کلام العرب تزوجت بامراة و عن الفراء قول الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من
یری زیادتها فی الواجب و یجعل الاصل زوجته بها ثم ابدل علی مذهب من یری ذلک و زوجناهم
بحور عین را بمعنی قرناهم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین گرفته اند نه بمعنی بزنی دادن و در آخر گفته که بعضی
در جهت تزویج مثل تزویج بنا پس معنی کلام فراء فهمیده میشود و نیز از این کلام ظاهر میشود که در صیغه
زوجته بمعنی انکحته است هم چنانکه ظاهر میشود که نکح مطاوع انکحته میشود هم چنانکه تزوج مطاوع
زوجته میشود پس ممکن است که از این جهت قبلت النکاح در قبول انکحته متداول شده است نه قبلت
الانکاح هم چنانکه در اینجا نیز اشاره شد اما نسبت بلام را پس در کلام اهل لسان نیافتیم و شاید
وجوه را بهمان قسم که در لفظ نکاح گذشت مراعات نمایند احتیاطا و اگر صیغه را فضولی بخوانند
مادامیکه زوجین نگویند که صیغه خوانده شد قبلا و صداق او ایشان امضا ننمایند تصرف کردن ایشان
در یکدیگر حرامست و این امر نیز سبب غفلت میشود و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن بجهت کمی صداق یا
ان و مانند اینها بگوید راضی نیستم باین عقد فضولی باطل میشود پس اگر بعد از آن راضی شود باید تجدید
صیغه شود و از این نیز سبب غفلت میشود بلی اگر دختر از روی حیا تعجیل در زبان بگوید راضی نیستم اما در
دل راضی باشد عیبی بصیغه نمیرسد اگر چه احتیاط در اعاده است و امضا بلفظ ضروری نیست بلکه
قلبی کافیست چه در نکاح فضولی و چه در سایر عقود فضولیه **مقام دویم در نکاح**
متعه منقطعست که متعه است بدانکه متعه افضل از عقد دائمیست و از جملهٔ خصال رسول
خداست هم چنانکه در حدیث حضرت امام جعفر صادق در جواب سوال از متعه فرموده است انی
لاکره للرجل المسلم ان یخرج من الدنیا و قد بقیت علیه خلة من خلال رسول الله صلی الله علیه و اله
لم یقضها فقلت فهل تمتع رسول الله صلی الله علیه و اله قال نعم و قرء هذه الایة و اذ اسر النبی
الی بعض ازواجه یعنی بدرستیکه هر اینه مکروه میدارم از برای مرد مسلمانی که از دنیا بیرون برود و حال
آنکه باقی مانده باشد بر او یکخصلت از خصال رسول خدا که بجای نیاورده باشد او را که

کرده

۴۰ کردم پس انا متعه کرد رسول خدا فرمود بلی و آن ابیر اشاهد آورد که پیغمبر پنهانی چرا بعضی از زنان
خود فرمود یعنی چرا داد از آن امر پنهانی متعه کردن آنحضرت بوده است در حدیث دیگر کیفیت را امام محمد
باقر بیان فرموده باین قسم که رسول خدا زن حره را متعه کرد پس بعضی از زنان آنحضرت مطلع شد
و متهم نمود آنحضرت را بفاحشه پس آنحضرت فرمود که این نکاحیست با اجل و این سر را پنهان دار و لکن
آن زن از برای زن دیگر آنحضرت گفت و در ذم نازل و وحی همین خبر است که امام جعفر صادق آن شخص
ناخوش دارد و همان حضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم از هر قطره مرد متعه کننده فرشتها
ملک که استغفار میکند از برای او تا روز قیامت و لعنت میکند متجنب از وی تا چه معنی متجنب
دوری کننده است و اینمعنی صادقست بر کسیکه حلال بداند و لکن در مدة عمر نکرده باشد و کویا محمولست
بر تاکید استحباب او یا بر انکار کننده وی در حدیث دیگر همان جناب فرموده که خداوند مسکر از برای
شیعیان ما حرام کرده و بعوض آنها متعه را حلال فرموده و متعه کردن بکر بی اذن ولی اولا جایز است که منتهی
بزنا کردن باشد مکروهست و سوای آنها مکروه نیست اگرچه سنیه باشد بلکه اگرچه از اهل ذمه که
زن یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه باشد پس متعه کردن دختران و زنان بوالهوس طایفه جایز است
و اما عقد دائمی ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطلست و غیر اینها از کفار مثل غلاة و خوارج
و نواصب و مجسمه و ملاحده و دهریه و فاسد اینها پس هم با متعه هم با دوام هر دو بر مسلمین حرامست
و لکن زن امامیه بغیر امامیه نه متعه اش حلالست و نه عقد دائمی بدانکه ارکان متعه چهار است
زوج و زوجه و صداق اگرچه یک کف کندم باشد هم چنانکه از امام جعفر صادق روایت شده و مدت
اگرچه یکساعت باشد تعیین اینها باید قبل از عقد بقسمیکه در نکاح گذشت شود پس صیغه بکوید
متعتک نفسی بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بتو نفس خود را به یکدرهم تا یکماه و در
قواعد علامه باد اخل صداق کرده و این بهتر از حلالست زیرا که صداق در اینجا عوض است و در
نکاح دائم عوض نبود پس زوج بکوید قبلت التمتیع لنفسی بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی
منقطع ترا بیکدرهم تا بیکماه و قبلت المتعة نیز جایز است بلکه اولیست زیرا که متعه اسم
مصدر است بمعنی بهره بردن و اولی است بتعلق لنفسی بقبلت بلکه دانسته شد در نکاح که

صیغه متعه

۴۱ تعلق مدخول لام بقبلت اگر نکاح بمعنی انکاح باشد مشکلست پس در اینجا نیز چنین است و چونکه
غالباً اولاد کالت خوانده میشود لهذا اشباهمان میشود پس وکیل زوجه بکوید متعت موکلتی زینب
موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیک
درهم تا بیکماه پس وکیل زوج کوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم
بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خود احمد بیک درهم تا بیکماه و دانسته شد که
بهتر آنست که بکوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر هم چنانکه در نکاح گذشت
پس وکیل زوجه بکوید متعت موکلک احمد موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع
دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج کوید قبلت التمتیع
لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خود احمد
تا بیکماه و از مجمع البحرین ظاهر میشود که متعه بیک بنا و من نیز میشود پس احتیاط در مراعات آنهاست
پس وکیل زوجه کوید متعت موکلتی زینب بموکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع
دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج کوید قبلت التمتیع
لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خود
احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوجه بکوید متعت موکلک احمد بموکلتی زینب بدرهم یعنی
بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج کوید
قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را
از برای موکل خود احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوجه کوید متعت موکلتی زینب من موکلک
احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا بیکماه
پس وکیل زوج کوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع
موکله تو زینب را از برای موکل خود احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوجه کوید متعت موکله
احمد من موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خود
زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج کوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی

بیکدرهم

الی شهر

صیغهٔ تحلیل کنیز

صیغهٔ عقد دائم و انقطاع کنیز و غلام

قبول کردم تزویج منقطع موکّلهٔ تو زینب را از برای موکّل خودم احمد به یکدرهم تا یکماه بدانکه فاصله
در میان صیغهٔ تمتّع جایز است مثل اینکه الحال صیغه بخوانند که بعد از یکسال آن زن متعهّد وی باشد
و لکن در عقد دائم صیغه تا بدین مانع نباشد و آیا در این فاصله بدیگری متعه میتواند شد اشکال است
مقام سیّم در ملک عین و تحلیل است بدانکه مالک کنیز بمجرّد تملّک وی بیکی از
اسباب شرعیه تصرّف زوجیت در وی میتواند کرد و صیغهٔ دیگری نمیخواهد و امّا اگر بدیگری تزویج نماید
پس بدو قسمست یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغهٔ آنها همانست که گذشت و لکن باید وکیل از طرف
اجراء صیغه نماید از کنیز و همچنین است الحال اگر کنیز خود را بغیر از برای غلام خود را
عقد نماید وکیل مولای کنیز میگوید انکحت امة موکّلی زینب عبد موکّلک احمد علی الصداق
المعلوم یعنی تزویج دائمی دادم کنیز موکّل خودم زینب را بغلام موکّل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مولای
عبد میگوید قبلت النکاح لعبد موکّلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم تزویج دائمی کنیز
موکّل تو زینب را از برای غلام موکّل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه نکاح دائم و متعه نیز بهمین
قیاس است و همینکه این صیغه خوانده شد کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهر
دار و طلاق وی در دائمی و ابراء وی در عقد انقطاعی در دست غلام است نه مولی و اگر مولی کنیز خود را
از برای خود عقد نماید عقدش باطلست و لکن حلیّت بملک باقیست و اگر تزویج شود بعبد خود
نیز عقدش باطلست و حلیّت بسبب ملک نیز از اصل ندارد پس عبد بر مولاهٔ خود مثل سایر اجانب حرام
و با هیچ صیغه حلال نمیشود و تفاوتی در میان فحل و عنّین و خصیّ و مجبوب و ممسوح نیست و خود
سرّ اینکه متعارف شده از برای زنان خلاف شرع است و سبب تلاش شوهران که از اعظم کبائر است
میشود دوّم از دو قسم حلیّت کنیز بر غیر مولی تحلیل است بدانکه خلاف ضعیفی است در اینکه تحلیل
عقد نکاح دائم یا منقطع است و یا تملیک منفعت است و مشهور ثانی است بلکه اوّل منقرض است
و بنا بر این چون از برای عبد جایز نیست زیرا که اظهر و اشهر آنست که عبد و امه مالک چیزی از عین و منفعت
نمیشوند اگر چه با اذن مولی باشد پس از برای مولی جایز نیست که کنیز خود را بعبد خود تحلیل نماید
و همچنین در تحلیل نیست و اگر قرار دهند مثل اباحهٔ معوّضه در صحّت تحلیل اشکال است اظهر عدم

از جهة اقتضاء دلیل تزویج بر عقد و صیغه نظر باینکه در اخبار و کلمات علما التحلیل مجوّز
این قسم از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدّت تحلیل خلافست اشهر و اظهر عدمست بلکه قول
اوّل منقرض است و صیغه در وی واجبست و مثل اباحهٔ سایر اموال و منع آنها نیست و اشهر انحصار
صیغهٔ او است در لفظ تحلیل و اظهر جواز اداء آن بسایر مثل اباحه و تسویغ و اذن و مانند آنها
اگر چه احوط اقتصار است بر تحلیل پس وکیل مولای کنیز میگوید احللت وطی امة موکّلی زینب لموکّلک
احمد یعنی حلال گردانیدم وطی کنیز موکّل خودم زینب را بموکّل تو احمد پس وکیل مرد میگوید قبلت
احلال الوطی لموکّلی احمد یعنی قبول کردم حلال گردانیدن وطی کنیز موکّل خود زینب را از برای موکّل
من احمد و لام را متعلّق بقبلت نماید نه باحلال و چون حلّ لازم است پس احلال متعدّی بدو مفعول
نمیشود پس لام در مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همینکه وطی را
حلال کرد جمیع مقدّمات استمتاع منفرده نیز حلال میشود و جایز است که وطی را حلال نکند بلکه
نظر یا لمس و یا مضاجعه و یا خصوص بوسه و مانند اینها از انواع استمتاع بعض را حلال نماید و لکن
تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه عکس مثلا اگر لمس را حلال کند نظر نیز حلال میشود و اگر
نظر را حلال کند لمس حلال نمیشود و همینکه غیر وطی را حلال کرد نیز وطی را پس بعوض وطی در صیغه
آن امر را ذکر کند مثل احللت النظر الی امة موکّلی و تحلیل نظر یا که وطی نیز تحلیل خدمات نیست
بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات از برای مولی است نه زوج و هرگاه با او خدمت کند و شبهها نیز در تزویج بر وی
و تحلیل بمجرّد رجوع مولی فسخ نمیشود و محتاج بلفظی از طلاق و غیر آن نیست باب ششم در صیغ
عقود جایزه است و دانسته شد در اوّل رساله که عقد جایز آنست که هر یک از متعاقدین هر وقت
بخواهند او را بر هم زنند و عقود جایزه که در این باب ذکر میشود یازده است و بعضی نیز در خاتمه ذکر
میشود اوّل صیغهٔ قرض است بفتح قاف و کسر وی او در لغت عرب بمعنی قطع است و این معامله را قرض
نامیده اند بجهة آنکه قطعهٔ از مال خود جدا میکند بدیگری میدهد که پس گرفتن مثل او و یا قیمت
او و دین در لغت عرب بمعنی جزو است و اشتغال ذمّه بمال غیر را دین میگویند بجهة آنکه جزای عمل
خویش است که مال غیر را گرفته و یا تلف کرده و یا جنایتی با او رسانیده است پس دین اعمّ است از قرض زیرا

قرض

کر قرض محض است یا بن طالب که صاحبش باختیار خود بدهد بکری بدهد بر نیت اینکه عوضش را ادا کند
بکر دو دین مالی است که برذمهٔ شخصی میباید از قرض و صداق و دیات و ارش و غیر اینها و مدیون
شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیم دارد بلکه اجماعاً افضل از صدقه است و لکن از اخبار ظاهر
میشود که بقدر دو صدقه است که بحیثیت مقدار خود ثواب دارد و از بعضی سه مقدار خود و از بعضی هفتاد
از بعضی هجده صد و کویا این تفاوت بجهت خلوص نیت و یا بجهه کثرت حاجت مقرض و یا بجهه تقوی
یا علم مقرض باشد و مشهور این است که ایجاب و قبول لفظی در آن لازم است و جماعتی از اعاظم علماء قبول
فعلی را کافی دانسته اند و مقدس اردبیلی از علما در ایجاب نیز فعل را کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل
ملک احد بدیگری خلاف اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اول است و معاطات در
بدلیل خارج شد پس اصل عدم نقل است بغیر آن و آنچه که معاطات ظاهر و جایز است در قرض
جانب است پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی را جاری شود پس مقرض گوید اقرضتک هذا
الدینار یعنی قرض دادم بتو این یک دینار را پس مقترض گوید قبلت الاقراض قبول کردم قرض دادن
تو مرا این یک دینار را و ترجمهٔ مذکوره کافی است عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان این مضمون را ادا نماید
کفایت میکند و اگر وکیل کند وکیل مقرض گوید عن موکلی اقرضتک هذا الدینار یعنی از جانب
موکل خود قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض گوید عن موکلی قبلت الاقراض یعنی از جانب
موکل خود قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل من و تقدیم قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در همه
عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقترض بگوید اقترضت هذا المال منک یعنی قرض کردم این مال را
از تو پس مقرض گوید اقرضتک هذا المال و همین که صیغه جاری شد مقترض مالک آن مال میشود
و بر مقرض حرام میشود بلی میتواند فوراً مطالبه کند مثل او را اگر چه در صیغه موعد قرار داده باشند زیرا
که وی عقد جایز است پس شرطش بطریق اولی پس هیچ شیء میتوان بر هم زند و قبض دادن شرط تملیک است
بلکه بمجرد صیغه مقترض مالک میشود و بدون اذن مقرض آن مال را نمیتواند برد و در قرض مثل بیع
تعلق باعیان میگیرد نه بمنافع دیون و در اعیان نیز تفصیل است و این رساله گنجایش صیغ آن را ندارد
نه اینکه او در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه لفظ خاصی معتبر نیست بلکه هر لفظی که این معنی را

صیغهٔ قرض

بفهماند کافی است چنانچه اگر مقرض بگوید تصرف کن در این مال و عوضش را هر وقت میخواهی رد کن یا تملیک
کردم این مال را بتو و عوضش را باید رد کنی و او نیز قبول کند داخل قرض است دوم صیغهٔ ودیعه که از عقود
جایزه و ودیعه است حقیقت ودیعه در نزد فقها عقدی است که افاده میکند استنابه در حفظ را
هم چنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و مقصود آن است که سوای حفظ آن مال تصرف دیگر بهیچ وجه
جایز نیست و در لسان شرع امانت میگویند اما در لسان فقها امانت اعم است از او بلکه هر عقدی
که ضمان نداشته باشد بی تفریط و افراط او را امانت میگویند بلکه لقطه را نیز امانت میگویند
و در اینجا چون تملیک چیزی نیست گویا از اینجهة مشهور اکتفا کرده اند با ایجاب لفظی و قبول
فعلی اگر چه احوط در قبول نیز لفظیت پس مودع یعنی امانت دهنده بگوید اودعتک هذا
المال یعنی امانت دادم بتو این مال را که محافظت نمائی پس مستودع بگوید قبلت الایداع یعنی قبول
کردم امانت دادن تو بمن این مال را از برای محافظت کردن وی و قبول فعلی که در اینجا کافی است
مثل اینست که بعد از ایجاب مودع مستودع قبض آن مال نماید و همین قبض وی بمنزلهٔ قبول است
لفظ خاصی در ایجاب عقود جایزه لازم نیست بلکه هر لفظی که دلالت بر مقصد نماید کافی است اگر چه
مجاز باشد پس بنابر این بسیار که اتفاق می افتد که بی عقد باشد بر اگر غائب امانت دهنده گوید
که این مال را از برای من نگهدار و عنوان امانت است در نزد تو و فرض اینست که قبول فعلی نیز کافی است پس
مستودع بمحض گرفتن امانت محقق میشود و این ودیعه را اگر باختیار مالک باشد امانت مالکیه
میگویند و اما اگر بی اختیار مالک باشد مثل جامه که از هوا باد بیاورد و یا حیوان شخصی داخل
خانه کسی شود و او آنکه دارد پس او را امانت شرعیه میگویند و در اینجا قبض کافی است احتیاج
بقبول قولی نیست و فرق در میان این دو امانت اینست که امانت مالکیه را تا مالک نخواهد پس دادن
نیست مگر خوف تلف یا بموت خودش باشد و در امانت شرعیه بمجرد قبض فوراً واجب است که بمالکش رد
نماید اگر مجهول باشد تفحص نماید همینکه مأیوس شد بمجتهد جامع الشرائط رد نماید یا جایز
که خود در مظالم نماید لکن ضامن است که هر وقت که مالکش یافت شود عوضش را بدهد اما اگر چه
مجتهد رد نماید ضامن نیست جایز است که خود محافظت نماید در هنگام وفات بعادلی وصیت کند

ودیعه

صیغهٔ ودیعه

٤٦ بصاحبش برساند و اگر یافت نشود رد مظالم نماید یا بمجتهد رد نماید سیم از عقود جایزه عاریه است
بقبله یا منسوب بقبله زیرا که خواستن وی عاریه است چه معنی عاریه آنست که مالی را مالکش بخواهد
از برای اینکه انتفاع از او ببرد و مراد از انتفاع در عاریه اغراض است نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند
عاریه از برای سکنی و حیوان را عاریه نماید از برای سوار شدن و بار کشیدن پس اگر جواهر باشد مثل اینکه باغ را
عاریه کند از برای خوردن میوه وی یا زراعت عاریه کند از برای فروختن از برای خوش حالی
مگر حیوان حامل را از برای جهانیدن بحیوان ماده خویش بلکه بحیوانات دیگران نیز اگرچه با اجرت نباشد
و گوسفند بز را از برای خوردن شیر آنها اگر این دو جایز است و حال آنکه جوهر تلف میشود نه عرض
صیغه و لکن احوط ترک است صیغه وی اینست که معیر گوید اعرتک هذا المال یعنی عاریه دادم بتو این مال را
که عین او را امانت نگهداری و منافع اعراضیه او را مالک شوی پس مستعیر گوید قبلت العاریة
یعنی عاریه قبول کردم اینمال را که عینش را محافظت نمایم و منافع اعراضیه وی را مالک باشم و در
عاریه اینجا نیز هر لفظی که دلالت بر مدعی کند کافیست پس بسیار کم میشود که بی عقد نباشد نیز اگر غالبا
مستعیر میگوید فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میگوید بیرا و یا میگوید بگیر و فرض
اینست که قبول فعلی کافیست پس بمحض برداشتن عاریه متحقق میشود و عاریه و امانت ملکیت یعنی
خواهد از برای هر وقت مالکش رجوع کند جایز است مگر در هفت موضع اول دادن
میت پس اگر زمینی را عاریه بدهد از برای دفن میتی رجوع نمیتواند کرد تا جمیع گوشت و پوست و استخوان
و موی او پوسیده شود پس اگر بقدر ذرّه از اجزاء وی باقی باشد نبش وی حرامست دوم
زمینی را عاریه بدهد از برای زراعت کردن که رجوع جایز نیست تا آن زراعت برسد چونکه شوی ملکی
جایز است رجوع کند ارش ضرر مستعیر را بدهد سیم زمینی را عاریه بدهد از برای غرس اشجار
که رجوع جایز نیست تا زمانیکه از آن اشجار انتفاع میتوان برد پس اگر رجوع کند باید مستعیر آنها را
بکند و قیمت کند هر چه از قیمتش کم شده است معیر بدهد و همچنین است عمارت و حمام و کاروانسرا
ساختن پس خانها را بکارها با اذن میدهد در قریه ایشان ساکن شوند زراعت کنند و باغ بنا
کنند هر وقتیکه ایشانرا از قریه اخراج نماید باید اعیانشانرا بدهند هر چه ضرر شده غرامت کشد

چهارم آنکه عاریه بدهد که مستعیر او را رهن بگذارد پس بمحض جریان عقد رهن لازم میشود ٤٧
و رجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود پنجم زمینی را عاریه او برای مدرسه و مسجد بدهد پس
بعد از آنکه تمام شد صیغه وقف جاری شد لازم میشود نسبت باساس و جدران و اخشاب الا اینکه
از مستعیر است و بالتبع آن بیکن نیز محبوس میشود و لکن بر مالک معیر نایب نیست هر وقت آنها بالمره منهدم
شدند میتواند تصرف مالکانه نماید ششم اذن بدهد بشخصی که نماز واجبی در ملک او
بجا بیاورد و او نیز شروع نماید پس اگر وقت موسع است در اثنای نماز نمیتواند رجوع نماید و او را در نماز
بیرون کند و نماز را باطل نماید و اگر مضیق است نمیتواند ملکید در اول نیز مشکل است بجهة عموم
لا تبطلوا اعمالکم هفتم شخصی عبد یا اسب خود را عاریه بدهد بکسی بجهة که از برای او نیابة
حج و عمره نماید پس همینکه احرام ببندد دیگر حق رجوع نمیتواند کرد تا با انجام رساند چهارم
از عقود جایزه صیغه جعاله بتثلیث جیم است و لکن کسر وی اشهر است و او و جعل بضم جیم اسم است جعاله
از برای چیزی که قرار میدهد ادمی او را برای کردن کاری و لکن جعاله در شریعت التزام عوض معلومست
بر عملی از برای عامل وی و چهار رکن دارد صیغه و جاعل مکلفیکه قابلیت استیجار داشته باشد
و معین نباشد عمل جایز بلکه مقصود عقلا باشد و تعیین وی بقسمیکه جهالت در وی نماند لازم نیست
بلکه تعیین فی الجملة کفایت میکند مثل اینکه بگوید هر شخصیکه عبد گریخته مرا پیدا کرد الله فلان مبلغ
باو میدهم و جعل یعنی عوضیکه از برای عمل میدهد باید معین باشد بقسمیکه در هنگام قبض
و اقباض نزاع نشود هم چنانکه در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی عبد مرا پیدا کند نصف وی
از او باشد یا رخوت بدنش از او باشد و یا میوه این درخت معین از او باشد صحیح است اگرچه انها را الان
ندانسته باشد که بچه قیمت میشد اگرچه احوط آنست که مثل ثمن بیع تعیین نماید که جهالتی که موجب تفاوت
در قیمت باشد نماند بلکه اشهر است قول وکیل حضرت یوسف و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم
یعنی از برای شخصیکه بیاورد صاع پادشاه را که گم شده است بار یک شتر از گندم است و من باو ضامنم
شاید بجهة او بوده است که بار شتر در نزد ایشان معین بوده است که بیچا منع نیز نیست مثلا و جنس
نیز معلوم بوده است که گندم است مثلا نه جو یا ارزن و مانند آنها و انکه شریعت ما نا بعد شل

بنت واستحقاق شرایع منافیست تا اینها تمام نمود منتهی و همچنین که اینها معین شد جاعل بگوید من ردّ
عبدی الآبق فله درهم» هر شخصیکه بیاورد عبد گریخته مرا پس از برای او است یک درهم بلکه هم نیز
لفظ در این معامله اجماعاً شرط نیست بلکه علم بعامل نیز شرط نیست و از این جهت عامل را از ارکان شمرده
اند بلکه هر شخصیکه این نداء را بشنود تا شخصی با او بگوید که چنین نداء فلان شخص کرد و او عبد را پیدا
کند و بیاورد نماید مستحق آن جعل میشود و چونکه احتیاج بقبول لفظی ندارد از این جهت جماعتی از
فقهاء جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد لکن اقوی آنست که از عقود است و قبولش فعلیست که اشتغال
عامل بعمل نیز اگر یک خاصیت ایقاع آنست که قبول رد نمیکند مثل ابراء که اگر مبرء عنه بگوید قبول
نکردم باطل نمیشود و در اینجا اگر عامل مشغول بعمل نشود یا در اثناء عمل نادم شود جعاله باطل می
شود و اگر عامل را معین بکند تا این صحیح است مثل اینکه بگوید ان خطت ثوبی هذا فلک درهم یعنی
اگر بدوزی این جامه مرا پس از برای تو باشد یک درهم است و هر چند فارسیه و اجاره و نیز صحیح است جعاله و نیز
صحیحست و اگر شخصی تبرعاً و یا قبل از صدور صیغه جعل جاعل عبد را بیاورد مستحق جعل نیست پس
مردی که اذن کرم متبرعاً نشده است اگر تبرعاً مستحق اجرت است مگر با طیب نفس مالک و اگر شخصی بعد از صیغه عبد را بیاورد
لکن صیغه را نشنیده باشد قصد تبرع نیز نکرده باشد در استحقاق وی جعل را اختلافست اظهر آنست
نظیر اینکه شخصی نداء کند که هر شخصی بیاورد یکدرهم باو بدهند و در عامل بلوغ و عقل شرط نیست هم
چنانکه در احیاء موات و حیازت مباحات شرط نیست مگر عملی باشد که از طفل و دیوانه صحیح نباشد
مثل اجراء عقود و نیابت حج و مانند اینها و چون عقد جعاله عقد جایز است از برای هر دو جایز است
فسخ او و اما اینکه عمل تمام نشده است اما اگر عامل فسخ کند چیزی از جعل باو نمیرسد و اگر در خصوص ما عامل
نیز او مانع شود چنین است و اگر جاعل فسخ کند باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهند مثلا اگر نصف
فراز او دو دفعه یا نصف ظاهر آنکه عبد آبق در آنجاست نصف جعل را و اگر ثلث آنها را
بعمل آورده ثلثش را بعامل بدهند و اگر شخصی بگوید هر شخصی که عبد آبق مرا برگرداند و با اسب کهنه
شله مرا بیاورد چیزی باو میدهم عامل مستحق اجرت المثل خواهد بود و اگر عامل عبد را از اسب ملخ خانه
جاعل آورد و باز فرار کرد مستحق چیزی نیست و اگر عمل بعد از صیغه از جماعتی صادر شد شریکند در جعل

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

شرکت

میشوند و جعاله احکام رشیقه دارد که ثمره الابتلاء و لکن این مختصر از برای صیغ است نه احکام و طالب
آنها در نظام الفرائد نظر نماید بحث قوم از عقود جایزه شرکت بکسر شین و ختم اوست و آن عبارت از
اجتماع حقوق چند مالک در یک چیز مشاعاً و بر دو قسمت قهری مثل مال موروث و اختیاری و این
محتاج بصیغه است نه اول و بر چهار قسمت شرکت عنان بکسر عین که شرکت در اموال است و معتبر
آنست که هر کدام در تصرف مثل دو طرف عنان است و شرکت ابدان که دو نفر یا بیشتر بنا
بگذارند که هر چه کسب میکنند از تجارت و خیاطی و دلالی و جولائی و مانند اینها از حرفت و صناعات
که در مایملکست شریک باشند و شرکت مفاوضه و آن اینست که شریک شوند که در هر چه از نفع
و ضرر از مال و کسب و دیات و غیر اینها هم چنانکه در تذکره فرموده است و تفاسیر دیگر نیز دارد و شرکت
وجوه و آن اینست که دو نفر یا بیشتر آبرو و اعتبار قرار بدهند تا بکار که از مردم چیزی بخرند و ببرند
خود و با هم شریک باشند بفروشند قرض مردم را بدهند و هر چه ربح حاصل شود با هم تقسیم
نمایند یا اینکه یکی آبرو و اعتبار دارد نه مال و دیگری غیر معروف مال دارد که شریک شوند بآن
قسم که عمل از آبرو دار و مال از غیر معروف و هر چه ربح شود بالمناصفه یا بالتفاوت تقسیم نمایند
لکن مال همیشه در دست صاحب مال باشد بدست عامل ندهد و این سه قسم هر سه باطل و قول صحیح
از علماء است پس اگر چند برادر که مایه مشغول کسب شوند و یکی بلدی از دیگری قرض کند و از آن عملی
و سائرین بکسب دیگر مشغول شوند و در بعض محصول زراعت را میخورند و آنچه دیگران کسب کرده اند
باقی بماند مال زارع میشود گفته است هم چنانکه بعضی از اعاظم علماء عصر فرموده زیرا که خود مال
خود را بعوض شرعی برادران داده و مال سائرین از ایشانست و یا بن برادر حصه بدهند اما
اظهر اینست که رضا من مال آن برادر هستند نه عقد بلکه هر یک حق کرده اند زیرا که مقبوض بعقد
فاسد مضمون است اجماعاً و ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک یا بیشتر که عاقل بالغ رشید
باشند و مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت و لکن باید دو مال باشند که اگر مخلوط شوند تمیز نتوان
داد مثل گندم و جو و آرد و روغن و پنبه و پول نقره و طلا و شیره و عسل و مانند اینها و از این جهت
که تمیز نداشتن شرطست فرموده اند که باید پولها بیک سکه از یک شهر و از یک جنس باشند و

۵

صیغهٔ شرکت

مال معین شد رکن چهارم صیغه است و هر لفظی که دلالت بر اذن در تصرف هر دو بکند از برای
تجارت کردن در آن مال کافیست چه حقیقت باشد و چه مجاز عربی باشد یا بزبان دیگر خود شان
بخوانند یا وکیل و نائب فضولی و اینها امضا نمایند پس اگر عربی باشد یکی از شریکین بگوید شارکتک
فی هذا المال علی ان نعمل فیه وکان الربح بیننا بالمناصفة یعنی شریک شدم با تو در این مال با
قسم که کسب نمائیم با این مال و نصف نفع از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قبلت الشرکة
فی هذا المال علی ان نعمل فیه وکان الربح بیننا بالمناصفة یعنی قبول کردم شرکت با تو را در اینمال
باین قسم که کسب نمائیم با وی و نصف نفع از تو و نصف از من باشد پس مثل صلح است که هر یک میتوانند
هم ایجاب بگویند و هم قبول را و همینکه این صیغه تمام شد هر یک مشاعا آن مال را مالک میشوند
و همین صیغه اذنست از هر یکی بدیگری که از آن مال کسب نماید و هر چه صلاح داند بجا آورد و بعد از آن دیگر
هر معامله محتاج باذن جدید نیست لکن چون عقد جایز است تمام اختیار فسخ از برای هر دو
و چونکه عقد شرکت در شریعت همانست که دلالت کند هر یک ایجاب و قبول و نیز هم بر شرکت
در اینمال و هم بر توکیل هر شریکی شریکش را در کسب با این مال لهذا اختلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا
المال کفایت میکند و یا اینکه باید ضم شود با و لفظی که دلالت نماید بر توکیل هر یک دیگری را در کسب
کردن با این مال و قبول توکیل دیگری مثل الصیغه که در ابتداء نوشتیم اشهر اولست بلکه قائل بثانی
معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک در حین صیغه باید قصد کند که هم وکیل کردم شریکم را در
کسب کردن با اینمال و هم قبول وکالت از وی نمودم در کسب کردن خودم با اینمال بنابر این پس
اشکال دیگری لازم میآید که قبول قبل از ایجاب ممکن نیست پس چگونه قصد قبول وکالت شریکش
مینماید که در ایجاب در ضمن قبول هم ممکن نیست پس قابل قصد توکیل موجب نتواند کرد و دفع این
اشکال باین قسم میشود که عقود جایزه محل توسعه است نه تضییق پس موجب قصد قبول قبل از
ایجاب را باین قسم میکند که من از این مال کسب مینمایم از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل
موجب را باین قسم میکند که شریکم باین قسمی که قصد کرده من امضا نمودم چون دانسته شد که
شرکت در شریعت باین قسمست پس هیچ شبهه صیغه شرکت در نفع دو مال بیکدیگر از برای

۵۱

مضاربه

غیر کسب مثل اکل و خریدن از برای اقتضا و فلان در اینها صحیح نیست پس اگر رفقاء سفر فرضا مجموع را خانه
بوطنا و ماکولات خود را بالسویه بر سر هم بریزند و صیغه شرکت بخوانند بی فایده است و هیچ جزء از
مال هر یک بدیگری منتقل نمیشود پس علاج اینها عقد صلحست ششم از عقود جایزه
مضاربه است و آن عقدیست که مشروع شده از برای تجارت کردن انسان بمال غیر بحصه از ربح او و اهل
حجاز او را مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بنابراین اگر انسانی مالی خود را بدیگری بدهد
از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را شرط میکنند یا نه در ثانی مجموع ربح
از صاحب مالست و بر او است اجرة المثل از برای عامل و در اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای
عامل باشد پس این قرینه میشود که مال را قرض باو داده و تملیک وی نموده است زیرا که قرض از عقود
جایزه است و هر لفظی که قرض فهمیده از او فهمانند کافیست و معلومست که اگر شخصی بگوید که این ده تومان را
ببر تجارت کن و هر چه ربح میشود از تو باشد می فهماند که مقصود وی قرض دادنست لهذا ضامنست
یکجا از عامل میشود و اگر شرط کنند که مجموع ربح از مالک مال باشد او را بضاعت میگویند و اجرت
المثل بعامل میرسد و اگر شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند
پنج رکن دارد متعاقدان و راس المال که مایه اش است و عمل و ربح و صیغه و شرطست در متعاقدان
عقل و بلوغ و رشد و در راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا از هر دو باشد و سوای
اینها هیچ مالی راس المال در مضاربه نمیشود پس اگر گندم و جو و خرما و پنبه و زعفران و هم
و غیر اینها را راس المال نمایند صیغه مضاربه بخوانند باطلست پس اگر مالک وفات نماید خواسته
و مال وی در مضاربه باشد عامل نقد را جنس کرده باشد پس ورثه همان مضاربه سابق را امضا
نمایند باطلست زیرا که عقد جایز بسبب وفات یکی از متعاقدین باطل میشود پس تقریر ایشان عامل را
بر آن مضاربه ابتدا مضاربه میشود و در ابتدا باید مضاربه بنقدین باشد نه بمتاع دیگر و باید
راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و کیل و وزن و در دست عامل باشد پس اگر مالک
شرط کند که مال در دست خودش باشد و عامل هر چیزی بخرد مالک قیمتش را بدهد باطل
است و شرط عمل آنست که تجارت یعنی نقل و انتقال باشد که کسب بکند پس اگر مضاربه کنند بر

اینکه طباخی یا قصابی و یا صباغی باین معنی که عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال در اینها
مصرف شود دارد باطلست و شرطست در ربح که مختص متعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی قرار
دهند باطلست و شایع باشد مثل اینکه بگوید ربح را بالمناصفه یا اثلاثا مثلا تقسیم نمائیم
پس اگر شایع نباشد بلکه شرط کند که قدر معینی از ربح مالک و یا عامل ببرد و باقی مانده از آن
دیگری باشد باطلست و بعد از آنکه این ارکان محقق شد صیغه بخوانند باین قسم که مالک گوید
قارضتک علی ان الربح بیننا نصفین یعنی دادم بتو این مال را برای اینکه مال از من و تجارت از
تو باشد و ربح در میان ما نصف باشد پس عامل گوید قبلت المقارضة علی ان الربح بیننا
نصفین یعنی قبول کردم این مال را برای اینکه تجارت نمایم و ربح در میان ما نصف باشد و ضاربتک
و عاملتک نیز بعوض قارضتک جایز است اما در عاملتک باید علی هذا المال را بر او افزود زیرا
که معنی مقارضه و مضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که او هم بر مال میشود و هم بر عمل
بلکه اقوی اینست که در آن دو نیز افزودن واجبست پس صیغه اش چنین است قارضتک علی هذا
المال علی ان الربح بیننا نصفین پس عامل گوید قبلت المقارضة علی هذا المال علی ان
الربح بیننا نصفین و معنی همانست که در متن مذکور است الی آخره و همینکه این صیغه جاری شد
عامل مأذون میشود در تجارت با آن مال با مراعات غبطه و لکن عین مال بر ملک مالک باقی
میماند و شرکت عامل در ربح وی میشود و چون عقد جایز است هر آن فسخ میتوانند کرد پس
اگر مالک فسخ کند و مال ربحی نداشته باشد بگیرد از او میشود و اجرت المثل نیز بعامل میرسد
اگر چه چندین دفعه نقل و انتقال نموده باشد خواه مال نقد شده باشد و خواه جنس باقی
اگر در جنس ظهور ربح باشد مالک را اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر ربحی
ربح داشته باشد بطریق اولی **هفتم** از عقود جایزه وکالت است بفتح واو و کسر آن که
اسم مصدر توکیل است و ماخوذ است از وکل و معنی وکل استسلامست اگر متعدی بباء شود مثل
وکل بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب توفیق تسلیم کردن امر خود بخداوند نمود
و معنی تسلیم است اگر متعدی بالی شود مثل وکل الی الله یعنی تسلیم کرد امر خود را بسوی خداوند

صیغهٔ مضاربه

وکالت

در شریعت

در شریعت استنابه عبارتست در تصرف از خود یعنی طلب کند از شخصی که نایب او شود در امری و چهار
رکن دارد صیغه و موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالت و چونکه عقد جایز است ایجاب
لفظی و قبول فعلی کفایت میکند در صیغه وی نیز هر لفظی که استنابه در تصرف را فهماند کافیست
اگر چه امر باشد مثل اینکه بگوید این کتاب را بفروش و او نیز بفروشد و لیک صیغه وی اینست که موکل
گوید وکلتک فی بیع هذا الفرس یعنی نایب خود گردانیدم ترا در فروختن این اسب پس وکیل گوید
قبلت التوکیل فی بیع هذا الفرس یعنی قبول کردم وکیل گردانیدن مرا در فروختن این اسب و اتصال
قبول با ایجاب در وی شرط نیست پس اگر شخصی که در شهری یا قریه ئی شخصی دیگر را که در شهر یا قریه
دیگر است وکیل کند بعد از رسیدن خبر باو قبول نماید صحیح است و ایما و کتابت در ایجاب نیز کافیست
مثل اینکه از قریه بشخصی از طلاب بنویسد که طلاق زوجه اش را بگو با اشکال است احوط بلکه اظهر
عدمست بلی اگر تعیین شود تلفظ بلفظی که دلالت بر توکیل کند نمود و نوشته است صحیح است و ذکر
متعلق وکالت نیز در صیغه واجبست پس اگر بگوید ترا وکیل کردم و نگوید در چه امر اجمالا یا تفصیلا
و نیز اگر چه متعلق بوجه اجمال است نیز عموم و تنجز در صیغه شرطست پس اگر متعلق نماید مثل
اینکه بگوید اگر یکسال سفر من طول کشید تو وکیلی در طلاق زوجه و بیع فلان متاع و اگر فلان
شخص فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و مانند اینها باطلست و همینکه باطل شد
اذن در ضمن او نیز باطل میشود و قول ببقاء اذن ضعیفست پس علاج آنست که … در ابطال
تنجز بگوید و انما طلب را بقسم دیگر افاده کند مثل اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن
این متاع یا طلاق دادن فلان زوجه و لکن تا یکسال صبر کند و بعد از آن بفروشد یا طلاق
گوید و شرطست در موکل که جایز التصرف در آن عمل باشد پس صبی و مجنون در بیع امری وکیل نمی
توانند شد و سفیه در اموری که تعلق بمال داشته نمیتوانند شد در غیر مال میتوانند مثل قصاص
تطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی را اگر اهل اجتهاد … نباشد
نباشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفها اینکه ولی و وصی نداشته باشد و اگر عادل
نباشد و لکن در امور خیر و شرع … عادل باشد توکیل وی جایز نیست و این شخص را ثقه میگویند پس غیر عادل

صیغهٔ وکالت

یعنی

هم

قیم نمیشود و عادلی که اهتمام مجتهد به تفتیش اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و غیبات نمود ٥٤
قیم نیز همان وکالت و مانند آنست و لکن بمحض وفات جمیع منصبهای وی عزل میشوند و وکیل وصی
شخص دیگر را وکیل نمیتواند کرد مگر با اذن موکّل و موصی یا صریحاً و یا با قرینهٔ عرفیه مثل امر عظیمی
که از یکنفر متمشّی نمیشود پس اگر شخصی وصی یا وکیل بر امور خود تعیین نماید و چندین قریه و امور تجارت
و زراعت و غیر اینها را داشته باشد او وصی و وکیل در زیاده از طاقت خود میتوانند کرفت
و همچنین در اموری که شان ایشان نیست مثل چراییدن کوسفندان صغیر و موکّل و حراست نخلستان
و زراعات وی و بعد هر جائیکه وکیل میتواند وکیل بکیرد باید ثانی عادل باشد پس شبان و باغبان
و مانند اینها اینست که ایشان را اجیر نماید نه وکیل و اما وکیل ثانی وکیل است از موکّل یا از وکیل اوّل
خلاف اظهر اوّلست و ثمره در موت موکّل اوّل و جنون و اغماء و سُکر وی ظاهر میشود چه بسبب این
امور وکالت بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی وکیل از موکّل باشد و وکیل اوّل
وفات نماید یا مست یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقیست و اگر از وکیل اوّل باشد
معزولست و بنابر این پس وکیل اوّل ثانی را نمیتواند عزل کند مگر با اذن موکّل و امّا موکّل را اگر
این عوارض عارض شود هر دو عزل میشوند و اگر در وکالت از برای اجراء صیغهٔ نکاح وسائط
باشد همان آنکه موکّلی کامنیست حاجت بموکّله موکّل موکّلی نیست زیرا که فرض اینست که همگی
وکیل از موکّلند نه از وسائط و از اینجهت بود که در نکاح گفته شد احوط آنست که اگر وسائط
باشد یکدفعه اسقاط وسایط نماید و دفعهٔ دیگر اظهار ایشان تا از خلاف مستخلص شود
و اگر گفته شود که مجتهد نیز وکیل است از صاحب الزمان روحی له الفداء پس میبایدی منصبهای
وی بسبب موت و سایر عوارض مزبوره معزول نشود زیرا که موکّل که آنحضرتست بر صحّت و سلامت
میگوییم مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجازاً او را وکیل میگویند همچنانکه در کتاب قضای
نظام الفرائد تحقیق وی را نموده‌ام و بعضی از مشاهیر نیز در کتاب خود نوشته‌اند و شرط — عصر
در وکیل عقل و بلوغ و رشد و امّا عدالت و ذکورت پس شرط نیست پس فاسق و زن را نیز می
توان وکیل کرد اگرچه در نکاح و طلاق بلکه زن در طلاق خود نیز میتواند شد که صیغه را — نباشد

خود

٥٥ خود جاری نماید اگر بدانند و باید بکر یا وکیل نماید و حرام و باطلست وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه
اصل عمل از کافر باشد و یا از مسلم و خواه موکّل کافر باشد و یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم
و یا در عیب و یا اجیر و یا شریک مسلمی باشد جایز نیست که کافر را بر او مسلّط کند زیرا که خداوند عالم
فرموده وَلَن یَجعَلَ اللّٰهُ لِلکافِرینَ عَلَی المُؤمِنینَ سَبیلاً و لکن جایز است که کافر وکیل شود
الکافرین — بر سر کافری یا از مسلمی و یا مسلم وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی و لکن مکروهست که مسلم
وکیل شود از کافری بر مسلمی و امّا متعلّق وکالت پس سه شرط دارد اوّل اینست که مباشرت
آن امر هم در حین توکیل و هم در حین ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای فروختن
مالی که هنوز مالک نشده و طلاق زنی که هنوز تزویج نکرده و دادن زکوٰة و خمسی که هنوز
باو تعلّق نگرفته و مانند اینها باطلست پس شخصی که بسفر میرود اگر وکیل کند شخصی را
که فطرهٔ عیال او را در عید فطر بدهد و زکوٰة اموال او را اگر بحد نصاب برسد بدهد یا خمس را
گرفتن از برای چیدن غلّه که هنوز زمان چیدن آنها نیست و یا شبان گرفتن از برای بره و بزغاله
که کوسفندان او در سال آینده خواهند زائید و مانند اینها همگی باطلست و همچنین است قیم
نمودن مجتهد عادلی را از برای تصرّف در اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل و تجهیز
میّتیکه و ورثهٔ صغیر یا دیوانه باشند بعد از این و اخذ زکوٰة و مال امام بعد از این همچنان
منعافی شده نیز باطلست و لکن علاجی شارع مقدّس از برای این گذاشته و او
اینکه است تا بمحض که الحال مباشرت او از برای موکّل جایز است اگرچه امر حقیری باشد مثل اینکه
وکیل کند او را در فروختن تا چیزی بکیرد بیکپول نان در همان زمان توکیل و این اعمال را که گفته
شد بعد از آن معمول دارد و توکیل در حال احرام از برای تزویج بعد از احلال نیز باطلست زیرا
که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکّل جایز نیست و همچنین است توکیل زوج
در طهر مواقعه یا در حیض از برای تطلیق همین زوجه بعد از نقاء و لکن جمعی از علماء این
توکیل را صحیح دانسته و در احرام باطل دانسته اند و حال اینکه فرق در میانهٔ اینها نیست
مگر بحدیثی ضعیف که دلالتش نیز ضعیفست پس احوط بطلانست امّا اگر در طهر غیر مواقعه

وکیل

وکیل نماید باین قسم که بعد از حیض و نفاس ایشانرا تطلیق کند صحیحست زیرا که منع از مباشرت
موکل تطلیق و براید حین توکیل و حین تطلیق نیست بلکه در منیّات ایشانهاست و توکیل در
محرمات مثل سرقت و قتل ناحق و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوارض دنیوی و مانند
اینها نیز باطلست پس مباشر ضامنست نه موکل دویم اینست که آن امر قابل نیابت باشد
تمیز قابل از غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده ام فقیهی را که میزانی جامع و مانع از برای او قرار داده
باشد و غیر حد بینی را که این معنی را متعرض شده باشد بلکه فقها چنین فرموده اند که هر چه
غرض شارع تعلق گرفته است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارت و عبادات و امثال
قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز و هر چه غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص
صادر شود قابل وکالت است مثل عقود و غیر از ایمان و نذر و عهود و قضا در بسیاری مال از ایقاعات
و حال اینکه این میزان از باب توقف شیء است بر نفس خود زیرا که ما الحال نمیدانیم که قابل وکالت
است که قابل وکالت باشد و غیر قابل است که غیر قابل باشد هم چنانکه مخفی نیست بر شخصیکه
اندک تامل نماید و مقتضای قواعد شرعیه است که اصل جواز وکالتست مگر ما نهی از جانب شارع
برسد و لکن این اصل از برای فقیه نافعست نه مقلد پس بر مقلد لازم است که در هر مورد
که میخواهد وکیل نماید از فقیه سؤال نماید در توکیل در اقرار اختلاف کرده اند اقوی بطلانست
و اظهر صحتست سیم آنست که آن امر معین و معلوم باشد بقسمیکه معظم غرر یعنی جهالت که
موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم ترا در فروختن مالی از اموالم
من باطلست بلکه باید شخص مال را معین کند که این خانه است یا آن عمارت یا باغ یا اسب معین و
از این جهت است که جماعتی باطل دانسته اند توکیل بر هر قلیل و کثیر را زیرا که مستلزم آنست که جمیع
نسوان او را مطلقه نماید و جمیع اموال او را بمردم ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید و لکن
اکثر علما جایز دانسته اند زیرا که تصرفات وکیل مشروطست بغبطه و آنها که گفته شد خلاف غبطه
پس از برای وکیل جایز نیست و اظهر در نظر اینست که غرر در وکالت اصلا قادح نیست پس در مثل
فروختن مالی از مالها او نیز صحیح و هر یک را که مصلحت داند بفروشد بسیار نیز و خالی الضطرا

ملحق بایمان کرده اند

میگوید

میگوید که تو وکیلی که هر مال مرا میخواهی بفروش و این نیز را با این حجت بمرا دکن هشتم از عقود
جایزه هبه است که بمعنی بخشیدنست و فقها تعریف کرده اند او را بعقدی که مقتضی تملیک عین باشد
بلا بدل منجزا و نه معلقا بدون عوض و بدون نیت قربت پس بمقتضی تملیک احتراز از اباحه مخصوصه
مثل ضیافت و حین احتراز است از منافع و دیون که هبه اینها باطلست بلکه هبه دیون بمدیون بمعنی
ابراء است و از این جهت صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء متصور نمیشود از این جهت باطلست
و منجزا احتراز از معلقست که باطلست مثل اینکه بگوید هبه کردم بتو این عمارت را اگر آمدی از زیارت
عتبات عالیات نیز که و علامه مرحوم تذکره فرموده که این قید از برای تعمیم حدّ است یعنی باین
واسطه نیز احتراز از این نیز که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مگر نادری مثل جعاله و وصیت
و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند آن که بی عوض باطل هستند بدون نیت قربت احتراز است
از صدقات که بی نیت قربت باطل هستند و چونکه اجماعیست که هبه با نیت قربت نیز صحیح بلکه مجرد اتمام
صیغه و قبض بمن موهوب لازم نیز هست پس احتراز از شرط الحسن نیز از جواز و این قرینه میشود که عوض
نیز چنین است یعنی با ذکر عوض در ضمن عقد نیز صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود و لکن عوض
شرط نیست پس آنچه شفاها از بعضی از فقها مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه گرفته شود بلکه
اگر هبه معوضه باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیفست و لکن این تعریف با همه
این تدقیقات مانع نیست زیرا که شامل است صلح و هبه را پس باید افزود بر آن تعریف که از برای قطع
نزاع نباشد تا صلح خارج شود و از برای محض تکریم نباشد تا هدیه خارج شود و صیغه وی
اینست که واهب بگوید وهبتک هذا المتاع یعنی بخشیدم بتو این متاع را پس متهب بگوید
قبلت هبة هذا المتاع یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را و بعضی از فقها معاطات را در
قبول جایز دانسته اند از جهت قیاس به هدیه ضعیفست و ملّکتک و اعطیتک نیز جایز است چنانچه
اهدیت الیک را نیز جایز دانسته اند و اگر با قرینه باشد که مقصود او از وی بخشش است نه دو نیست که
صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در احتیاج قابل بخلاف هدیه که ظاهر است در علو مرتبه قابل
از احتیاج با آن شخص بلکه ملکتک و اعطیتک نیز تا قرینه بخشش باشد مثل معاطات در هبه

هبه

صیغه هبه

کند

۵۸ کفایت نمیکند هم چنانکه علامهٔ مرحوم نیز در قواعد فرموده و هم چنین است غیر از لفظ در قبول و
اگر وکیل داشته باشد وکیل واهب گوید عن موکلی وهبتک هذا المتاع یعنی از جانب موکل خود
بخشیدم بتو این متاع را پس وکیل متهب گوید عن موکلی قبلت هبة هذا المتاع یعنی از جانب
موکل خود قبول کردم بخشیدن تو این متاع را و باید دانست که این صیغه تنهائی که نقل شد کفایت نمیکند بلکه
تا قبض نکرد قبض شرط صحت هبه است نه لزوم و باید قبض باذن واهب باشد پس قبض بی اذن مثل
عدم قبض است و معنی قبض تخلیه است در غیر منقول و منقول اگرچه مال از وی بسیار بعید باشد
مثل اینکه تخلیه زید در شهری نماید و عین موهوبه در شهر دیگر باشد و معنی تخلیه رفع موانعست
از تصرف کردن متهب مثل اینکه از قریه ضابط خود را بیرون کند یا برعایا بگوید که اطاعت متهب نمایند
و از عمارت اسباب خود را ببرد و کلید آنرا بمتهب بدهد و مانند اینها و قبض فوری نیست بلکه اگر بعد
از عقد قبض کند یکسال نیز فاصله بکشد جایز است و نماء قبل القبض از واهب است نه از متهب و اگر
ولی صغیری مال او را هبه کند همان قبض خود که مستمر است کافیست تجدید قبض و گذشتن زمانی که بقبض
ضرور نیست و هم چنین است اگر مالی از وی بشخص دیگری که آن مال در قبض اوست هبه نماید همینکه
قبض متحقق شد مالک میشود و لکن چون عقد جایز است تا زمان رجوع از برای واهب جایز است و لازم
میشود بچند چیز اول تلف عین موهوبه خواه تلف تمام باشد خواه بعض فرقی نیست که در تلفها او انکار نمی
تواند کرد و لکن بر دانستن اینها میتواند اما خلاف شرعیست دوم عوض پس اگر متهب بعد از قبض عین
موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب بدهد کفایت کند اگرچه بعضی از عین موهوبه باشد و واهب نیز قبض کند هبه
لازم میشود و لکن هبهٔ معوضه بر سه قسمست یکی آنکه عوض داخل صیغه نباشد و شرط در ضمن عقد
دیگر نیز نشده باشد لکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دوم آنکه در ضمن صیغهٔ
هبه شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وهبتک هذا المتاع بشرط ان تعطینی درهما یعنی
بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا کنی بمن یک درهم را پس متهب فورا گوید قبلت هبة
هذا المتاع بشرط ان اعطیک یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا
کنم بتو یک درهم را و این دو قسم اجماعا صحیح است سیم آنست که عوض را در صیغهٔ هبه مثل قسم

۵۹ ذکر کند باین قسم که واهب گوید وهبتک هذا المتاع بدرهم یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیک
درهم پس متهب گوید که قبلت الهبة بدرهم یعنی قبول کردم بخشش ترا بیک درهم و گمان خلاف
در این قسم شده و لکن دانسته شد که صحت اقوی است سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحمست اگرچه
بسیار دور باشد در نسبت و میزان رحم آنست که اگر یکی بمیرد آن دیگری ارث او را ببرد اگر اقرب از او نباشد
وصلهٔ رحم نیز تا این حد نیز واجبست پس تا عم و عمه و خال و خاله اگرچه چند درجه دور باشند هم
هستند بمجرد جریان صیغه و اقباض و قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل آن
بدیگری و این چهار سبب اجماعیست که هبه را لازم میکنند و تحقیق بعد از صیغه و قبض که از برای واهب رجوع
جایز نمیشود بمجرد تصرف متهب است در عین موهوبه بتصرفات ناقله اگرچه با عقود جایزه باشد مثل اینکه
بعد از قبض هبه بدیگری و یا وصیت کرده از برای او و مانند اینها و در لزوم بسبب این تصرف تا الآن خلاف
و اشهر لزومست مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل هبه قبل القبض بدیگری و وصیت آن برای
غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و مانند اینها در منافات تصرف عرفا هم چنانکه در طبخ و طحن آن
و علف دادن و نحو هم چنانکه در مثال قبل از طبخ اظهر است پنجم از عقود جایزه هدیه است
و فرق در میان او و هبه اینست که هدیه در جائی گفته میشود که مقصود تبجیل و تعظیم مهدی الیه باشد
و هبه در جائیست که این مقصود نباشد از این جهة محقق شیخ علی فرموده است که احتیاج بایجاب
و قبول ندارد نظر باینکه تبجیل احتشام فوت میشود نیز اگر صیغه شرط باشد باید مهدی الیه رسول
کند از او بنده هدیه که ما با صاحب هدیه ترا وکیل کرده که اجراء ایجاب نمائی تا اینکه معلومست که این سوال
منافی اعظام مهدی الیه است و مشعر است باحتیاج وی باین هدیه و علاوه کرده اند بر این اجماعی که
اجماعیست بر جواز قبول هدایا از مکلف اگرچه آورنده اش صبی باشد و هم چنین از اطفال هدایا گرچه
با کاغذ و مانند آن نباشد هم چنانچه نجاشی از برای رسول خدا صلی الله علیه و اله فرستاد و لکن
این استحسان در مقابل اصل و شهرت مستفیضه بلکه ظاهر اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی
مقاومت نمیکند پس باید صیغه که ایجاب و قبول و هر که لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود
و افاده تملک نمیکند و دفع شبهها مذکوره نیز باعراض میشود نظر باینکه مهدی قطعا اعراض از آن

هدیه

هدیه کرده و اعراض از ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض بقصد تملک مالک میشود و حاجت بصیغه
نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید و آنچه متعارف است در میان ناس هدیهای از این قبیل است و از این جهت است
که مسموع شد که بعضی از مهدیات عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها بعد از قبض و تصرف مهدی الیه
و مضی یکسال باز داده است رد هدیه نموده اند بجهت خجلتی و مانند آن و احدی در مقابل نگفته است که
از برای تو رجوع جایز نیست نظر باینکه در اعراض مادامیکه عین در ید آخذ باقیست ملکش مزال است
هم چنانکه در انفاذات میاید اگرچه تصرف کرده باشد بخلاف هبه و هبه که بمحض صدق
تصرف مالکانه لازم میشوند پس هم چنانکه از شبهات شمرده که حاجت بصیغه نیست این شبهه مشهور
بحاجت صیغه اگر هدیه باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمیشود لا اقل یکی از مسلم میگفت که مهدی
غصب کرده از مهدی الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگوید همه کس او را مذمت میکنند که غصب چرا است با جهد
از نوافل کرده باو منتقل نکرده بود پس صیغه در هدیه شرط است پس مهدی گوید اهدیت الیک هذا المتاع
یعنی هدیه دادم بتو این متاع را پس فوراً مهدی الیه بگوید قبلت الهدیة یعنی قبول کردم این هدیه را
و اگر وکیلین جاری نمایند وکیل مهدی گوید عن موکلی اهدیت الی موکلک هذا المتاع یعنی
از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس وکیل مهدی الیه گوید عن موکلی قبلت الهدیة
یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را **دهم** از عقود جایزه وصیت است و او
استنابه در تصرف است بعد از موت هم چنانکه وکالت استنابه در تصرف است قبل از موت و او بر دو
قسم است یکی وصیت بولایت بر آنچه که خود اولی بتصرف در آن بود از حفظ صغار و مجانین و تصرف
در اموال ایشان و اداء دیون خود و ودایع و استرجاع آنها و اداء حقوق الله از زکوة و خمس
و استیجار حج و نماز و روزه و بناء مساجد و تفریق حصه از اموال بر فقرا و مانند اینها و صیغه وی
اینست که موصی بگوید اوصیت الیک کل ما کان لی الولایة فیه من امور اولادی الصغار
و اداء دیونی و ردّ ودایعی و اخراج حقوق الله و صرف ثلث مالی فی المصارف الفلانیة یعنی
نایب خود کردم ترا بعد از وفات خودم باین قسم که تفویض نمودم بتو هر چیزیرا که از برای من ولایت تصرف
در او بود از امور اولاد صغار من و اداء دیون من و رد امانتهائی که در نزد منست و صرف کردن ثلث مال

صیغ هدیه

وصیت

صیغ وصیت

مراد و مصارف معینه و باید همه را مفصلاً بیان نماید و بهتر بنا بر آنکه نباشد جایز است بجرح لازم
نیست پس وصی بگوید قبلت الوصیة کما ذکرت یعنی قبول کردم وصیت را بقسمیکه ذکر شد
و جایز است که وصی در زمان حیوة سکوت کند بعد از ممات وصی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد کند
بعد از ممات قبولش فایده است و باید وصی عاقل بالغ عادل باشد پس اگر فاسق باشد هر عملی
بکند کالعدم است بجهت بیانای از مؤمنین اینها یعنی غافلند اوصیای غیر عادل معین میکنند و عیناً
کار استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة و بناء مساجد و ساختن لیکن اگر بعمل میاورند اصلاً محسوب
نمیشود و بعضی بمحض اینکه میشنوند که در مسئله خلافست تجری مینمایند بمیل آنند که این اجرا ما
اگر در هیچ امر احتیاط نکنند باید در این عمل احتیاط کنند و آنکسی که قول بعدم اشتراط عدالت خلاف
مشهور و مخالف ادله شرعیه است دوم وصیت است از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت بعد
وفات من از تو باشد یا فلان مبلغ را از مال من بفلان شخص بدهید صیغه وی اینست که موصی
بگوید اوصیت لک هذه الدار یعنی وصیت کردم از برای تو این عمارت را پس او نیز بگوید قبلت
الوصیة قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است و اگر موصی له
فقرا و سادات و مساجد و مساکین باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث مالم را از برای
فقرا صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول ممکن نیست پس این قسم از وصیت داخل ایقاعات
و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند در هر دو قسم باطلست پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان
شخص و متعلق وی را ذکر نکند و یا وصی کردانیدم فلان شخص را و متعلق وی را ذکر نکند باطلست
یازدهم از عقود جایزه تصدقست و آن عقدیست که مقتضی تملیک عین منفعت میشود بلکه
منجزاً بدون عوض با نیت قربت و آن زکوة و رد مظالم و نحله یعنی عطیه است و در همه این صیغه کافی نیست
که متصدق بگوید تصدقت بهذا المال قربة الی الله یعنی صدقه دادم بتو این مال را بجهت امتثال
امر خداوند عز شانه پس آخذ گوید قبلت الصدقة و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را معین
نماید و لکن در رد مظالم چون تصدق مستحب است باید از جانب مالک مالی که مجهول المالک
است بگوید تصدقت بهذا المال عن مالکه لیثیبها قربة الی الله یعنی تصدق کردم بتو این مال را

صیغ تصدق

ایقاعات

از جانب مالکش بمجتهد امتثال امر استحبابی خذ استحبابی پس اخذ کو بید قبلت الصدقة کما ذکرت یعنی
قبول کردم این صدقه را بآن قسمی که ذکر شد و قبض باذن متصدّق شرط تملّک و صحت جمیع انواع
تصدّقات و اخماس و اموال امامست **باب سیّم** در ایقاعاتست و دانسته شد که ایقاع آنست
که ایجاب فقط در صحت او اکتفا کند و حاجت بدیگری نیز ندارد و آن اینست که قابل فسخ و ردّ نیست مگر
حبس غیر موقت و عدد آنها چهارده است **اوّل** از آنها ضمان زکوة است و وقت وی بعد از تعلّق زکوة
است در انعام و نقدین و بعد از خرص کردن است در غلّات اربع و این از جملهٔ ضمانهای واسعهٔ خدا
است که ترک نکرده است بعضی نظر باینکه اگر اذن در ضمان نمی شد بمجرّد تعلّق زکوة تصرّف
در جمیع مال حرام میشد مگر باذن ولی فقراء و سائر اصناف که مجتهد است و امّا همینکه ضمان جاری
شد بمجرّد ضمان زکوة بر ذمّه تعلّق میگیرد و عین مال حلال میشود و طریقهٔ وی اینست که مقدار
زکوة را معیّن کند قیمتش را نیز از هر چیزی که میخواهد از نقد و جنس و عین و منفعت خانه یا
آن معیّن کند و ضامن شود یا بصلح و یا بتقبّل و صیغهٔ صلح گذشت و صیغهٔ تقبّل اینست که بگوید
تقبّلت حصّة الزکوة من هذه الحنطة بدرهم یعنی قبول کردم حصّهٔ زکوة را از این گندم
بیک درهم مثلاً و اگر قیمت را از اجناس معیّن کند مثل پشم و کشک و گندم و جو و مانند اینها و یا از
حیوانات مثل اسب و استر و حمار و نظایر اینها و او بگوید بتعیین قیمتها خود شر است حلال و نقد تمام او
در این باب بیان کرده است اگر چه قادر نباشد و لکن بعد از ضمان بمجرّد اینکه وقت اخراج زکوة
شد که بتفصیل در رساله نوشته ام فوراً باید ردّ کند که تاخیرش حرام و موجب فسق است **دوم** فطره
که از برای هر فردی یک صاع است که تخمیناً این زمان از یک من تبریزی که چهار چهار یک است و هر چهار
یک یکصد و شصت مثقال صیرفی نیست چهار مثقال و هفت عشر و ضمن بیست مثقال صیرفی کمتر است
از یکی از نه جنس که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج و شیر و کشک و ارزن و دو نان یک جنس را تعیین کند
و قیمت او را ضامن شود باین قسم که تقبّلت صاعاً من البرّ الاحمر فطرة لنفسی بدرهم یعنی قبول
کردم یک صاع از گندم سرخ را مثلاً از برای فطرهٔ خودم بیک درهم و وقت ضمانت او که وقت
وجوب اوست که غروب شب عید فطر است و آخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و وقت

ضمانت زکوة

صیغهٔ تقبّل

که زوال

که زوال نشده ردّ کند بلکه احتیاط شدید در اینست که قبل از نماز عید ردّ کند و در خمس و مال
امام ضمانت نیست بلکه باید از همان عینی که خمس و مال امام تعلّق گرفته ردّ کرد و اگر عین تلف
شده باشد قیمتش را و هم چنین است مظالم که اگر عین وی باقیست باید همان عین را از جانب مالکش
تصدّق نماید و اگر عینش تلف شده باشد قیمت یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوک
است ضامن است و از غیر نقدین نمیتواند ردّ کند مگر با مستحقّ مصالحه نماید و خمس و مال امام
نیز چنین است **دوم** از ایقاعات ابراء است و معنی وی بری کردن شخصی است ذمّهٔ شخص دیگر را
از حقّی که بر او دارد چه حقّ مالی مثل دین و مانند این و چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حقّ القصاص
و حقّ الابوّة و الامومة و حقّ الاطاعة از زوج بزوجه و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط
نیست پس اگر شخصی مال بسیاری از شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنسش معلوم نباشد
باز ابراء وی جایز است و صیغه اش اینست که ابرأتک من حقّی یعنی بری کردم ذمّهٔ ترا از حقّ
خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبری عنه بگوید من منّت قبول نمیکنم و حقّ ترا میدهم باز
باطل نمیشود و اگر مبری بگیرد حرامست و اظهر آنست که لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود
نیز انشاء ابراء نماید کافیست **سیّم** از ایقاعات اعراض است و معنی وی انشاء قطع
اضافهٔ ملکیت از مال است مثل اینکه حیوانی از وی در راه ماند جل او را گرفت و کذا شتر و غیره
که اگر بری میگوید که دست از وی برداشتم پس هر کس او را ببرد و قصد تملّک نماید مال وی
شود و لکن منزلش است که هر وقت مالکش رجوع کند باید ردّ کرد پس علاج آنست که بمجرّد اینکه
قصد تملّک کرد و مال او شد او را منتقل نماید یا بیکی از عقود ناقله بشخص دیگر یا از اولاد خود
و یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید باین شخص که دیگر رجوع جایز نباشد و صیغهٔ وی اعرضت
عن هذا المال الآن یعنی اعراض کردم از این مال و لفظ ضرور نیست بلکه در دل نیز اعراض
نماید کافیست بآنکه اعراض بکسب با حد است و لکن علم بهم رسانیدن باعراض بلا عبارت لفظ
بسیار مشکلست پس از این جهة احوط انضمامش است بلفظ و چون کلام باینجا رسید پس اولی
آنست که اباحه را نیز اشاره نمائیم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت است بدیگری بضمان

صیغهٔ ابراء

اعراض

صیغهٔ اعراض

وقف

و غیر و اجماعیست که با اباحه ازالت انتقال ملک نیست هم چنانکه در تذکره نیز علامه مرحوم تصریح ۶۴
کرده و از این جهت بود که در سنه ۱۲۶۰ به نجف اشرف مشرف شده در عمارت فاضلی منزل نمودم و یکبار از اهل
اینجا اینکه با اینجانب بودند مبلغ معینی نان فاضل مقرر کرده بود که از باب اجرت عمارت با او بدهد و هر
چند روزی که نزد او میماندند که آنجا بمانیم پس که اول ملاقات آن فاضل اند که از فضل خود اظهار
نمود و اینجانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی با این مرض مبتلا هستند گفتم این پولی که از ما میگیرد
نا حاصل چه عنوانست ملاحظه کرد که اگر اجاره معاطاتیه بگوید اولاً که در معاطات غیر بیع اشکالست
و ثانیاً که وقت معین نیست و مدت اجاره تعیین مدت لازمست و صلح نیز در اینمقام چنین است گفت
اباحه است گفتم اولاً به نیت اجرت میگیرید و ثانیاً اباحه مملک نیست پس این پول را انفیای عرصه
نمایید نماز شما در او باطلست بجهة اینکه مال غیر است منتقل بشما نشده متحیر ماند و سکوت
کرد پس اگر اباحه قابل بود البته تمسک باو میکرد و صیغه اباحه اینست که بگوید ابحت لک اکل
هذا الخبز والسکنی فی هذا البیت یعنی مباح کردم ترا خوردن این نان و ساکن شدن در این خانه را
پس مباح له بگوید قبلت الاباحة کما ذکرت یعنی قبول کردم اباحه را بان قسمیکه مذکور شد
لفظ ضرور نیست بلکه در قلب نیز مباح نماید و او قبول کند کافیست و اگر رد کند باطل میشود
چهارم از ایقاعات وقفست و معنی وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعتست یعنی حبس
کردن عین است بر صحت از تصرفات و مباح کردن منفعت اوست بر همان مصرف و وقف سه رکن دارد
اول واقف و شرط است در وی که عاقل بالغ رشید باشد اگرچه کافر باشد دوم موقوف و شرط است
در وی که عینی باشد که قابل انتفاع باشد و منفعتی که معتنی به عقلا باشد داشته باشد که در مصرف
وقف صرف شود پس وقف منافع و اعراض و اعیانیکه قابل بقا نیستند مثل ماکولات و مشروبات و
مانند اینها و مانند منفعت معتنی بها نداشته باشند مثل پول باطلست و در صحت وقف فضولی
تعبداً امضاء مالک خلافست و ظهور بطلانست اظهر صحتست سیم موقوف علیه و شرطست در وی
وجود و تعیین و صحت تملک و جواز وقف بر او پس معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده
اگرچه حمل باشد و غیر معین مثل یکی از دو شخص یا یک قبیله از دو قبیله و بر وقف و مرتد فطری

اباحه صیغه

وقف

۶۵ و جمادات و نحو آن باطلست و آنچه متعارف شد که وقف بر حضرات و مساجد و مدارس و مقابر میکنند و بر انبیا
و ائمه علیهم السلم که موتی هستند میمانند مرحوم حیاء است و نیست واقف نیز بهمین است نیز اگر که
اگر بگویی تو واقف که مسجد که جماد است چگونه وقف بر او کرده میخواهد گفت که مقصود انتفاع اهل
مسجد است و بر سید الشهداء انتفاع حاصل است پس در حقیقت وقف هستند بر آن اشخاصی که
از آن اماکن منتفع میشوند و نباید واقف خود از موقوف علیهم باشد خارج نماید پس اگر وقف بر نحو
و بر فقراء نماید و یا شرط کند که مؤنه خود را هر سال از منافع او بردارد یعنی از منافع او ادا دین ما
و یا استیجار حج و نماز و روزه از برای او بکند وقف بلکه باطل میشود و اما اگر وقف بر طایفه
نماید که خود از آنها باشد اسم خود را نبرد و او نیز یکی از موقوف علیهم میشود مثل اینکه سیدی وقف
ملکی بر سادات و یا بر فقیری بر فقراء و یا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود و وقف
صحیح است و این وقف بر دو قسمست وقف عام و او اینست که موقوف علیه غیر محصور باشند مثل فقراء و علما
و سادات دوم وقف خاص و او اینست که موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود و یا اولاد برادر
و مانند آن و تعیین متولی جایز است در وقف نیست پس اگر واقف معین کرد و آن شخص نیز قبول نمود
لازمست که او متوجه وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرائط و در
وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا از غیر اینها باشد
شرط وقف نیست و نیت قربت در وقف شرط است و بدون او باطلست خواه وقف عام و خواه وقف
خاص و متولی باید عادل باشد اگرچه بیشتر از یک نفر باشد و ناظر نیز در این مقام مثل متولی است
که باید عادل باشد پس اگر هر دو فاسق باشند تولیت و نظارت با مجتهد است اگرچه واقف دانسته
ایشان را متولی و ناظر کرده باشد صیغه وقف عامی که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد اینست
که بگوید وقفت هذه المدرسة علی طلاب العلوم و فوضت تولیته الی زید و ثوابه الی
الوالدین قربة الی الله یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض کردم تولیت
او را به زید و ثواب وقف را بوالدین خود بجهت امتثال امر حضرت اله و اظهر و اشهر که در وقف عام قبول
شرط نیست اگرچه احوط آنست که متولی وی قبول نماید اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرائط

علیهم

اینها

صیغه وقف

اینست

قبول

۶۶ قبول کند هم چنانکه قبض را نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد یا قیم او نماید
باید دانست که صحت وقف و هبه و عطیه و اباحه و تصدقات مشروطست بقبض پس اگر شخصی صیغهٔ وقف
ملکی را خواند لکن بقبض متولی اگر داشته باشد یا مجتهد اگر نداشته باشد نداد تا مرد آن املاک بر ملکیت خود
باقی است و ورثهٔ وی از وی میبرند و خلاف نیست در اینکه بعد از صیغه فوراً باید قبض شود یا هر وقت قبض شود
صحیح میشود اظهر آنست که لکن باید تا اقباض فاقد وقف نباشد پس اگر مقبره را وقف بر موتای مسلمین نمود
و مردم بمحض شنیدن موتای خود را دفن کردند میتوانند موتا را از ملک خود اخراج نماید بلی اگر واقف
شود همان دفن کردن چنانچه میت بلکه یکی نیز قبض فضولی است پس با امضای واقف صحیح میشود و در هر
عقدی ایقاعی که قبض شرطست اقرار بان یعنی اقرار بقبض کالعدم است مثلا اگر شخصی اقرار کند که
فلان مکان را وقف بر مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد نموده ام و گوید بقبض ایشان نیز داده ام آن اقرار
بی فایده است صیغهٔ وقف خاص اگر آن متولی داشته باشد اینست که بگوید وقفت هذه القریة
علی اولادی ثم علی اولاد اولادی و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و فوضت
تولیتها الی الاکبر او الاذکور فی کل طبقة و ثوابه الی الوالدین قربة الی الله یعنی وقف کردم این
ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم هم چنین طبقه بعد از طبقه مادامیکه متناسل موجود
باشند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند خود زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت آن ده را بسوی
بزرگتر یا اولاد ذکورم در هر طبقه و ثواب وقف را بسوی والدین بجهة امتثال امر حضرت اله و در این
قسم قبول شرطست و قبول وی با متولیست که در ایجاب مذکور شد پس بنابرین واقف بوی پس او فوراً بگوید
قبلت الوقف علی اولادک ثم علی اولاد اولادک و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله
الارض و التولیة لی ثم لاکبر ذکور الاولاد بعدی فی کل طبقة و ثوابه لوالدیک یعنی قبول کردم
وقف را بر اولاد تو و بعد از ایشان بر اولاد اولاد تو و هم چنین هر طبقه بعد از طبقه مادامیکه متناسل
هم بوجود آیند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند عالم زمین را میراث ببرد و تولیت آن از برای خودم
و بعد از من از برای اکبر اولاد در هر طبقه و ثواب آن از برای والدین تست و نیت قربه در قبول وقف
و تصدقات شرط نیست اگر چه اطلاق قول علما اگر دو اینها نیت قربه شرطست موهم اینست نظر باینکه

صیغهٔ وقف خاص

اینها اسم اند از برای مجموع صیغه و لکن چون واضحست که نیت قربت از برای امور مباحست و مامور واقف ۶۷
و متصدق است نه قابل پس شخص با ایشانست و از قابل ضرور نیست و اگر با وکالت خوانده شود عن موکلی
نیز اول هر باب زیاد میکند و در موقوف علیهم و یا متولی ایجاب را در وقف عام موجب بطلان وقف نمیشود
و در وقف خاص میشود نظر باینکه این عقد و آن ایقاع و هر شرطیکه در ضمن عقد وقف شود که منافی
مقتضی وقف و حرام نباشد لازم الوفاء است مگر شرط تخصیص مسجد کلا یا بعضا بشخص مخصوص
و یا بطایفهٔ مخصوص که این شرط باطلست و وقف عام میشود پس مسجد وقف خاص نمیشود هر گاه اگر چه
صیغه اش خاص باشد و علامه مرحوم در قواعد نیز این حکم را فرموده و احدی او را رد نکرده مگر در
بعضی از خصوصیات آن با وجود اینکه فارقی نیست پس اگر شرط شود که در محراب مسجد شوکملا از عالم
اولادش احدی نماز نکند شرط باطل و وقف تمامست و صحیح **پنجم** از ایقاعات حبس است و فرق
میان او و وقف اینست که وقف ابدیست و حبس منقطع الاخر است بلکه اگر تعیین مدت نکند همیشه
میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس باطل میشود و بر میگردد بورثه اگر چه احوط آنست که اگر وقتی شود
نماید باطل والا صحیح است و چون او نیز بر دو قسمست عام و خاص لهذا صیغه اش نیز بر دو قسم میشود
پس در حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله و فوضت تولیته الی زید و ثوابه الی
فلان قربة الی الله یعنی حبس کردم این اسب را در راه خدا و تفویض کردم تولیت او را بسوی زید و ثواب
بفلان شخص بجهة امتثال امر خداوند و بقبض متولی میدهد و صحیح میشود و احتیاج بقبول ندارد
و اگر حبس بر شخص خاص یا بر طایفهٔ مخصوص باشد هم قبض میخواهد و هم قبول و لفظ حبس خود
دلالت بر انقطاع آخر مینماید و جایز است که بعوض وی وقفت بگوید با تعیین مدت هم چنانچه
جایز است که بر حبست نیز تعیین مدت بیفزاید و دانسته شد که فرق اینست که در مطلق همیشه میتواند
رجوع کند و در موقت تا مدت تمام نشود رجوع جایز نیست حبس در جمیع احکام مثل وقفست
بدانکه سکنی و عمری و رقبی هر سه از عقود لازمه است و مقتضای ترتیب ذکر آنها
بود در باب اول و لکن چون اجماع فقها بر ذکر آنها با وقف و حبس بود بجهة اشتراک با انها در
جمله از احکام لهذا در این باب ذکر میشود و در تفسیر اینها فقهای عامه و خاصه را اختلاف است

صیغهٔ حبس

۶۸

ولکن ظاهر اینست که مقصود یکیست و آن اینست که سکنی عبارتست از عقدیکه نقل نماید ساکن شدن
در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مسکن را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل خانه که عین ملک
مالک باقی بود و منفعتش از غیر باشد و عمری عبارتست از عقدیکه نقل نماید استفادات عینی از اعیان را
بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل خانه به مدت عمر مالک یا شخص ثالث اجنبی پس سکنی مخصوص است بمساکن
و عمری مخصوص نیست بلکه هر چیزی که قابل وقف و حبس بود قابل عمری نیز هست و رقبی نیز مثل
عمری است در احکام و فرقی که هست اینست که عمری مخصوص است بمدت عمر و رقبی بمعنی ترقب یعنی انتظار مدت است
چه مدت عمر باشد یا کمتر اگرچه یکساعت باشد و اشهر هم چنانکه در تذکره نیز فرموده اینست که هر
سه عقد لازمست اما نه قبل از قبض بلکه بعد از قبض بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است از امامیه
بجز یکنفر قائلش معلوم نباشد نیست و علامه مرحوم نیز در تذکره که محل نقل اقوال علماست نسبت جواز را
مطلقا ببعضی از علما نداده و بجز نیت قربت ببعضی دیگر از ایشان داده و اسم نبرده که آن دو بعض
کیست لکن شیخ مقداد در تنقیح اول را نسبت بشیخ طوسی و ثانی را بابی الصلاح حلبی رضی الله عنهما
داده و این سه عقد مثل وقف خاص است که باید منتفع باینها شخص خاص یا اشخاص مخصوصه باشد
پس اگر عام باشد مثل عمر فقرا و مانند آن باطلست و در هر سه تعیین محل و مالک و منتفع لازم
و اطلق بلکه اظهر آنست که در هر سه نیت قربت شرطست پس صیغه سکنی اینست که مسکن بگوید

صیغهٔ سکنی

اسکنتک هذه الدار سنة قربة الی الله یعنی نقل کردم ساکن شدن این عمارت را بسوی تو تا یکسال
بجهة امتثال امر خداوند جل شانه پس ساکن بگوید فورا قبلت سکنی هذه الدار سنة یعنی
قبول کردم ساکن شدن در این عمارت را از تو تا یکسال و صیغه عمری اینست که معمر بکسر میم ثانی

صیغهٔ عمری

از باب افعال بگوید اعمرتک هذه الدار مدة عمرک قربة الی الله یعنی نقل کردم بقید ملک عمر منافع
این عمارت را بتو کران عمر تو تا باشد بجهة امتثال امر خداوند عز شانه پس معمر بفتح میم فورا بگوید قبلت
عمری هذه الدار مدة عمری یعنی قبول کردم بقید ملک عمر منافع این عمارت را از تو کران عمر خود

صیغهٔ رقبی

مثلا و صیغه رقبی اینست که مرقب بگوید ارقبتک هذه الدار سنة قربة یعنی نقل کردم بسوی تو
مدت منافع این عمارت را که تا مدت یکسال است بجهة امتثال امر خداوند پس مرقب بگوید قبلت رقبی

۶۹

هذه الدار سنة یعنی قبول کردم در مدت منافع این عمارت را از تو و آن مدت یکسال است و دانسته
شد که عمری و رقبی تعلق میگیرند بهر عینی که وقف تعلق میگیرد پس بعوض دار ارض از برای
زراعت یا اسب از برای سواری شدن و غلام و کنیز از برای خدمت کردن و مانند اینها نیز جایز است و
هر یک از این سه صیغه که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در آن بمخاطب میشود و لکن هیچکدام از آنها
که از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک اقباض و مخاطب قبض نماید و بمجرد قبض لازم
شود که دیگر فسخ جایز نیست تا بانقضای مدتیکه در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت
لازم نیست بلکه بنحو اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید اسکنتک هذه الدار قربة الی
الله پس ساکن گوید قبلت سکنی هذه الدار و قبض عمل بیاید سکنای آن عمارت منتقل بمخاطب
میشود و لکن هر وقتیکه مالک اراده نماید بیرون میتواند کرد و عمری و رقبی بی مدت صحیح نیست

طلاق

زیرا که مدت در لفظ هر دو ماخوذ است پس باید مدت را تعیین نماید در صیغه ششم
انا یقاعات طلاقست و معنی وی زوال قیداست هم چنانکه گفته میشود رجل طلق الوجه و
طلیق الوجه و طلق الیدین و طلق اللسان یعنی مردیست گشاده روی یعنی روی خود را بر هم نمی
کشد و گشاده دست که سخاوت مینماید و گشاده زبان که زبانش لکنت نمیخورد در سخن گفتن
و در اینجا مراد بر داشتن قید نکاحست و ارکان وی چهار است مطلق و مطلقه و شاهدان عدلین
و صیغه و شرطست در مطلق که بالغ عاقل شاعر قاصد باشد اگرچه سفیه باشد زیرا که سفیه
از تصرفات مالیه محجور است و طلاق رفع اخراجات مالیه است پس تصرفش در وی صحیح خواهد بود
و از برای ولی و جد مجنونیکه جنونش اطباقی و متصل بصغرش باشد طلاق زوجه وی جایز است
با غبطه چه خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان و اگر متصل نباشد احوط آنست که هم مجتهد جامع
الشرایط با غبطه طلاق بگوید و هم پدر و جد اگر زنده باشند اگرچه اقوی اینست که طلاق با جد و پدر
نیز با مجتهد و اما مجنون ادواری پس در حال افاقه امر طلاق در دست خودش است و در حال
جنون ولی است ساقط نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق زوجه وی جایز نیست
و شرطست در مطلقه که زن دائمه معینه پاک از حیض و نفاس و در طهر غیر مواقعه باشد مگر مدخوله

و یا یائسه و یا حامله نباشد پس از برای متعه و امه محلّله طلاق مشروع نیست بلکه مدّت او را ابرا ۷۰
متمتع و در ثانیه تا رجوع مولی از تحلیل و یا ابراء محلّل او و یا از نقضیهٔ مدّت و تطلیق غیر مدخوله مثل
یکی از زوجات و در حیض و نفاس و طهر مواقعه در غیر مدخوله و غیر یائسه و حامله باطلست بلکه تطلیق بعض
و نفسا در صورتیکه غیر مدخوله و یا با شوهر در یک بلد نباشند صحیح است بر تفصیلی که در نظام
الفرائد نوشته‌ام و شرطست در دو شاهد که عادل و ذکور باشند و بشنوند مجموع صیغهٔ طلاق را
و فهمند معنی و برا بجهتی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند در یک مجلس باشند پس اگر در
نزد یک عادل بگوید صیغهٔ طلاق را و اعاده نماید در نزد عادل دیگر در مجلس دیگر باطلست و
در اکتفا بشهادت علمیه مثل اینکه دو عادل اصم حاضر شوند و یقین بجریان صیغه نمایند بلی
شنید اشکالست اظهر عدمست و استشهاد و استماع ضرور نیست بلکه سماع شاهدین بدون استشهاد
نیز کافیست و باید بشناسند مطلّق و مطلّقه را قبل از اجراء صیغه و در حدّ شناختن خلافست اظهر
و اشهر آنست که شناختن هر دو به تمام اسم ایشان کافیست احوط آنست که چنان تمیز دهند از اغیار که
احتمال اشتراک نادر باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و اسم زوجه زینب بنت بکر
و هر دو از اهل طهران مثلا هستند زیرا اگر تعدد زوجین با این اسم و نسب و وطن بسیار نادر است و
قول دیگر در کتب نیست مکرر در شرح نافع صاحب مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید بعینه
زوجین را بشناسند که در احتیاج شهادت بر طلاق بتوانند شهادت دهند که این مرد این زن را
طلاق گفت و این قول با این که غریب بخلاف سیره اما تنبیه است مجمب قبل کتب اصحاب ضعیف است که در نظام
الفرائد شرح داده ذکر شده و آیا جایز است که زوج عادل شخص دیگر را وکیل در اجراء صیغهٔ طلاق نماید
خود یکی از دو شاهد باشد خلافست شهید ثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک و مقامع
جایز دانسته‌اند و علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق عدم جواز است زیرا که دلیل مجوّزین صدق
خصوصیت عدلین است در مجلس طلاق در نزد مطلّق و جواب این است که مأمور باشهاد در آیه و اشهدوا
ذوی عدل منکم در سوره طلاق و در اخبار ائمه اطهار زوج است نه وکیل و در لغت و عرف مأمور
نا باید غیر مأمور به نباشد الا لازم می‌آید که خود احضار خود نماید در مجلس و چنین خطاب قبیح و وکیل اصل

مأمور بان امر نیست و نداد آنه و کالت نیز چنین چیزی نیست که وکیل مطلّق نیز باید طلاق را در نزد ۷۱
دو عادل بگوید بلکه شرایط هیچ قسمی از اقسام موکّل فیه در اداء او و کالت مذکور نیست پس دلیل
وی مختصر است در اجماع و عموم منزلة وکیل از موکّل و معلوم که اگر نگوییم که هر دو یقینا شامل محل
نزاع نیست لا محاله محل شک است پس اصل سلیم از معارض است و نیز مقتضای استصحاب اینست
که خطاب باشهاد متوجه بموکّلست تا تمام کردن وکیل صیغهٔ طلاق را بلکه مقتضای اطلاق اشهاد
نیز همین است بلکه جمیع موارد و کالت نیز چنین است یعنی تا آن عمل تمام نشده است موکّل مأمور است
وکیل را عزل نماید خود مباشر آن عمل شود و یا دیگری را وکیل نماید پس گوییم تا مادامیکه وکیل صیغهٔ طلاق را
جاری می‌کند علی الاتصال از جانب خداوند خطاب اشهد بر زوج وارد می‌شود و وکیل در حقیقت
تکلیف او را ادا میکند و دانسته شد که امر باشهاد کرد شخص متوجه شد تا باید دیگری را شاهد نماید
و خود داخل مأمور به نیست استدلال اگرچه خارج از وضع این وجیزه است اما چونکه آن دو
بزرگوار فتوی بجواز داده و علامه مرحوم توقف کرده است و خالی از اینکه بیانی ضعیف است پس لاحظ
در امر بضع مقتضی استدلال شد طلاق اگرچه بنظر بعد صحیح سالب بیانا اما از آن حیثیت اعم از
رجعی و خلع و مبارات است لکن چون در اخبار ضمیمه دارد پس اطلاق آن محمول بر رجعی است و آنچه گفته
شد از احکام در هر سه معتبر است بعلاوه بعضی از خصوصیات در اخبار که خواهد آمد و ایقاع همین
طلاق رجعی است و خلع و مبارات از جمله عقود است نه ایقاع و بجهت اشتراک با طلاق در اکثر
احکام ناچار بجهت بیان پس هر یک در مقامی گفته شود **مقام اوّل** در صیغهٔ طلاق

صیغهٔ طلاق رجعی

رجعی است و هر چند قسمت اما اجماعی و مذکور در چند حدیث از آنها اینست که زوج گوید
زوجتی زینب طالق یعنی زوجه من زینب رها است از قید نکاح من و بعوض زوجتی هی و هذه نیز
جایز است بلکه اسقاط هی و اکتفا بزینب طالق و اسقاط هر دو و اکتفا بانت طالق نیز جایز است و اگر
وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکّلی احمد طالق یعنی زوجه موکّل من احمد رها است از قید
نکاح و بگوید هی طالق و طلقة هی طالق مرة اگر طلاق اوّل باشد و مرتین اگر دوّم و ثلثا اگر
سیّم باشد ضرور نیست لکن اولیست و هم جایز است علی کتاب الله و سنّة رسوله پس

بعد از ضم اینها چنین بگوید زینب زوجه موکلی احمد طالق هی طالق طلقة هی طالق غیره علی
کتاب الله وسنة رسوله صلی الله علیه و آله یعنی زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید
نکاح او و ازان زینب رها است یعنی رها بود و رها نیکو بعد و این طلاق واقع است و موافق قرآن خدا
و طریقه پیغمبر او و مشهور و منصوص در باب فقهای امامیه اینست که هی مطلقة و طلقت فلانة
جایز نیست و خیال اینکه ثانی در اکثر عقود اصل بود و کونا سبب ترجیح جمله اسمیه در اینجا بالکه در ایقاع
ایقاعات بر جملهٔ فعلیه فاضویة که اصل در عقود بود اینست که اول هم لازم و هم جمله اسمیه
پس از و عشر و الست بر اینکه قبول نمیخواهد بلکه با همین لفظ رها شد متحقق میشود و جمله اسمیه
بود نشر و الست بر دوام و ثبوت و تحقق و مجرد رها و چون رفع علاقه صعب است اینجا علاقه است هم چنانکه
اشتراط عدلین نیز در اینجا ندر نکاح که اینجا علاقه بود مشعر باین است لهذا تاکید و بدوام
و ثبوت و تحقق محض نطق انسب بحکمت حکیم مطلق است که تا رفع ریب شک بالمره بشود بخلاف
طلقت که بسبب فعلیه اشعار بر مطاوعه یعنی بر وجود قبول و بجهة فعلیتش مشعر بتجدد و حدوث
انا فانا و بجهة ماضویتش مشعر باخبار است نه انشاء والله العالم و صیغهٔ طلاق و خلع و مبارات
بغیر عربی جایز نیست اگر شوهر قدرت بر عربی داشته باشد الا اجبار است و توکیل لازم نیست اما
احوط توکیل از برای عربیت است همینکه صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت منزلزلا
زایل میشود نه منجز اباین معنی که در عده رجوع زوج بمنزله عین باشد جایز است و این مطلقه در ایام
عده در حکم زنست در جمیع احکام از توارث و وجوب نفقه تا عده نشود و حرمت تزویج اخت و حج
اینها و حرامست که از مسکن خود بیرون برود و بر زوج نیز حرامست اخراج وی و مستحبست که خود را
جلوه دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند و رجوع هم با قول میشود هر زبان که باشد مثل اینکه بگوید
رجوع کردم از طلاق بزوجیت و انکار طلاق نیز رجوع است تعبدا و هم بافعل مثل تقبیل و لمس
و وطی و لکن با نیت رجوع پس با نیت فعل رجوع موجب رجوع نیست و چونکه فعل مجملست پس علم
رسانید برجوع بلکن اخبار زوج مشکلست بلکه ردی نیست که اگر اظهر وجوه انفعل برجوع باشد بلکه
ظاهر بر اصل بشود پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده بودم مثل آن باشد که در قول انکار نماید غیر اگر

بر هر دو اطلاقات رجوع صادق است مگر گفته شود که اطلاقات موضوع از برای فرد تام و کاشف و محکم
و قول و فعل هر دو مفید ظن و رجوع ظنی مصداق رجوع نیست و لکن بدو قول حکم برجوع میشود بجهة
اجماعات و آیات و اخبار بر حجیت ظواهر الفاظ پس فعل بر اصل فکه رجوع نامیت بل انکه صلحا
نمودن زوج حق الرجوع را بر وجه بدو بغیر او جایز است نظر بعموم ما صلح و خصوص آیه و اخبار و اصلاً
در باب زن و چنین در صورت شقاق الزوجین صلح بطلاق دادن باشد هم چنانکه روایت شده که امیر المؤمنین
دو نفر را حکم کرد در میان زوج و زن فرمود میدانید چه باید بکنید تکلیف شما اینست که جمع و اصلاح دادن اینها
جمع کنید اگر تفریق را صلاح دانستید تفریق نمایید معلوم که تفریق تا طلاق رجعی رفع نزاع نمیکند
زیرا که مجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع کند پس باید مقصود صلح کردن در میان ایشان باشد تفریق
که رجوع جایز نباشد آن نیز نمیشود مگر حق رجوع را صلح نماید زیرا که علما صلح بخلع در ایقاعها
علیحده فرموده اند پس باید صلح غیر این باشد لا اقل از اینکه اطلاق آیه و اخبار بود شامل او
نیز هست و همچنین کافیست و توهم منع ناشی است از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع حکم است
یا حق زوج تا از اینکه حق زوجیت اگر قابل نقل انتقال بغیر طلاق و خلع مبارات میشد لازم
امد که بعوض طلاق صلح نیز جایز باشد بلکه نقل وی بغیر نیز جایز باشد تا از اینکه تجدید بعقده ممکن نیست
که سه طهر کامل نقضی نشود و کاهی در بین متحقق میشود و اول مردی است بجهة جمله از اخبار در اینکه حق الرجوع
حق زوجیت نیز مجرد حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که گفت
سوال کردم از انحضرت از مردی که یک مرتبه طلاق گفته باشد زوجه خود را فرمود هو املک برجعتها ما
لم تنقض العدة یعنی زوج مالک تر است از هر کسی برجوع کردن بان زن بلکه از تشبیه عالک نیز ظاهر
میشود که اصل جریان احکام ملکیت در حق الرجوع و ثانی با اینکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق
زوجیت منقطع شده و حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت و هم چنانکه خیار فسخ نکاح
بسبب عیوب منصوص با بجهة خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج بشرط نکرده داشتن زوجه در وطن خود
میشود با صلح ساقط نمود هم چنین حق الرجوع را و ثالث با اینکه در صلح تعیین عوضین بقسمی که قابل
نزاع نباشد کافیست و معلوم که عده در واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل مهر

۷۴ خلع

کند میکند به بودن وکیل صالح شود مقام دویم در خلع است بضم خا معجمه که بمعنی کندن چیزی است
که محیط باشد بچیز دیگر از آن نه طلاق کندن و از اینست که خلع الثوب میگویند نه خلع السن بلکه قلع السن
میگویند چون زوجین را در آیهٔ هن لباس لکم و انتم لباس لهن تشبیه بلباس کرده پس گویا زوجه
بمنزلهٔ دادن او برای استخلاص خود از زوج میکند لباس زوج را از بدن وی و این بخصه در طلاق نیست زیرا
که زن در عوض شوهر عینیه فهله و نقص کند نوعی از شکه حرج ضرر و است و این وجه تسمیه را جمع
کثیری از علما فرموده اند و معنا اینکه او مقتضی اینست که خالعه زوجه باشد حال آنکه اجماعا زوج خالع است
پس گویا مقصود ایشان تسمیه نوعی است از برای خلع مباشرت زوجه است خلع را و اما خلع بتنهائی لفظا
در بینونت میکند یا ضم طلاق نیز با و باید باشد چنانچه قولست اظهر اول است و لکن احوط ثانی است و اما او
باید معتد باشد تا طلاق یا هر دو جایز است اظهر آخر است و اما خلع بتنهائی که کفایت کرد طلاق است یا
فسخ خلاف است اظهر اول است و ثمره در قصد معنی است در نقصان عدد طلاق و بودن شبه خلع بتمیز شبه
طلاق در تحریم و مانند اینهاست خلع حرام و مباح و مستحب میشود اول در صورت الجا کردن زوج
زوجه را به بذل مال از برای طلاق دویم در صورت کراهت داشتن زوجه است فاما زن را زوج و با رضا
خود بذل مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت زیاد کردن اوست بر اظهار کراهت باین الفاظ که اگر
مرا طلاق نگوئی هر اینه داخل میکنم بر فراش تو کسی را که مکروه طبع تست و اطاعت تو را در هیچ امری
نمیکنم و بجا آوردن تو بر بودن محرم مانند اینها و جماعتی گفته در این صورت بر زوج واجب است خلع و اولی
احوط است و منافاتی در میان مکروه بودن طلاق و خلع و مبارات و در میان تقسیم علما خلع را باین
قسم مذکور نیست زیرا که اول باعتبار اصل شرعیت است و ثانی باعتبار اسباب خاصهٔ مذکوره و از برای
خلع چهار رکن است اول خالع که زوج است و شرایط وی شرایط مطلق است بعلاوه آنکه باید کراهت
از زوجه نداشته باشد و در صحاح و قاموس زوجه را هم خالع اطلاق شده و هم مختلعه اول باعتبار
مذکر مجاز و باعتبار معنی حقیقی است هم چنانکه گذشت دویم مختلعه اسم فاعل که زوجه است و شرایط
وی نیز شرایط مطلقه است بعلاوه آنکه میباید زوج خود را کراهت داشته باشد بحدی که خوف وقوع
وی در معصیت نشوز یا غیر آن باشد این کراهت باید از حیثیت زوجیت باشد نه از حیثیات دیگر

۷۵

مثل نفرت زوج و عجز وی از حفظ خود و ضیاع مال خود و اراده بردن زوجه از وطن بغربت و مانند اینها
زیرا که اصل تشریع خلع قضیهٔ حبیبه زوجهٔ ثابت بن قیس بن شماس است که با نجاه مخالفه روایت
شده در بعضی دختر عبدالله بن ابی بود و در بعضی دیگر دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه
و آله رفت و عرض کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سر مرا با او تا ابد جمع نخواهد کرد قسم بخدا که
عیب نمیکنم او را در دین و خلق او بلکه نا خوش دارم از کفر بعد از اسلام و از راه بغض او را وصف میکنم
که بلکه وقتی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که او رو بخیمه میآید در میان چند نفر پس نگاه کردم دیدم او از
همه اینها سیاه تر و کوتاه تر و بد روی تر بود و از این جهت او را نمیخواهم پس آنحضرت ثابت را طلبید که عیب
بنا فرمود عرض کرد که حدیقه که بصداق او داده ام بمن رد کند پس حبیبه گفت یا رسول الله رد میکنم با
زیاده پس حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه اش را بتو رد کند پس رد کرد و از روی طلاق خلع کرد و این
اول خلعی بود که در اسلام واقع شد پس از این کراهتی که شرط است در خلع همین است که ذکر شد و ثمرهٔ
کراهت اگر چه از افعال او فهمیده شود کافی است نه شدت کراهت ضرور است و نه تکلم وی باین الفاظ که
دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت میکند پس بدون کراهت خلع باطل و عوضی که شوهر میگیرد
حرام است و اما قطع شوهر بکراهت ضرور است یا ظن وی و یا همان اظهار زوجه کراهت را اگر چه
نه قطع افاده کند نه ظن احوط اول و اظهر ثانی است و اما کراهت از جانبین کافی است اگر چه خلع
اصلا معلوم نباشد بعد از خلع معلوم شود تا کراهت منعقده شرط است اول اظهر است و احوط ثانی
است نظر بقول حضرت ثالث سیم فدیه است یعنی مالی بعوض نکاح بشوهر بدهد تا خلع صحیح شود اگر
چه زیاد باشد و باید از مال زوجه باشد خواه صداق باشد خواه غیر آن عین باشد یا دین
یا منافع مثل نفقه و اجرت رضاع و مانند اینها و تعیین وی مثل تعیین مهر هم چنانکه گذشت لازم است پس
قبل از تعیین اگر صیغه خوانده شود باطل است و باید از مال زوجه باشد پس اگر از دیگری باشد جایز
نیست اجماعا اگر در حین صیغه از برای زوج معلوم نباشد اما اگر معلوم نباشد مثل آنکه زوجه
صداق خود را به دیگری مصالحه کرده و بعد از آن بعوض خلع نموده است مسئله بسیار مشکل است و لکن
مشهور بطلان بلکه خلاف هم بصحت ندیده ام بلکه جماعتی احتمال داده اند و محقق اعلی الله مقامه

دو شرایع محقق نیز نقل کرده است و ظاهراً هم منافاتی ندارد زیرا که انتفاء مقید با انتفاء قید ممکن است ۷۶
مسائل اجماعیه در نزد امامیه خلافیه در نزد عامه و آن اینست که اگر عوض خلع غیر قابل ملک
دانند مثل اینکه شراب را عوض خلع نمایند و بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده است فرموده اند که خلع صحیح
و نیز مثل شراب قرار داده میشود و قیاس بیع نیست زیرا که امامیه باطل است و مع هذا فرق کذا شد اند در
دو مسئله باینکه در ثانی خلع با اسم شراب خوانده شده پس قصد متعاقدین بشیئ مسکر بوده است
پس انفراد او ممکن نشد فرد دیگر از جهت اسم مستحق میشود بخلاف مال غیر که صیغه با اسم مال
غیر خوانده نشده بلکه اگر باین اسم خوانده میشد اجماعاً باطل بود و عوضی که اسم او اجماعی البطلان
باشد قابلیت عوض بودن در شریعت ندارد تا اگر فردی از او ممکن نشود فرد دیگر قائم مقام او شود
و اگر گفته شود که با اسم کند یا بقول طلاق تعیین خوانده شده و مال غیر بودن وصف او بوده و گفتیم که
آن قابلیت عوضیت دارد گفته میشود که فرض اینست که این وصف فی الجمله مانع شرعیت از عوضیت
کند و مانع شرعی مثل مانع عقلیست و این فرق اگر چه در نظام الفرائد تضعیف نموده و لکن نظر محققین
هم چنانکه از کلام جماعتی ظاهر میشود بر این فرق بوده است قیاس در نظر ایشان مع الفارق است
چگونه بر وی اعتماد میتوان کرد بلکه میتوان گفت که این بحث از باب نکته بعد از وقوع ذکر کرده اند
منشأ اجماع معلوم نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است و در این فرض باید ثابت
مواضعی که خلع در واقع باطل بوده است و شوهر تمیز داده است اگر تابع نکرده است یا طلاق
باید مجدداً صیغه خوانده شود و اگر کرده است ظاهراً صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء
عده رجوع کرد باطل میشود و الا صحیح و زن بی عوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نمیدهد و
صیغه خلعت او هم جمله فعلیه ماضویه میشود و هم اسمیه و هم بدلی مقدم میشود و هم مؤخر و چون
غالباً با وکالت بکفر میشود لهذا اقتصار بر او میکنیم اگرچه اظهر و وکیل است پس جمله فعلیه که بدل
مقدم باشد اینست که وکیل از جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلک احمد زوجها
علیه وکالة عنه و اطلقها به یعنی بذل کردم مهریه موکله ام زینب را بموکل تو احمد شوهر او را
برای اینکه نزع نمایم لباس زوجیت زینب را از او برای این بذل بوکالت احمد و رها نمایم زینب را

صیغه خلع

بعوض این بذل پس فوراً بگوید قبلت البذل لموکلی احمد فخلعت زینب علیه فهی مختلعة و هی ۷۷
طالق طلقة مخلعة یعنی قبول کردم این بذل را از برای موکل خودم احمد پس کندم لباس زوجیت
زینب را از موکلم بر این بذل مذکور پس زینب قبول کننده است کندن او را و رها است رها بودنی و رها
بکرانه و اگر وکیل دو نفر باشد هم چنانکه احوط است پس وکیل زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب
لموکلک احمد زوجها لتخلعها علیه وکالة عنه و تطلقها به پس وکیل زوج فوراً بگوید قبلت
البذل لموکلی احمد فخلعت موکلتک زینب علیه فهی مختلعة و هی طالق طلقة و جایز است
که از جانب زوجه سؤال کند از وکیل زوج خلع را باین قسم که اخلع موکلتی زینب وکالة عن زوجها
احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوج فوراً بگوید خلعتها عن موکلی علی مهرها المعلوم و دیگر
جمله فعلیه که بذل مؤخر باشد اینست که وکیل زوج بگوید خلعت موکلتک زینب زوجة
موکلی احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوجه بگوید قبلت الخلع لموکلتی زینب علی مهرها المعلوم
و اگر جمله اسمیه بخواهند بدل وکیل یکی نفر باشد از جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب
لموکلک احمد لاخلعها علیه وکالة عنه پس فوراً از جانب زوج بگوید قبلت البذل فهی مختلعة
و فاضل هندی فرموده که مختلعه بمعنی مطالق است نه مطلقه یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل
و بمعنی مطاوعه که قبول کننده شکستن زوجه از زوجیت خوانده نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که
کنده شده باشد زیرا که معنی مفعولی اتم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل را یا باکراه هم
چنانکه معنی مطلقه نیز رها کرده شده است اعم از اینکه باختیار باشد یا باکراه و لکن فاضل نیز
اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده است که اصحاب فرموده اند که خلع با لفظ انت
مختلعة واقع میشود و طلاق با انت مطلقة واقع نمیشود بعلت اینکه بعید است از انشاء و در
اکثر صفحه اقتصار فرموده اند بر لفظ ماضی بعلت اینکه ماضی صریح بیشتر است در انشاء و بنا بر حکم کرده اند
بعضی از آن صفحه که با جمله اسمیه منعقد میشود پس نیست از برای اینها فائده منضبطه که معقول علیها
باشد و غیر منضبط که لست الو توان کرد و قبل از آن بزرگوار شهید ثانی در مسالک نیز این سخن را
فرموده است که اگر در جمیع ابواب الفاظ صریحه که افاده مطلب نمایند صحیحاً تجویز میشود و منحصر

صیغهٔ خاصه نمیکردند هر چند بود و جواب هر دو را در نظام القواعد نوشته ام پس تنها قسمی که محرز ۷۸
شد باید عمل شود ولکن چون دانسته شد که اگر بعد از خلع هم طلاق گفته نشود همین که در نفس خلع ظاهر
شود زوجه بر حال خود باقی است و اگر گفته شود و فساد در خلع ظاهر شود هم طلاق باعث میشود که
طلاق رجعی محقق میشود و زوج اگر عارف بمسئله باشد رجوع میکند و اگر جاهل باشد و عده
تمام شود زوجه بی عوض از دست میرود پس وکلاء لازم است که اعلام نمایند قبل از اجراء صیغه که ما
هم طلاق نیز بعد از خلع بگوییم یا نه پس اگر اعلام نکرده گفته باشند و فساد در خلع ظاهر شود و زوج
بگوید که من قرار وکیل در خلع کرده بودم نه در تعقیب هم طلاق برا و مسموع و زوجه بر حال خود
باقی خواهد بود بلکه اگر بگوید نیز چنین است زیرا که توکیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی
شبهه مجملا همینکه خلع باشرایط خود تمام شد زن بر او حرام و علاقهٔ زوجیت بالمره قطع میشود
یا از برای زوجه جایز است که رجوع در بذل نماید و همینکه رجوع کرد زوج مختار است که بذل را
بدهد و رجوع نکند و یا رجوع نیز بکند **مقام سیم** در صیغهٔ مبارات است که بعد از ملاحظهٔ
استعمال وی در کتب لغت و در عرف عام بمعنی خلاصی از مشقت و نزاع و رفیق ناموافقست پس تفسیر
جماعتی از علماء وی را بمفارقت ضعیفست و در شریعت اینست که در حدیث صحیح از امام جعفر صادق وارد است
المبارات ان تقول المرأة لزوجها لك ما علیك و اترکنی فترکها الا انه یقول لها ان ارتجعت
فی شیء منه فانا املك ببضعك یعنی مبارات اینست که زن بزوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه
بر ذمهٔ تو دارم از صداق و غیر او و واگذار از زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر کافی نیست مگر
اینکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه بمن دادی نمائی من مالک تر باشم بمنافع زوجیت
تو و این حدیث از اخباریست که دلالت میکند بر اینکه اسماء عقود و ایقاعات اسم اند از برای صیغه
انها هم چنانکه مشهور در میان فقهاء نیز همین است اگر چه کلمات ایشان در این باب مختلف است و مبارات
در جمیع احکام مثل خلع است مگر اینکه در دو چیز باید که کراهت از جانب زوجین باشد از هر دو جانب
نباشد باید تابع شود با او طلاق که بی طلاق اجماعا صحیح نیست و خلع صحیح بود و فدیه باید در اینجا
زیاده از مهر نباشد و در انجا زیاده میشد اجماعا و در اینجا تسمیه کراهت کافی نیست بلکه تفسیر

صیغهٔ مبارات

است

۷۹ است و نیز الفاظ مخصوصه که در خلع گذشت و نقل بهم سؤال و بذل و تاخیر بذل و تعقیب طلاق
و عدد او و جمله فعلیه ماضویه و اسمیه و غیر اینها که گذشت همگی در اینجا نیز بتمامه متمشی است پس اگر
یکنفر وکیل از هر دو باشد بفعل ماضی و بذل مقدم باشد از جانب زوجه گوید بذلت مهر موکلتی
زینب لموکلی احمد زوجها لانه یبارئها علیه وکالة عنه و اطلقها یعنی بذل کردم مهر موکله
خودم زینب را بموکلم احمد زوج او از برای اینکه جدا نماید او را از موکلم و رها نماید او را باین بذل
پس فورا از جانب زوج بگوید قبلت البذل لموکلی احمد فبارأت زینب علیه فهی مبارأة و
هی طالق طلقة طلقة مرة یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم پس جدا کردم زینب را از او برابر
بذل پس زینب جدا کرده شده است از زوجیت و رها شد و رها است از
آن بمرتبه و سایر اقسام را از آنچه در خلع گفته شد استنباط میتوان کرد **هفتم** از ایقاعات
ظهار بر وزن فعال است و آن ماخوذ است از ظهر که خلاف بطن است هم چنانکه از صحاح و قاموس
ظاهر میشود و در اینها و در مبسوط شیخ طوسی است که ظهار اینست که شوهر بزن خود گوید انت
علی کظهر امی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند در وجه تسمیه که چرا این قول را
از ظهر مشتق کرده اند نه از بطن و سایر اعضا بعلت اینکه بر پشت هر حیوانی سوار میشوند نه بر
شکم او و در وجه نیز نظر باینکه بدون انحال معهود نیز میخواهد لهذا التشبیه بمرکوب کرده و کنایه از این
کرده هم چنانکه شخص با مادر خود جماع نمیکند هم چنین است با این زوجه خود و گاهی حیرانست که
وجه تسمیه اینست که هم چنانکه شخص از پشت سر مادرش نظر بوی نمیکند هم چنین است این زوجه پس مجملا
ظهار چهار رکن دارد اول مظاهر و شرطست که بالغ عاقل مختار قاصد باشد اگر چه سفیه یا کافر
یا عبد و خصی و مجبوب باشد دویم مظاهره و شرطست که وطی وی از برای مظاهر حلال باشد
اگر چه بعقد انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد و مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرطست
در حین ظهار پس بر صغیره و ضعیفه و یائسه و ... ایشان نیز میشود حره و امه و کافره و مسلمه
نیز مشایست بلی باید تعیین زن در صیغه ظهار نمود پس اگر بیکی از زنان خودش بدون تعیین واقع
نمیشود سیم مشبه بها خلافی نیست که مادر و جده از جانبین از انهاست و محرمات نسبیه مثل

صیغهٔ ظهار

مادر

مادر زن و جدات وی از انها نیست خلاف در سایر محرمات نسبیه و رضاعیه از خواهر و عمه
و خاله و دختر برادر و خواهر است اشهر و اظهر وقوع است بتشبیه باینها نیز و اما تشبیه بغیر پشت
از روی و چشم و دست و پای و فرج و غیر اینها نیز مثل تشبیه بظهر است در تحقق ظهار اشکال است
و لکن جماعتی بدفادر جدات فرموده اند نیز در سایر محارم و او احوط است اگرچه دلیلی ندارد و در سایر
محارم قطعاً عیب ندارد و شرط است در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق پس در غیر صغیره و حامله و یائسه
غیر مدخوله و غایبه از زوج باید در طهر غیر مواقعه و در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود
که بشنوند جمیع کلمات ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار زوجه و زجر نفس خود نباشد و
معلق بشرط خلاف است اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست چهارم صیغه است
و صیغه منجز وی اینست که شوهر بگوید انت علی کظهر امی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جده
و اخت و عمه و مانند اینها نیز چنین است چنانکه گذشت و صیغه معلق وی اینست که بگوید
انت علی کظهر امی ان دخلت دار زید یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی در خانه
زید و در زنان مذکوره که جده و غیر او ست نیز چنین است و ظهار در معلق بعد از تحقق شرط متحقق
میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه و همین که ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات
زوجیه از ان زن بر ایشان حرام میشود تا کفاره بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی
کند پس اول باید کفاره بدهد بعد از ان وطی کند و کفاره وی عتق رقبه است و اگر قدرت نداشته
باشد دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت بر این نیز نداشته باشد اطعام شصت مسکین است و اگر
مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر زنش صبر کرد جایز است و اگر صبر نکرد باید
مجتهد جامع الشرایط عرض حال خود نماید و او شوهر را مخیر نماید در میان کفاره و وطی بعد از ان
و میان طلاق پس اگر اطاعت نکرد او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرد تا یکی
از اینها را اختیار کند **هشتم** از ایقاعات صیغه ایلاء است و او بمعنی قسم یاد کردن است و
در اینجا مراد قسم یاد کردن شوهر است بامتناع از وطی زوجه خود بیشتر از چهار ماه پس
رکن دارد اول مولی که زوج است و شرط است در وی بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگرچه سفیه

و کافر و عبد و زوجه نیز دائمه غیر یائسه باشد دوم مولی منها یعنی قسم یاد کرده شده بر ترک
وطی وی و شرط است که دائمه مدخول بها باشد پس در متعه و امثال خود واقع نمیشود سیم مولی
علیه یعنی قسم خورده شده بر او و ان ترک جماع حلال در قبل زوجه حره بوده است بجهت اضرار
وی پس اگر بر ترک سایر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و در دبر و یا از برای اصلاح حال خود
یا زوجه یا شیرخوار طفل خود باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه احکام قسم نیز بر ترک وطی
در حیض و نفاس و در دبر جاری نکرده اند بلکه علامه مرحوم در قواعد فرموده که زوج در قسم یاد
کردن بر ترک وطی در این سه نامحسن است یعنی احسان بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر می
شود که در وطی دبر نیز زوجه حقی دارد بر زوج و نیز زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه
اطاعت نکند ناشزه نمیشود و مؤید این معنی است که علماء خلاف کرده اند که ایا وطی در دبر زن حرام
یا مکروه زیرا که بنا بر قول بحرمت که بی شبهه ناشزه نمیشود و بنا بر قول بکراهت نیز انصراف اطلاقات
وجوب اطاعت زوجه زوج را باین امر قبیح مشکلست پس احوط ترکست و رسول خدا صلی الله علیه
و اله نیز منع بلیغ و اکید فرموده و همه سنیان یا اکثر ایشان بجهت همان اخبار حرام میدانند
چهارم مدتست و ان چهار ماهست خواه اسم ببرد و خواه کاری بگوید که در چهار ماه یا بیشتر
بعمل میاید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع وی از ابتدا رفتن زید بمکه تا مراجعت وی پس
اگر بر ترک جماع در کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید ایلاء نیست بلکه حکم قسم را دارد که خواهد امد
در باب قسم و صیغه وی نیز بیاید است اما علما صیغه صریحه وی را چنین فرموده اند که
شوهر گوید والله لا اغیب حشفتی فی فرجک الی اربعة اشهر یعنی قسم بخدا غایب نمیکنم
حشفه خود را در فرج تو تا چهار ماه و اما جماع و وطی پس فرموده اند که صریح نیست بجهت
اینکه معنی اول در لغت جمع شدن است اگرچه در یک مکان باشد و معنی ثانی گام زدن یا لگد زدن
است تا اینکه فرج نیز در لغت مطلق گشادگی است پس اگر منشا لغت باشد نیز صریح نیست و اگر
عرفست این دو تا نیز صریحست و قسم بغیر اسمی از اسماء الله نباشد مثل قهر زید نباشد و یا مطلق
نباشد نیز حکم همین است و توکیل در اینجا جایز نیست زیرا که در قسم توکیل نیست و عربی در اینجا

ودر ظهار صریح نیست و همینکه صیغه تمام شد وطی حرام میشود تا وقتیکه شرط انعقاد قسم است
که رجوع نباشد در اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه و ترک تمام وطی وی
مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند گناهان ایشان بگیرد بخیه میشود مثل
او در رخصت دو روز حرام فی لکن ایلاء بخصوص از این حکم خارج شده همین که حرام شد مشهور اینست که فوراً
از برای زوجه جایز است که اظهار حال بمجتهد جامع الشرائط نماید اگر چه از وطی وی چهار ماه نگذشته
باشد پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء نزد او مولی را مهلت میدهد که رجوع
کند از ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد این چهار ماه حق زوج است و از برای زوجه مطالبه جماع حق
نیست پس اگر مدت ایلاء در این چهار ماه تمام شد یا رجوع کرد بحث بر او نیست و اگر هیچ یک نشد پس
مجتهد او را مخیر میگرداند در میان رجوع و کفاره بعد از وطی و میان طلاق و اگر اطاعت کرد فبها
و الا او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بحدی بر او تنگ میکند که نتواند صبر کند و تا تمام یهای
حال او را تنگ میدارد که یا یمین و یا رجوع کند و یا طلاق گوید این چهار ماه مهلت بر زوج ضرر است اگر
زوجه بعد از ده سال از ظهار بکند مدعی وی بیشتر از ده سال نباشد اظهار نماید و قول جماعتی از فقها
امامیه اینست که ابتدا چهار ماه از حین ایلاء است نه از حین حکم پس همینکه چهار ماه گذشت جایز است
از برای زوجه که عرض حال بمجتهد نماید و بر شوهر تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب است اما قول
اول هم مشهور و هم بحسب ادله اقوی نیست و نباید دانست که بتحقق جماع بعد قسم نباشد از عمد و سهو و نوم
و یقظه و حالت جنون و سکر و اشتباه بعد فرقها باشد ایلاء را باطل میکند و کفاره مخصوص بصورت عمد است (اینها)
اگر چه ایلاء را بنحو استغراق از زمانی و اجزا واقع کرده باشد نظر بقاعده لا حنث بعد الحنث کرده این

لعان

و نذر و عهد متفرقات است **تتمه** در بقیه احکام صیغه لعان است و سبب وی دو چیز است اول قذف
زوج زوجه محصنه مدخول بها را در احد مخرجین یا بچیز مشاهده مثل میل در مکحله و با عدم بینه بر
زنای او است یعنی نسبت زنا دادن زوج چنین زوجه خود را در احد مخرجین و مراد از محصنه در اینجا غیر مشهوره
بزنا است پس اگر زوجه اش العیاذ بالله مشهور بزنا باشد قذف وی نه لعان دارد و نه حد اگر چه ثابت نشود
کرده دوم نفی ولد از زوجه خود نمودن که جامع شرائط الحاق بخود باشد مثل از آن اقرار بولد بت که

نکرده باشد یعنی نسبت زنا نیز نداده پس در اول زوجه زوج را نزد فقیه مجتهد جامع الشرائط میبرد که ترافع
کرده است باید ثابت کند تا حد زده شود پس اگر شوهر یا چهار عادل زنای او را ثابت کردند حد زده
میشود و الا لعان مینمایند پس تا امکان تنبیه اظهر و اشهر اینست که لعان مشروع نیست و حد باید زد
زوجه را نزد فقیه میبرد که این ولد از من نیست و زوجه میگوید از تو است پس زوج با او لعان میکند تا ولد
از خود نفی میکند و کیفیت لعان اینست که مجتهد اول زوج را حکم میکند که بگوید چهار دفعه
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما قذفتها به اگر زنا باشد و اگر نفی ولد باشد بعوض فیما
قذفتها بگوید فی نفی هذا الولد عنی چون شهادات که بیاء متکلم شد با بسم ذات بمعنی قسم است کو
هم چنانکه از صحاح کلمات جمع کثیری از فقها بلکه حلبی که صلوات علیه الرحمة روایت کرده تم تقول
الرجل فیحلف تا آخر ظاهر میشود پس معنی وی اینست که قسم یاد میکنم بخدا که بدرستیکه من از جمله
راستگویانم در آنچه که نسبت دادم این زن را بآن چیز که زنا باشد یا در اینکه این ولد از من نیست اگر
نفی ولد باشد و ممکنست که بناء قسم نباشد که در نفقه با اشهد خالفا بالله نباشد یعنی گواهی میدهم
(باید) در حالتی که قسم یاد کننده ام بخدا لکن نزد تحقیق اول صواب است ان بفتح همزه باشد زیرا که با کسر همزه و صالح مفعولیت
اشهد نیست و لام نیز در صورت فتح همزه غلط است زیرا که لام بر خبر ان بکسر همزه داخل میشود نه ان
بفتح همزه بلکه محتاج بنقد باء نیز میشود زیرا که شهادات بمعنی گواهی متعدی بباء میشود و اشهد ان لا
اله الا الله نیز بتقدیر باء و ضمیر شان اسم ان مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است و کوتاه
سخن قول از احلف با اشهد اشعار است باینکه گویا در حضور خداوند قسم یاد مینماید و با اینکه شهود
بر او اشهاد کرده است مجملا بعد از چهار مرتبه مستحب است که مجتهد او را موعظه کند و از عذاب
(که بگو) خداوند او را بترساند پس اگر رجوع کرد حد قذف بر او بزند و الا حکم کند ان لعنة الله علی ان کنت من
الکاذبین یعنی بدرستیکه لعنت خدا بر من باشد که اگر من از دروغگویان در نسبت زنا باین زن باشم
پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف بلعان میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزند و اگر
اقدام کرد میگوید چهار دفعه بگو اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما قذفنی به یعنی قسم بخدا که
بدرستیکه این مرد از جمله دروغگویانست در آنچه نسبت داده است بمن از زنا پس حاکم او را وعظ و

محو یعنی از غضب خدا مینمایند پس اگر رجوع کرد حد قذف بر او جاری می نماید و الا میگوید که بگو ان غضب الله
علیّ ان کان من الصادقین یعنی بدستیکه غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد از جمله
راستگویان در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسب او شهادت و لعن و غضب را ادا مینمایند و ترتیب با قذف
شرطست و با عجز بهر زبان جایز است و توکیل جایز نیست بجهت اینکه یمین است و همین که لعان تمام شد
چون حاکم برو مترتب میشود زوال نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت موبده و سقوط حد
هر دو و انتفاء ولد از مرد نه از زن **دهم** از ایقاعات عتق است که بمعنی ازاله رقیت است
با نیت قربت و صیغه وی اینست که مالک بگوید انت حر لوجه الله یعنی تو آزادی بجهت تقرب
بذات خداوند یا بگوید اعتقتک قربة الی الله یعنی آزاد کردم ترا بجهت امتثال امر خداوند **یازدهم**
از ایقاعات تدبیر است و آن عتق مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغه وی اینست که بگوید
انت حر بعد وفاتی قربة الی الله یعنی تو آزادی بعد از وفات من بجهت امتثال امر خداوند و لکن در اشتراط
نیت خلافست احوط اشتراطست پس او یا باقیست بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب
شود پس اگر ثالثی بجز از او نداشته باشد بجهت ثلث او و جایز است رجوع او پس تدبیر در حقیقت قسمی
از وصیت است و اما کتابت پس اگر چه اقوی اینست که از عقود لازمه است هم چنانکه در تعداد آنها اشاره
بو شده ولکن چون از اسبابیست که بالاخره موجب عتق میشود لهذا مناسب بود ... چون قالب او
در این عمل در میان مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مسمی باین اسم شده و کیفیت وی اینست که مولی
با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه باو بدهد آزاد شود و این کتابت بر دو قسم میشود
مطلقه و مشروطه اول اینست که اقتضا شود بر همین مضمون که بجز بیان ... و حکم وی اینست که تا باخر مدت
هر قدر از مال آن کتابت را دهد بهمان قدر آزاد میشود و ثانیه اینست که افزوده شود بر وی که اگر تا باخر مدت
عاجز از ادای این مبلغ شده رد شود بمملوکیت و حکم وی اینست که اگر قلیلی از مال تا باخر مدت مانده باشد
آزاد نمیشود و صیغه اولی اینست که مولی بگوید کاتبتک الی سنة علی ان تؤدی الیّ فی اخر کل شهر
دینارا فاذا ادیت فانت حر یعنی واگذاردم تو را بخود تا یکسال بر اینکه ادا کنی بمن در اخر هر ماه یک
دینار را پس چون ادا کرده گردد این مبلغ را تا باخر سال تو آزادی پس مملوک بگوید قبلت الکتابة هکذا

صیغه عتق

صیغه تدبیر

یعنی قبول کردم واگذاشتن تو مرا بنجوم در اینمدت باین قسمیکه مذکور شد و چون اظهر اینست که کتابت
عقد مستقل است نه بیعست و نه عتق هم چنانکه بهر یک قایلی از فقهای امامیه هست لهذا ترجمه
وی ممکن نیست بتو واگذاشتن بنجوم ولکن باید قصد کند در واگذاشتن کم واگذاشتنی است که در شرع
از برای کتابت مقرر شده و صیغه ثانیه اینست که می افزاید بر آن صیغه فان عجزت فانت رد فی الرق
یعنی پس اگر عاجز شدی رد خواهی شد در مملوکیت خالصه **دوازدهم** از ایقاعات قسم است و
شرطست در محلوف علیه که مرجوح دنیوی و یا اخروی نباشد و صیغه وی واللهِ بکسر هاء یا باللهِ
یا تاللهِ و یا اقسم بالله و یا احلف بالله لافعلن کذا یا لاترکن کذا است یعنی قسم بخدا که هر آینه
میکنم فلان کار را و یا ترک میکنم فلان کار را و صفات خاصه خداوند مثل رحمن و خالق کل شیء و مانند
اینها نیز چنین است و ما سوای اینها منعقد نمیشود اگر چه قرآن و پیغمبران و ملائکه و ائمه باشد هم چنین
منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند که نماز نافله و نماز زیارت مؤمنین و یا قرآن و یا دعای مخصوص
و مانند اینها از اعمال راجحه را نکند و یا اینکه حکومت باطله و ربودن مال دیگران با حق و دزدی مال محرمی
و مانند اینها را بکند منعقد نمیشود و باید بر استقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید والله
دیروز نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا آنست که اگر خلاف او را بکند کفاره بدهد
و معلوم که این در ماضی محالست بلکه قسم از قسم دروغ را اسقاط میکند و کفاره نیز ندارد خواه صدق
و خواه کذب **سیزدهم** از ایقاعات نذر است و او در لغت بمعنی ترسانیدن است و در شرع الزام
بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است بفعلی یا ترکی با صیغه مخصوصه و محل وی فعل و ترکی است که راجح
باشد چون فعل و ترک مباح نذر منعقد نمیشود و آن بر دو قسمست اول مطلق یعنی بدون شرط
و جزا و بعضی آنرا نذر تبرع نیز میگویند و در صحت وی خلافست اظهر و اشهر صحت است و صیغه وی اینست
لله علیّ صوم هذا الشهر یعنی از برای خداست بر من روزه اینماه و قصد قربت در نذر شرطست
همین است که از برای خدا باشد نه از برای ریا و مانند آن نه اینکه علاوه بر این صیغه علاحده نیت
قربت ضرور باشد و ثانی مشروط و صیغه وی اینست ان نجوت من مفاسد هذه البلدة فلله
علیّ مائة دینار یعنی اگر نجات یابم از فسادهای این شهر پس از برای خداست بر من صد دینار

صیغه قسم

صیغه نذر

پس اگر مصرف را معین نکند هم چنانکه در این صیغه نشده هر راهی که راه خدا شمرده میشود میتوان
صرف کرد و اگر معین کند فقرا و سادات و مانند اینها را باید به آنها مصرف نماید و فرق در میان دو
قسم نذر این است که در اول بمجرد تمام شدن آن عمل واجب میشود و اما در ثانی پس از شرط حاصل شود
واجب میشود پس اگر عبارتی را نذر کرده که بشخصی بدهد که اگر مریضش شفا یابد پس مادامیکه شفا
نیافته است میتواند بپوشد در این صیغه فعل ماضی مثل نذرت لله و یا مستقبل مثل انذر
لله جایز نیست و احوط اقتصار است بر عربی و اگر قادر نباشد توکیل جایز نیست بجهة اینکه از جمله
اقسام یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه بهر زبانی که میتواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفا نیست
مگر در نزد شیخ طوسی و آن ضعیف است **چهاردهم** از ایقاعات عهد است و آن در لغت
بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و معقد و ضرابها آمده و لکن مناسب آن
در عرف عقد قلبیست از شخصی نسبت بشخصی بر امری از امور و الفاظ عهد نیز از این جهة است که مرجع
وی معقد متکلم و مخاطب هر دو است و مرجع همه بمعنی معاهده بوده و نیز بر این است پس معنی عهد با خدا
اینست که با مر صحیح بدون تزلزل قصد انشا با مری شود از برای خداوند و خلافی نیست که آن مثل نذر
یا مثل یمین اظهر ثانی است پس بجهان نیت قربة در وی شرط نیست هم چنانکه در یمین شرط نبود
و صیغهٔ وی نیز بر دو قسمست اول منجز مثل عاهدت الله علی ان اتصدق دینارا فی سبیل
الله یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک نا جا فلوس در راه خدا و یا جملهٔ اسمیه نیز جایز است
مثل علی عهد الله ان اتصدق دینارا فی سبیل الله یعنی بر ذمهٔ منست عهد با خدا اینکه تصدق
کنم یک نا جا فلوس در راه خدا دوم معلق مثل عاهدت الله علی ان اتصدق دینارا ان جاء فلان
من السفر صحیحا یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک نا جا فلوس اگر فلان شخص با
صحت از سفر مراجعت نماید **پانزدهم** از ایقاعات قضاست و آن وظیفهٔ هر شخصی نیست
بلکه مخصوص معصوم و هر کس است که او متصدی قضا شود بحکم آیات و اخبار متواتر و شریح قاضی
است و حضرت امیر المؤمنین شریح قاضی که از جملهٔ مبغضین آن بزرگوار بود و لکن از شقاوت اهل
کوفه که استدعاء بقاء وی بر قضا و اینکه در زمان عثمان داشت نمودند حضرت او را بحال خود

صیغهٔ عهد

قضا

کذاشت و لکن شرط کرد که هر وقت اگر تمام کرد حکم نکند تا با نحضرت عرض کند که اگر حق باشد
حکم بدهد الاملاء و بعد باو فرمود که یا شریح قد جلست مجلسا لا یجلسه الا نبی او وصی او شقی
یعنی ای شریح بتحقیق که نشسته در مجلسی که نمی نشیند او مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی و در مقبوله
عمر ابن حنظله امام جعفر صادق فرمود که هر چه بحکم قاضی باطل گرفته شود حرامست اگر چه حق آن شخص
ثابت باشد و واقع مگر مجتهد جامع الشرائط که او نائب پیغمبر و ائمه است چنانکه در
آخر این حدیث عمر ابن حنظله با نحضرت عرض کرد پس چه بکنند متخاصمین فرمود ینظر الی من کان
منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد
جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل فانما استخف بحکم الله و علینا رد و
الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله یعنی نظر کرده شود بسوی کسیکه از شما یعنی
از شیعهٔ امامیه باشد از کسانیکه بتحقیق روایت میکند حدیث ما را و نظر و بحث میکند
حلال و حرام ما و میشناسد احکام ما را پس راضی شوید که او حکم در میان ایشان باشد که بتحقیق
من او را حاکم کردانیدم بر شما پس در وقتیکه او حکم کند بحکم ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست
و جز این نیست که استخفاف کرده شده است بحکم خدا و بر ما رد کرده شده و رد کننده بر ما
کننده است بر خدا و او بر حد شرکت بخداوند و لکن این زمان خصوصا اصحاب مکتب و فلات چنین
حدیثی اکر علماء مقبولش نمیدانند مکر زمیشنوند در کوشهٔ احکام مجتهدین عظام می بینند
که علما دیکر نوشته اند و مع هذا حکم مجتهد را مانند اخذ جیفهٔ دنیا میکردانند و اعتبار شرع را منوط
باو میشمایند بلکه اکر آن بیچاره مظلوم پولی داد حکم او را انفاذ میکنند بلکه اکر از طاغوت باشد انفاذ
میکنند الاملاء از جناب مولانا الاعظم آخوند ملا عبد الکریم ابروانی اعلی الله مقامه شنیده که او نیز
از مولانا الاعظم الاقا السید محمد الطباطبائی الکربلائی که اعلم علماء عصر خود بود شنیده بود که
که این حدیث بر ظاهر خود حمل میکرد و مسامحه نمیکرد کننده حکم مجتهد حقیقة مثل مشرک است و مرتد است
اکر چه ما علما کویا عمل بر مبالغه می نمایند صیغهٔ قضا قضیت بذلک و حکمت بذلک است یعنی
هر دو حکم کردم با این امر و اشاره بمحل نزاع متخاصمین نماید و بهر زبان باشد کافیست عربی لازم

صیغهٔ قضا

بیعت و هم چنین قاضی حق پس امر نیز کامضیت مثل اینکه مدعی علیه بگوید تسلیم کن اینها را بمدعی ٨٨
و یا مدعی عوض بگوید اخذ کن این مال را از او و اگر حکم برؤیت هلال نماید میگوید حکم کردم باینکه امشب
اول ماه رمضان یا اجراء اوست مثلا و بدون حکم هرچه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرامست و بعد از حکم
دقیقه مدعی علیه تعلل کند فاسق است و مال نیز بر او حرامست اگر چه یقین کند که بر قاضی مشتبه شده
است نیز اگر حکم حاکم شرع مثل عقد یا ملک در ظاهر شرع بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام
اما در باطن خلاف است و تفاصیل نتوان کرد بسببی که احدی مطلع نشود یا او را تفتیش کند مگر باشتم
یا آزار برده باشند که در این صورت در باطن نیز حرامست و باید مواخذه او بقیامت نماند

خاتمه

بدانکه شیخنا نست که اسم هر بیعه مشهور و لکن دعاهای آنها در کتب علماء اصلا نیست و یکی نیز
بعضی از کتب متأخرین است نقل **اول** صیغه بیعت است و مشهور در السنه آنست که بیعت امر شرعی

صیغه بیعت

نبود بلکه امر عادی بود باین معنی که در میان عرب متداول شده بود که هر گروه اگر بیعت میکردند دیگر آن
بیعت را نمی شکستند لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز از ایشان بیعت میگرفت تا تخلف از آن نکنند
و لکن آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما در سوره فتح است در ذکر
بیعت رضوان نازل شده و بعضی بدین شبهه که ان جناب اشخاصیکه بیعت میکنند را بیعت و جزا این بیعت
که ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خداوند زیرا که دست خداست که بالای ایشان دست ایشانهاست
کسیکه بشکند بیعت را پس ایمنیت و جزا این بیعت که می شکند بر ضرر نفس خود و کسیکه وفا
باینچه که عهد کرده است با او خداوند پس زود است که میدهد او را اجر عظیم و معلوم است که چیزیکه
اجر داشته باشد بمنزله وفای بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد البته اگر واجب نباشد لا اقل
مستحب مؤکد خواهد بود علاوه بر اینکه اصل فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که بمقتضی ما اتاکم
... باشد حجت است علی بن ابراهیم روایت کرده در بیعت رضوان اول آیه لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة نازل شده و بعد از آن آیه ان الذین یبایعونک و لکن
در جمع کردن عکس کرده اند یعنی خوشنود شد خداوند از مؤمنین در وقتیکه بیعت میکردند با تو در زیر آن

٨٩ باشد
درخت سمره بود و آیه اینست که از اینها تعلیل نیز آنکه اگر از برای توقیت نباشد لازم میاید که رضا
خدا در وقت بیعت باشد در مستقبل و حال آنکه در ماضی بوده است و اما تعلیل ماضی با جری که در مستقبل
میاید پس هیچ نوع منافات ندارد و آن درخت معهود درخت سمره باشد که بوده در منزل تنعیم که در میان
مکه و مدینه است بعد از آنکه مانع از دخول آن حضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده با اهل حی شدند
مراجعت بمدینه نمودند چنانکه در روایت علی بن ابراهیم از صادق است و اما بیعت پس که تفسیر خود گفته
که همینکه اهل مکه مانع شدند پس آن حضرت اصحاب خود را که یکهزار و سیصد یا چهارصد یا پانصد نفر
بودند طلبید و از ایشان بیعت گرفت بر اینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند از ایشان در
سمره یا سایه درخت نشسته بود و معنی درخت مشهور است و اما معنی سمره پس در مجمع البحرین فرموده
که درخت طلح است و آن درخت بسیار بزرگ و پر خار و ابعد درخت موزه است که همیشه سبز است مجملا گویا
رضی الله عنه که فتن باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله از زیر درخت در میان مردم بنا شد و قبل از آن بیعت
و گویا مختص باهل بیعت رضوان بود و لکن بسبب ... مردم و بعد اطلاق و اسنانه بر دیگران نیز
اطلاق کردند و اما کیفیت بیعت پس همچنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا از آنحضرت روایت شده
با مامون ملعون مردم با آنحضرت بیعت میکردند روایت شده اینست که فرمود عقد البیعة هو من
اعلی الخنصر الی اعلی الابهام الی اعلی الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای انگشت کوچک تا اعلای
ابهام که انگشت بزرگ است و فسخ بیعت از اعلای ابهام است تا اعلی خنصر یعنی در بستن بیعت ان دو بیعت
باطن دست خود را میگشاید پس بیعت کننده یک یک میمالید با باطن انگشت کوچک یک دست خود را بر سر باطن
انگشت کوچک او و انگشت دیگر را بر سر انگشت دیگر به همین ترتیب میکشاند تا ابهام و فسخ بیعت
بعکس اینست و از این جهت بود که در وقتیکه مردم با مامون بیعت میکردند همه بطوریکه فسخ بود بیعت
میکردند تا اینکه جوانی آمد و مامون او را نیز امر کرد که با نفسه بیعت کند آن جوان شروع کرد بطوریکه
فاعله عقد بیعت بود بیعت کردن مامون او را امر میکرد با بند و لعن مامون تا اینکه مامون ملعون متعجب
امام رضا عرض کرد حضرت آن جوان را تصدیق کرد پس مامون ملعون بسیار منفعل شد که الحال مردم
گویند شخصیکه طریقه بیعت کردن را که ابتداء خلافت ندانند چگونه قابل خلافت خواهد بود

اهل مکه

مکه

وفسخها من اعلی الابهام

و این امر بیکبیسته با مأمون با امام رضا شد و لکن از کتاب ارشاد شیخ مفید نقل شد که در حدیث بیعت مردم ۹۰
با امام رضا آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی شریف خود و باطن او را مقابل ایشان ای بیعت کنندگان
کرد پس مأمون عرض کرد که دست خود را پهن کن از برای بیعت آنحضرت فرمود بدرستیکه رسول خدا چنین بیعت
کرد پس مردم نیز با امام رضا چنین بیعت کردند در حالتیکه دست آنحضرت بالای دستهای ایشان بود و آیه ید الله
فوق ایدیهم نیز مناسب اینست بلکه کیفیت اولی دست مردم بالای دست و میشد مقابل من اینست
کیفیت بیعت مردان بود و اما از زنان پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه اول از مردان بیعت میگرفت
بعد از آنکه نوبه بزنان رسید بجهة اینکه نامحرم بودند آنحضرت دست خود را بر دست ایشان نمیگذاشت ظرفی
آبی طلبید پس دست مبارک را در میان آن آب گذاشت و بیرون آورد پس زنان دست خود را یکیک در میان آب گذاشتند
و حضرت از ایشان بیعت میگرفت تا اینکه نوبه بهند زن ابوسفیان رسید پس حضرت عهدی با ایشان
عقاید حقه و اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه از زنی میگرفت تا اینکه فرمود زنا نکنید هند از اینکه
تا کنون می بود تعجب از این سخن کرد و عرض کرد مگر زن حره هم زنا میکند که فرمود تا بیعت بزنا ترک و هم میگیری
خلاصه بجهة اینکه سابقا در وقتیکه در مکه بود زنا او زنا کرده بود و از این قسم از اخبار ظاهر میشود که صیغه بیعت
باید مشتمل باشد بر اصول دین و فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بر وفا کردن بانها بلکه مستفاد
میشود مثل بیعت رضوان بنا بر قول بعضی که مخصوص از برای مقاتله با قریش بود پس اولی در بیعت آنکه
بیعت از برای او میخواهند بلفظ متابعت نماید و بعد از آن اول متابع بگوید بایعتک علی ان اطیعک
فیما تامرنی و تنهانی و اکون لک یمینی بیمینک مع اعدائک یعنی بیعت کردم تو را بر اینکه اطاعت کنم تو را در
هر چیزیکه امر یا نهی کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان پس متابع بعض تابع بگوید قبلت البیعة
هکذا یعنی قبول کردم بیعت تو را باین قسم که گفتی و چونکه بعضی از حقوق قسم شد پس بدل الصالة
اشتراک از برای امام و نواب او نیز راجع است و از حدیثی که از امام رضا گذشت اینست که بیعت قابل فسخ است
از جانب متابع بفسخ نامه واقع نیز شد هم چنانکه واقع شد که حضرت امام حسین در کربلا مکرر با صحاب
خود فرمود که من بیعت خود را از گردن شما برداشتم هر جا که میخواهید بروید که این قوم مرا طلب میکنند
همین که مرا یافتند با احدی کاری ندارند جمله از بنی هاشم آلان ایشان که قابل این نبودند که انبیا و اولیا

۹۱ و حلنا و منفعتی بر حیوتی که غیر ایشان با ادب تمام بایستند و السلام علیکم یا انصار الله بگویند نیز
قبول فسخ بیعت کردند و فسخ معلوم کرد اگر فسخ نمیشد چگونه آنحضرت میفرمود و ایشان نیز قبول میکردند
و لکن از صمیم که دیگران که قابل آن مقام بلکه مقام شفاعت که پنج نبودند قبول نکردند و آنحضرت تجدید بیعت
با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم نیست فسخ از یکطرف میشود بلکه باید تقابل باشد و از اینکه بوفا
متابع برود که باید بکند بیعت میکردند ظاهر میشود که عقد جایز است زیرا که عقد لازم بمردن باطل نمیشود
اما اگر عقد جایز بود بسبب اغماء و مانند آن نیز باطل میشد و معلوم از حال سلف این بود که با مردن باطل میشد
شد اما آن روزینه کان کونا از خاتم ... بودند که معتقد بودند که خلافت خلیفه بجز با بیعت نیست و حضرت نیز
تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان و الا در نزد امامیه خلافت با نص رسول خداست بیعت اگر شود
تاکید است نه تاسیس **دوم** عقد ضمان جریره است در مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناهست
و از اینست که روایت وارد شده است لا یؤخذ بالجریرة و وجه تسمیه جنایت باین اسم اینست که میکشانند
عقوبت را بسوی جانی و در صحاح جوهری گفته جر علیهم جریرة ای جنی علیهم جنایة پس معنی ضمان جریره ضامن شدن مخصوص
جنایت بیکدیگر او در زمان جاهلیت که پیش از بعثت محمد مصطفی است ارث مخصوص بود بضمان و نسب بسبب
ارث بود و در صدر اسلام نیز چنین بود بلکه ظاهر بعضی دعوی اجماع است بر اینکه این عقد قدیم بود در زمان
که فرموده است انه علی ما ذکره الاصحاب عقد کان یتوارثون به فی صدر الاسلام بل فی الجاهلیة ایضا پس از نسخ
وارث با مهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بود نه غیر بسبب پس او نیز نسخ شد با نسب و سبب شد و لکن باب
قسم از نوع ثانی مانده و آن اینست که شخصی که وارث از نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخص دیگر
بنا گذارد که ضامن جریره او شود باین قسم که هر دیه که بر او وارد شود از خود او با آن شخص که این طایفه او
مثل اینکه بکشد یا آزاد کرده است بر آنکه بجهت شرع عاقله او شده است مجموع اینها بر آن شخص باشد و
صیغه با اینها مخصوص نمیخوانند این شخص ضامن جمیع دیاتی که بر او وارد شود میشود و اگر آن شخص بمیرد وارثی
از او نیز میشود مگر اینکه هر کدام باشد که زن داشته و یا زنی باشد که شوهر داشته باشد که نصیب اعلای
ایشان را با ایشان میدهند و باقی مال الضامن جریره میشود بشرط اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی و مولای
عتق از برای او بهم نرسد و چونکه شرط است که مضمون در اصل حر باشد یا آزاد شده باشد و مولای عتق

جواب عقد ضمن

۹۲ نداشته باشد لهذا انصیبو مولای عتق مشکل شده ولکن چونکه این عقد هم در میان دو مسلم می شود
و هم در میان دو کافر پس ممکنست که مضمون کافر را مسلم استرقاق کند و بعد از آنکه بنده شد وارث او می شود ازان
پس این صورت در ضمان شرط نیست که بلا وارث نباشد نیز اگر مضمون وارث او نیست اگرچه بلا وارث نباشد بلکه
ارث او را در صورتیکه بلا وارث نباشد امام میبرد و جایز است که ازو و جانب ضمان نباشد یا بمعنی که هر یک
ضامن دیگری شود پس هر دو از یکدیگر ارث می برند و از ایشان و لغیا و کلمات اکثر اخبار معلوم نیست که این عقد
لازم است یا جایز و لکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است اول متعین است هم چنانکه بعضی از علما نیز فرموده
اند و لکن بعضی از علما قطع اشکال کرده اند و در شرح عقد این نیز اگرچه در احادیث هست و نزد کلم
سلف و حال اکثر از محقق شیخ علی و غیر او صورت عقد را نقل کرده است بلکه از فقها نقل شده و لکن او فاکی اینکه
نیست نظر باینکه ایشان فقها را در نهایت اختصار نوشته اند بلکه اقتصار بر مهمات و اموری که کثیر الابتلاء
بوده نموده اند و بیان منهیکه ضمان جریره بر بحر بیان و مجوش و مثل و نحو صفات نیست پس اقلا تعرض با جگا
و صیغه و شاید نداند نوع بوده باشد پس اگر ضمان از یکجانب باشد صیغه و اینست که در باب ضمن نموده
که اول مضمون گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو
بر اینکه یاری کنی مرا و دفع کنی از من دشمنان و متحمل شوی از من دیاتی را که بر من لازم می
شود و ارث ببری از من پس ضامن گوید قبلت و اگر از هر دو جانب باشد یکی از ایشان بگوید عاقدتک علی
ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنی و اعقل عنک و ترثنی و ارثک یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی
مرا و من یاری کنم ترا و تو متحمل دیات من بشوی و من متحمل دیات تو و تو وارث مرا ببری و من ارث ترا پس آن
یکی بگوید قبلت و اقتصار بر قبلت در هر صیغه جایز است نظر بظهور اجماع اما مبنیه بر او هم چنانکه
از جماعتی ظاهر میشود بلکه بعضی تصریح نیز کرده است اگرچه احوط بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازم و
از محقق شیخ علی نقل شده که او فرموده است که بعضی از اصحاب صیغه دیگر را باین قسم فرموده اند که یکی
از ایشان بگوید دمک دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ارثک و ترثنی یعنی خون تو
خون منست یعنی هم چنانکه خون خود را محافظت از دشمن میکنم خون ترا نیز به همین قسم محافظت مینمایم و خون
خواهی تو خونخواهی منست یعنی خون تو را چنان طلب میکنم که با خون خود را میکنم

طلا

۹۳ طلب میکنم و جنگ با تو مثل جنگ با منست و صلح با تو مثل صلح با منست و تو وارث مرا میبری و من ارث
ترا پس آن دیگری قبول کند و نقل شده است که اقتصار بر قبلت جایز است اگرچه اطلاق کلام منزبود دلالت
بر او میکند و گویا عبارت منعت و انقل نموده اند بجهت اینکه ضمان ما الوجب است و ضمان ما لم یجب باطلست با این
معنی که در معنی ضمان اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحق واجب باشد نیز اگر محض اینکه از ورا
جلاد شنیده شود که فلان شخص ضامن فلان شخص شده متبادر از ضمان این میشود که بر آن شخص دینی و مانند
آن واجب شده بود که این شخص او را بر ذمه گرفته است و لکن نصرت و دفع خارج از ضمان جریره است پس اگر در خود
صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل شرط واجب الوفاء است و اما ارث اگر ذکر نیز نشود ثابت است
نیز اگر او از احکام این صیغه است پس ذکر او ضرور نیست سیم صیغه اخوت است بدانکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله از مکه بمدینه که هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت بمقتضای الطیبون للطیبین و
الخبیثون للخبیثین و خود با امیر المؤمنین برادر شد و مؤمنین نیز خلفا عن سلف اخوت را واقع میسازند
پس در مشروعیت وی شبهه نیست شبهه در اینست که آیا این صیغه اخوت مؤکد است یا موسس نیز اگر اخوت
جبلیه در میان اهل ایمان هست هم چنانکه دلالت بر او میکند علاوه بر ضرورت دین آیات و اخبار متواتره
مثل انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم یعنی اصلاح کنید در میان دو برادر خود تان و مقصود برادر دینی است نیز برادر
نسبی و در کافی در خبر کالموثق از مفضل ابن عمر از حضرت صادق روایت کرده که انما المؤمنون اخوة بنو اب
و ام و اذا ضرب علی رجل منهم عرق سهر له الآخرون یعنی اینست و جز این نیست که مؤمنان با هم برادرند و پسران یک علی
پدر و مادرند و در وقتیکه رگی از یکی نا خوش بزند یا درد بزند از غم او مؤمن دیگر از شب خواب نمیرود بیان
اینکه چگونه پسران یک پدر و مادرند در اخبار مستفیضه فرموده اند از آنجمله بعد از این حدیث جابر
از آنحضرت پرسید که فدایت شوم تا او غمان من مهجور نمیشوم بدون اینکه مصیبتی با سبب خونی بمن یکی
بر من نازل شود بحدیکه اهل و عیال و دوستان من اندوه مرا نمیدانند حضرت فرمود نعم یا جابر ان الله
خلق المؤمنین من طینة الجنان و اجری فیهم من ریح روحه فلذلک المؤمن اخو المؤمن لابیه
و امه یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خداوند آفریده است مؤمنان را از قطعه از گل بهشت و جاری کرده
است در ایشان از بوی نسیم بهشت پس از این جهة مؤمن برادر مؤمنست از یک پدر و مادر یعنی ابی من گفت

ازنه

۹۴ از بدن و روح بدن همگی مؤمنین که از طینت بهشت و روح ایشان از نسیم بهشت پس روح بمنزلهٔ پدر
در تربیت و طینت بمنزلهٔ مادر است در قبول تربیت و اگر روح نفخ تمام راه خوانده شوهر چنانکه بعضی
بعضی احتمال داده‌اند ضمیر در ... جمع میشود بخداوند پس معنوی بالاتر از آن میشود و در اخبار مستفیضه
نیز امر فرموده‌اند بمواسات و حسن سلوک با برادر مؤمن بحدی که مثل جان خود شخص است پس جمیع ما
از برای صیغهٔ اخوت ما مناسب شود علاوه بر اینکه اصل قد طام و خاص شیعیان تاکید است نیز السیر
مگر جواب گوییم که شرعی ترجیح این برادر است در جمیع امور بر دیگران پس اگر حاجت داشته باشد حاجات
این مقدم بر حاجت دیگران نماید و اگر دعا میکند او را مقدم بدارد و اهتمام بیشتر نماید بلکه در اعمال مندوبه
او را شریک نماید صیغه را همین قدر کافیست که یکی از آنها بگوید اَخَیْتُکَ فِی الله یعنی برادر شدم
با تو در راه خدا پس او بگوید قَبِلْتُ الاُخُوَّةَ فِی الله یعنی قبول کردم برادری در راه خدا زیرا که مستفاد
از اخوت آنست که مثل برادر نسبی با او سلوک نماید و چونکه مقصود اصلی از این اخوت آخرت است پس
مناسب در میشود که در امور اخرویه نیز برادر او نماید و لکن صیغهٔ طولانی از علما منظور است بسیله خواندن
او بهتر است و او اینست که برادر بزرگ گوید اَخَیْتُکَ فِی اللهِ وَ صافَحْتُکَ فِی اللهِ وَ صافَیْتُکَ فِی اللهِ
وَ عاهَدْتُ اللهَ وَ مَلائِکَتَهُ وَ رُسُلَهُ وَ کُتُبَهُ وَ اَئِمَّتَهُ عَلی اَنّی اِنْ کُنْتُ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ الشَّفاعَةِ
وَ اُذِنَ لی الدُّخُولُ فیها لا اَدْخُلُها اِلّا وَ اَنْتَ مَعی یعنی برادر شدم با تو در راه خدا و مصافحه کردم
با تو در راه خدا و صفا کردم محبت خود را با تو در راه خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکه او و پیغمبران
او و کتابهای او و امامان بر اینکه اگر بوده باشم من از اهل بهشت و شفاعت و مأذون شوم در دخول
در آن داخل نشوم در وی مگر در حالتیکه تو با من باشی پس برادر کوچک گوید قَبِلْتُ وَ اَسْقَطْتُ عَنْکَ
جَمیعَ حُقُوقِ الاُخُوَّةِ ما خَلا الدُّعاءَ وَ الزِّیارَةَ وَ الشَّفاعَةَ یعنی قبول کردم برادری را با تو و ساقط
کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای دعا و زیارت و شفاعت و این اسقاط اولی نیز ملحق کند
بگفته خویش و ثانی نیز عهد را ملحق کند بگفته خود و لکن عهد واجب الوفا است و دلیلی نداریم بر
وجوب وفا بر او در آخرت زیرا که وجوب وفاء بعهد تکلیف است و تکلیف مختص بدار دنیاست پس باید
بمعنی وعده باشد و نیت وعده نماید نه عهد حقیقی و نیز دلیلی بر شرعیت اسقاط حقوق اخوت نیست

کتابخانه مجلس شورای ملی

۹۵ زیرا که با آیات و اخبار متواتره ثابت شده پس تخصیص مجموع اینها دلیلی میخواهد که اقوی از اینها
باشد و مجرد اسقاط در ضمن این عقد که منشأش اخبار اخوت اند اخبار پیغمبر صلی الله علیه
و آله در میان اصحاب است و اینها خالی از این اسقاط اند بلکه در نهایت ظهور هستند در تأکید تمام
حقوق اخوت پس از این جهت مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر بگوییم که صیغهٔ اخوت عقد
لازمست و شرط در ضمن عقد لازم واجب الوفاء است و با اینکه عهد را متعلق با سقاط نیز نماید
وجهی از برای مشروعیت پیدا میشود و لکن دلیلی بر لزوم این عقد نیست و عهد نیز متعلق بر مرجوح
نمیشود که ترک حقوق اخوت باشد مگر گفته شود که اصل در عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود
و سیرهٔ اهل اسلام بر این جاری شده که صیغهٔ اخوت را فسخ نمی کنند و اگر احدی فسخ کند گویا
امر منکری را مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل اقاله نیز نبوده
است چه جای اینکه هر یک فسخ توانند کرد که شان عقد جایز است و بر هر تقدیر مرتکب شرط نیست
بلکه بقاء بصیغه عذر اینجا بر است اللهم اغفر لاخواننا المؤمنین و ارحمهم برحمتک یا ارحم الراحمین
والحمد لله رب العالمین فراغ از تألیف این وجیزه کرد در نظر اهل بصیرت جوهر ایست عزیز در ساعت
چهارم از شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانیه

سنه ۱۲۹۱

شد والسلام خیر ختام

در کارخانهٔ عالیشان جناب الحاج حاجی ابراهیم بیگ
اهتمام جناب الحاج حاجی محمد تقی شرف انطباع
پذیرفت
سنه ۱۲۹۲
م م م م
م

هو
آنچه در این نسخه ... انشاء الله اللطیف